

# آینه‌ی در برابر "سیمای واقعیت"

نقد و انتقادی پیرامون "سیمای واقعیت" رساله بیرون داده شده

از طرف

سازمان انقلابی و وطنپرستان واقعی (ساوو)

نگارش

دو نفر سپاهی

تاریخ نگارش نقد - 1367

تاریخ نگارش پیشگفتار جدید - قوس 1373

منظور از نوشتن این نقد مطول بر رسالهٔ س.و.  
صرفاً تداوی مریض نه بلکه امحای مرض بوده است.  
باهمین سنجش و باور است که علی الرغم کمبود های  
چشمگیر آن ، این رساله را به پیشگاه تمام رهروان صدیق  
جنبش پرولتاری افغانستان ،  
و با درود به یاد گرامی شهدای بی کفن و گگون کفن  
این جنبش جرجیس صفت که بار ها تکه تکه و پارچه پارچه  
گردیده ولی به حکم سرنوشت تاریخی خود  
نبض زنده گی هنوز در آن میطپد  
و قطعات وجود آن چه پراکنده و چه یکپارچه  
هیچگاهی از دعوت و صلاهی مبارزه و تلاش  
در راه فردای تابناک و سعادتبار وطن دم فرونبسته است،  
تقدیم میداریم.

(صفحهٔ 150 رسالهٔ حاضر)

### فهرست مندرجات

اهدأ

مقدمه یی بر انتشار نسخهٔ چاپی «آیینه یی در برابر "اسیمای واقعیت»»

سخنی چند به گونهٔ پیشگفتار

مدخل صحبت

- 1- انقلاب اجتماعی و پرنسیب ها و اصول ممد عمل انقلابی
- 2- خورده بورژوازی در زیر چتر امپریالیزم جهانی
- 3- در کجا قرار داریم و از کدام مقطع تاریخ صحبت می کنیم؟
- 4- نظارت از روبنا و اقدام عجولانه
- 5- تبانی امپریالیست ها زیر چتر «اولترا امپریالیزم»
- 6- مبارزه نظامی در جوار و پناه مردم
- 7- فیودالیزم انقلابی زاید امپریالیزم
- 8- پنهان کاری زیر سقف و اعمار حزب در سرچارراه
- 9- سرجنبانی بزرگان
- 10- تصویر روشن و قابل باور
- 11- اخلاص و صفای کامل در رهبری «علمی» جنبش
- 12- قشر پیشاهنگ طبقه و دعوت برای همه افراد جامعه
- 13- اغواگری اخوانی ها و ساده لوحی مردم
- 14- «خطر جانکاه» جنبشی که باید «مهار» شود
- 15- آثار کلاسیک: شریعت جامد یا رهنمای عمل؟
- 16- امپریالیزم، فیودال ها و فیودالیزم
- 17- تکیه گاه سوسیال امپریالیزم: نظام فیودالی یا فیودالان تک تک
- 18- دمسازی آنی و مؤقتی و آژیرقانونمندی های جامعه
- 19- نامه انگلس به بلوخ
- 20- تضاد اساسی و تضاد عمده . . . I
- 21- تضاد اساسی و تضاد عمده . . . II
- 22- تضاد اساسی و تضاد عمده . . . III یک تیر و دو فاخته

23- خانه گگانی سیاسی و نردبان پراتیک – تیوری – پراتیک

24- به جای دزد صاحبخانه را نمان!

25- بعثت یک کمیته

پایان سخن و سخنی با خواننده

## مقدمه‌ی بر انتشار نسخه چاپی

### «آیینہ‌ی در برابر «سیمای واقیعت»»

رساله‌ی که خواننده در دست دارد بعد از مدت شش سال به اقبال یافتن مخاطب خود نایل می‌گردد. در مورد انگیزه به رشته کشیدن این رساله در بخش «سخنی چند به گونه پیشگفتار» تذکراتی داده شده که تا حدی مأمول را برآورده می‌سازد. در اواخر سال 67 یا آغاز 1368 بعد از اتمام نگارش این رساله، طبق وعده نسخه دستنویس آنرا به رفیقی که مسؤلیت بقایای حلقات ساوو در کابل را داشت و منظمأً او را به امید یافتن «خود» گمگشته ام میدیم تقدیم داشتیم، و انتظار داشتم او هم به وعده خود وفا کرده و آنرا در قدم اول به رفقای ساوو برساند (چون همواره برایم مژده میداد که ساوو زنده و صحتمند است) و در قدم دوم به اختیار همه علاقمندان در داخل جنبش چپ انقلابی که نسب سیاسی خود را به جریان شعله جاوید میرساندند قرار دهد.

متأسفانه چنین نشد و آن رفیق سابقه که اکنون جنبش و مبارزه پشت کرده نه تنها آنرا بدسترس کسی قرار نداد بلکه (قسمی که بعداً معلوم شد) محتویات آنرا مورد دستبرد قرار داده برای پیشبرد آنچه «مبارزه داخل سازمانی» خود یا چیزی همانند آن می پنداشت، علیه نویسنده رساله «سیمای واقیعت» بکار گرفت. نوشته ایکه تقدیم نموده بودم یا با توطیاء سکوت مواجه شد یا برطاق نسیان گذاشته شد، ولی به هر حال خبری از انعکاسات رفقای علاقمند مبارزه مارکسیستی در مورد محتویات رساله و بررسی نقادانه آن نشد و با «مغلق» شدن رفیق مسؤول در «پروسه مغلق سازی» ایکه به ادعای خودش پیش گرفته بود. (معنی آنرا نه خودش می دانست و نه به ما بگوید) و پیوستن متعاقب او به صفوف فراریان از جنبش و پشت کرده گان به آرمان والای انسان زحمتکش جامعه ما، رساله و بحث های آن و آنچه از نوشتن آن امید و انتظار برده میشد کم کم به بوتۀ فراموشی سپرده شدند.

سه نسخه از دستنویس رساله وجود داشت که نسخه اول توسط رفیق ناخجسته یاد کشته شد، نسخه دوم به دیاران دوردست خارج از سرحدات انتقال یافت و متعاقباً به سرنوشت نسخه اولی گرفتار شد و نسخه سوم در حوادث سوگ برانگیز دوسال گذشته در کابل از بین رفت.

گیر و دار حوادث سیاسی - اجتماعی بعدی چون طوفان سهمگینی رشته ها را سگالاند و همه گان را از ریشه برکنده به اطراف و اکناف دیاران غربت متواری ساخت. معضلات گوناگون در متن این حوادث سیاسی - اجتماعی رساله نوشته شده و بحث های آن را به تاریک خانه ذهنم حواله داد و آنگاه که مجال باز پیوندی ها و از سر گرفتن رشته سیاست با رفقای یکدل بدست

آمد عنوان‌ها تغییر کرده بودند و انبوهی از مسایل نو روی هم ریخته شده بود. از سازگاری کمیاب روزگار که چندی قبل فوتوکاپی‌ای از نسخه سفرکرده بدیاران دور دست (منفی فقط صفحه دوم بخش «سخنی چند به گونه پیشگفتار») از دور دست‌ها پیدا شد و در اختیارم قرار گرفت. مرور محتویات آن از پس این شش سال تجربه اندوزی از حوادث برایم مسلم ساخت که نوشته مذکور در طرح کلی خود هنوز هم شاید نکات مفیدی برای مبارزین بی‌رمق ما و آنانی که به مسایل جنبش چپ انقلابی محتضرکشور ما بگونه جدی علاقمندند داشته باشد و چه بسی که قطره‌یی در حلق جنبش چپ انقلابی محتضرکشور ما باشد. به همین سبب با استفاده از امکانات مؤقتی که در دسترس قرار گرفت زحمت تهیه نسخه چاپی آن قبول شده و اینک رساله مذکور را به شکل چاپی ولی متأسفانه با تیراژ خیلی محدود دوباره به جنبش انقلابی کشور تقدیم می‌نمایم.

رساله‌یی که در دست است مسایل مربوط به تطبیق احکام عام مارکسیزم را در شرایط خاص هفت هشت سال پیش کشور ما مطرح بحث قرار میدهد و آنچنان که ذکر رفت مطالب آن مربوط دیروز میشود. باوجود آنکه هیچ‌گونه قصدی در مورد «تا به امروز رساندن» آن در همین قالب وجود نداشته و ندارد و چنین کاری باید در نوشته جداگانه‌یی و با طرح نوی صورت بگیرد، اذعان میدارم که اکنون از برخی مطالب این نوشته با همان حرارت سابق دفاع نمی‌کنم، لذا در جریان آماده ساختن رساله حاضر برای نشر به شکل موجود آن انگیزه بسیار قوی و مصری وجود داشت تا در مطالب آن دستکاری کنم، بعضی مطالب را به گونه‌یی «سانسور» نمایم و یا قالب بیانی بعضی مطالب دیگر را تغییر بدهم. ولی امانت‌داری و احساس قبول مسؤولیت آنچه زمانی بیان کرده بودیم – صرف نظر از همه کمی‌ها و وکاستی‌ها و شاید اشتباهات و نادرستی‌های آن – مانع از آن شد که کوچکترین تغییری در نوشته وارد شود، جز در یک مورد کوچک که بخاطر بی‌اهمیت بودن یک شرح پانویس، پانویس مذکور حذف گردیده است.

و اما، درین مقطع که خواننده قصد دارد این سطور و بعداً این صفحات را شاید تا آخر تعقیب کند و می‌خواهیم بحث‌های تا حد زیاد فراموش شده گذشته را دوباره مطرح کنیم، طبعاً مکتبی دست میدهد و این پرسش مطرح میگردد که چه فایده‌یی ازین کار متصور خواهد بود و خواندن نقدی بر رساله‌یی فراموش شده، در زمانی که دیگر نه از «ساوو» خبری است و نه از نویسنده آن و نه هم (متأسفانه) از جنبش و مبارزه آن، چه مفیدیتی خواهد داشت و چه دردی را دوا خواهد کرد؟ به این سوال معقول و بجا که تا حد زیادی در زمان نگارش رساله نیز مطرح بود در همان شش سال قبل در «پایان سخن و سخنی با خواننده» صفحه 144 رساله حاضر (پرداخته شده و اگر اکنون بخواهیم این پرسش را جواب بدهیم شاید تا حد زیادی جز تکرار مطالب ذکر شده در آن فصل کمتر گفتنی نوی داشته باشیم) – بدین سبب می‌خواهیم خواننده‌یی را که این پرسش برایش زیاد مطرح است به بخش اول و بخش آخر رساله حاضر حواله بدهیم و خواندن این بخش را قبل از پرداختن به بحث‌های مطروحه اکثراً تیوریک بدنه رساله توصیه نمایم.

\* \* \*

وضیعت جنبش چپ انقلابی امروز چگونه است و حرف زنده امروز چیست؟

در طی مدت زمانی که از ختم نگارش رساله حاضر (اواخر 1367) تا امروز (قوس 1373) می گذرد تاریخ سیاسی جهان گامهای بلندی برداشته و سیمای ستراتیژک جهانی تغییر فاحش نموده است: سوسیال امپریالیزم اتحاد شوروی فقید و منظومه اعمار و مستعمرات آن چون خانه مقوایی فروریخته؛ امپریالیزم هارایالات متحده آمریکا سرمست از باده فتح و پیروزی و جشن و سور در مرگ رقیب در جهان یک قطبی «نظم نوین جهانی» خود را سرو سامان میدهد؛ اسلامیزم و بنیادگرایی مذهبی به مثابه نمودی از انحطاط و بحران عمیق ایدیولوژیک جوامع اسلامی در آستانه قرن بیست و یک با خط وحشت و خون و آتش سرلوحه های اخبار را نقش می بندد. در کشور ما عقربه تضاد عمده تغییر کرده، روس ها و روس چوچه ها به ذباله دان تاریخ سپرده شده اند و اسلامیزم هار تار و پود حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ما را دریده و بر استخوان سوخته مردم ما دندان می ساید. وضعیتی از بربادی و ویرانی و هرج و مرج سیاسی - اجتماعی در کشور ما حکمفرماست که در تاریخ متأخر جهانی در کمتر کشوری نظیر دارد. درین بین، درین حالتی که فریاد «های» کجایی ناجی! «مردم ما تا بام افلاک میرسد، نبض زنده گی در رگهای جنبش سیاسی انقلابی انسان زحمتکش جامعه ما بمشکل پیداست: از کانون های پیشین شور و عشق و مبارزه جز نامی و قصه یی صدایی بالا نمیشود و آنجایی هم که ادعایی باقیست - از سنگین وزن های سابقاً پرکوس و کرنا ی جنبش - آن یک به چیزی همانند یک خانواده مافیایی و این دیگر به مریض روانی مگالومانیا «کشتی غول پیکر قدرت و اندیشه اش پیروزمندانه در اوقیانوس بیکران بند قرغه در جولان است» تبدیل شده اند. چون بر دیگران می نگری - آنانیکه روزگاری طپشی و هیجانی و اسم و رسمی داشتند - شعله ها خاموش و اخگر ها سرد، امید ها مرده و بازو ها خسته، چشم ها خیره و افق ها تیره و خروش مبارزه برای آرمانی والا خاموش است، گویی زمهریر زمستان بر صفوف مدعیان مبارزه انقلابی نشست کرده است.

علت این خمود و جمود اگر از یکطرف اغماً جنبشی تیرباران شده - ولی لایموت - به اثر از بین رفتن و ضربه خوردن صدها کادر و سربرآورده گان سازمان ها و حلقات مختلف جنبش در نتیجه کشتار و تروریزه شدن سیستماتیک انقلابیون توسط ضد انقلاب «خلق» و «پرچم» و «اخوان» دیگر و عمدتاً سرخورده گی و گمگشته گی ناشی از گم کردن قطب نمای ایدیولوژیک - سیاسی مسلط از ایدیولوژی انقلابی در نزد تعداد زیادی از عناصر سابقاً رهرو جنبش چپ انقلابی (وچه بسی قربانی داده در راه آن وبه نام آن) آنست که مارکسیزم در سطح جهانی ایدیولوژی ایست ناکام چون نظام هایی که شالوده شان ظاهراً بر مبنای احکام اساسی آن

ریخته شده بود به شکست مواجه شده اند و اقتصاد اشتراکی در مقابل تهاجم سرمایه و اقتصاد بازار آزاد به عقب نشینی های مؤهلی و ادار شده است.

پس آیا مارکسیزم و احکام سیاسی - اقتصادی آن از پایه و اساس غلط بوده، و اگر نبود پس این همه شکست چرا؟ این ها سوالاتی هستند که در ذهن اکثریت مطلق رهروان جنبش مارکسیستی در سطح ملی و بین المللی در نتیجه انکشافات اوضاع جهانی خصوصاً بعد از اضمحلال اتحاد شوروی و انحطاط رژیم های سوسیالیستی جوانه زده و شاخ و برگ مخدر و زهر آگین برآورده است. در کشور ما نتیجه آن شده که بی باوری به ایدئولوژی انقلابی، پشت کردن به جنبش و مبارزه، بی اعتقادی به ارزش های انقلابی، تقلا برای «چند روزی راحت زیستن» در راحت آباد اروپا و امریکا و استرالیا و یا پیوستن به صفوف ضد انقلاب اسلامی بخاطر «جبران مافات» و بهره مند شدن از خوان یغماً برای سر و سامان دادن به زنده گی حقیر فردی . . . و . . . به شکل گسترده و شایع در صفوف و عناصر پیشین جنبش انقلابی نشست کرده، و در بهترین حالت سیاست گریزی و پرداختن به کار های «اجتماعی» و «خیریه» و جدان های سختگیر و پرسشگر را قناعت داده و آرام میسازد. در نزد عده دیگری - در نزد سنگواره های سرخ - انقلابیگری جان سختی میکند و اعتراف بر سیاست گریزی ننگ پنداشته میشود، بنابراین چپ گرایی بریده از واقعیت عینی و ذهنی و تکرار فرمول های کتابی تطبیق شده در فلان و بهمان کشور و نسخه برداری و اقتداگرایی تبارز دیگری از سر خورده گی و گمگشته گی ایدئولوژیک - سیاسی انقلابیون ما و نمودی به گونه دیگر از همان پشت کردن به جنبش و مبارزه است.

برای دریافت پاسخ به سوال اساسی اینکه تقلای دریافت آن چنین اشکال متضاد و گوناگون می یابد باید اول با ذهن خود در مورد این مسأله کنار بیاییم که از مارکسیزم چه درکی داریم و مارکسیزم یعنی چه؟ اگر مارکسیزم را پیوند دیالکتیکی آگاهی و عمل هدفمند برای تغییر واقعیت به نفع انسان زحمتکش و روند تکامل جامعه و تاریخ، و بنابراین یگانه و نیرومند ترین وسیله ذهنی تغییر واقعیت تاریخی - اجتماعی میدانیم پس مسلماً مارکسیزم نه تنها غلط نبوده و نمرده بلکه بالنده و کاملاً زیستمنداست و آنچه ظاهراً شکست و اضمحلال مارکسیزم می بینیم فقط نزول مؤقتی در خط تکاملی زیگزاگی است که جهت عمومی صعودی دارد. ولی اگر با ذهنیت متافزیکتی به مارکسیزم دیده و از آن به مثابه نوعی دین و مذهب جدید برداشت داشته باشیم و به اصول آن به چشم احکام جامد و لایتغییر شرعی ببینیم، مارکسیزم را کشته و دفن نموده ایم. مارکسیزم برای کسانی مرده که در زمانش فقط مارکسیزم را «سبق گرفته» و تلاوت نموده بر خود و تضاد های جامعه خود دمیده اند، اما برای آنانی که مارکسیزم یعنی «ماتریالیزم دیالکتیک + ماتریالیزم تاریخی + مبارزه» را به مثابه خلاصه و عصاره علم و عمل انقلابی تغییر تاریخ و جامعه درک کرده و می کنند، مارکسیزم هنوز از دوران طفولیت می گذرد و هنوز در افت و خیز آموزش نخستین گام ها کژ و مژ میشود و هنوز حتی به مرحله انداختن دندان های شیرینی خود نرسیده است.



مبارزه مارکسیزم با پدیده های زیربنایی و روبنایی سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری نبرد نوباوه ریشه نگرفته و آسیب پذیر با درختان ستبر و تنومند «گشن شاخ بسیار بیخ» برای زنده گی و بالنده گی در جنگل تاریخ است. مرگ یکی بقای دیگری است و درین تنازع بقا ظاهرأ دست بالا با کهنه عمیقاً ریشه زده در بستر قرون و نسلها و غرایز ماقبل انسانیت انسانهاست. بار سنگین هزاران نسل و هزاران سال تضاد انسان با انسان بخاطر منافع فردی و طبقاتی آنقدر زود بدور انداختنی نیست. سوسیالیزم علمی صد و اند سالی بیش عمر ندارد و درمقابل آن اتحاد مهیب و نامقدس سرمایه و نیروی عادت و عطالت تاریخی – اجتماعی قرار دارد. در چنین حالتی « شکست» نو بالنده ولی هنوز بی ریشه و آزموده نشده کاملاً قانونمند و دیالکتیکی است – شکستی است که به حکم دیالکتیک نطفه پیروزی نهایی را در بطن خود می پرورد.

و اما در کشور ما، در بین این همه ویرانی و بربادی و سقوط، ما عناصر مدعی مبارزه انقلابی مارکسیستی در پهلوی سرخورده گی ایدیولوژیک – سیاسی و ضعف ناشی از بی پیوندی و بی ریشه گی در نسج توده بخاطر عناد شرایط عینی و ذهنی، هنوز نتوانسته ایم از بند منافع و ذهنیت عادت خورده بورژوازی و اندیشه متافزیک خودرها شویم. از دست دادن آرمان و آرمان گرایی و پرداختن به ماتریالیزم به مفهوم عامیانه و مبتذل کلمه، کشش و تنش نیازمندی های اقتصادی – اجتماعی در بافت فرهنگی جامعه ما، پایین بودن شایع سطح دانش و آگاهی اجتماعی و سیاسی، ستیزه جویی توده – توده بیکه می خواهیم فدای شان شویم – درمقابل آنچه برای شان پیشکش میکنیم و دشمنی شان با ما با الهام گیری از آنچه پیام آوران جهالت و تاریک اندیشی سوار بر براق پول و اسلحه برای شان به ارمغان آورده اند، اینها همه یکجا با قربانی دادن شهسواران اندیشه و عمل انقلابی در مذب مبارزه خونین با ارتجاع سیاه ابعاد ترسناک دیگری از بدبختی کثیر الجوانب ماست.

## چاره چیست؟

چاره در خود بازیابی و «قرار داد انقلابی» مجدد است: که هستیم؟ چه می خواهیم؟ شرایط عینی و ذهنی چیست؟ وظیفه کدامست؟ اولویت ها چیست؟ چگونه و از کجا باید آغاز کرد؟ چنین خود بازیابی می تواند از تدوین یک «سند اساسی» جنبش چپ انقلابی کشور آغاز گردد. چنین سندی باید میرا از طفره روی ها و درازگویی های عادت اکثر نوشته های تیوریک – سیاسی جنبش چپ انقلابی بوده جرأت بیان صریح تمام پرسش هایی را که فعلاً در عرصه مبارزه مارکسیستی برای یک مبارز کشور ما مطرح است داشته باشد: مارکسیزم کدام سو می رود؟ احکام لنینیزم در آستانه قرن بیست و یکم چقدر زنده اند؟ چه قیمتی باید بر اندیشه ماؤتسه دون گذاشت؟ رویونیزم چیست؟ موازنه بین دگماتیزم و رویونیزم، بین اپورتونیزم چپ

و اپورتونیزم راست را چگونه باید در شرایط کشور ما نگاه کرد؟ چنین سندی باید جرأت تلاش برای دادن پاسخ به این سوالات را داشته و باید ذهن باز و واقعبینی حال را بررسی و برای آینده خط اندازی کند.

تدوین چنین سندی وظیفه ایست در سطح جنبش انقلابی جهانی. هیبت این وظیفه ناپختگانی چون ما مبارزین جنبش چپ انقلابی افغانستان را در جا میخسکاند، ولی نباید فراموش کرد که جز ما کسی این بار را برداشته نمی تواند و یافتن قالب صحیح تطبیق احکام عام دانش انقلابی بر شرایط خاص یک جامعه نهایت عقب نگهداشته شده بند از بند جدا شده و غرق در نشئه افیون جهالت و خرافات نمی تواند کار کسی جز فرزندان آگاه و انقلابی همین مردم باشد. بدون تدوین، ترویج و تبلیغ چنین سندی راه پویی ما بطرف رستاخیز جنبش گام در جا و سعی نا مشکور باقی خواهد ماند.

با استفاده ازین موقع برای مخاطب قرار دادن رفقای که خود را متعهد به مبارزه برای رستگاری وطن و مردم خود و مبارزه برای نیل به جامعه سعادت و خوشبختی عاری از ستمکشی و بی عدالتی می دانند و معتقدند که هیچ جهان بینی جز دانش دیالکتیکی ماتریالیستی حرکت جامعه و تاریخ (مارکسیزم) نمی تواند جوابگوی نیازمندی های جامعه ما و تاریخ ما باشد، به همه رفقا و عناصر صاحب بینش جنبش صلا می زنیم تا در جهت تدوین چنین یک سند اساسی خرد و آگاهی و تجربه و همت انقلابی خود را بسیج کرده و تراوشات خامه خود را به دیگرانی که در عین مسیر قلم میزنند اشاعه دهند. هیچیک از ما همه دان و از نظر فهم تمام ابعاد آنچه باید بفهمیم کامل و پررسا نیستیم، ولی با هم میتوانیم بر این کمبود فایق بیاییم - فقط درکار آنست تا بر «خود نا توان بینی» خود و ذهنیت اینکه «از ما بهتران» جوابگوی این نیازمندی شوند چیره شویم و همت را بدرقه راه بسازیم.

وظیفه انقلابیون در متن شرایط عینی و ذهنی این مقطع تاریخ قرینه قوی کتله بی محکوم ستم تاریخ را میسرساند که مجبورند زمینی را گلزار بسازند. سهمیه هایی برای گروه های مختلف تعیین میگردد. برای گروهی زمینی مساعد و برای گروهی زمینی نامساعد میرسد. پرگنه بی که سهمیه ما مبارزین انقلابی افغانستان رسیده زمینی سنگلاخ و در عین زمان شوره زار و لجن سار است. وسایل کار ما شکسته و معیوب، شکم ها گرسنه، بازوها خسته، و نفس ها سوخته است. ولی چه چاره داریم چون فرمان تاریخ چنین است که ما و تنها ما راست تا این سنگلاخ شوره زار را به بهشت روی زمین تبدیل کنیم. وظیفه ما از همین خاک و از همین نسج اجتماعی جهانی دگر و انسانی دگر ساختن است.

کلنگ اولی که باید زده شود خشکاندن مرداب و رکود تی است که جنبش در آن تا به زرخ گیر مانده. آنانی که می توانند کلنگی بزنند و نمی زنند، زود باشد که درین مرداب مذلت مرگ بی سوگ و گور بی نشانی بیابند.

در هنگامی که این مقدمه برای چاپ آماده میشد درجایی نشریه رستاخیز، ارگان مرکزی تیوریک – سیاسی سازمان پیکار برای نجات افغانستان، شماره اول (شماره فوق العاده) - دوره دوم، 6 اگست 1994 مطابق 15 اسد 1373 بصورت گذرا بدستم رسید. هنوز متأسفانه نتوانسته ام نسخه یی از آنرا جهت مطالعه بدست بیاورم لذا نمی توانم در مورد محتویات آن اظهار نظری نمایم، ولی ظهور چنین نشریه یی (138 صفحه یی) از عضوی از خانواده چپ انقلابی صرف نظر از اینکه در آن چه گفته و چه نگفته چشم هر فرد وفادار به آرمانهای توده های رنجکش ورنجکشیده ما را روشن میکند چون نبضان دیگری از حیثیت در وجود جنبشی است که هر چند نبض آن اکنون به مشکل پیداست ولی هرگز نخواهد مرد و به حکم تاریخ کوله بار رسالت را تا آخرین سرمنزل خواهد رساند.

[ تذکر لازم: بنابر اشتباه صفحه بندی در بعضی نسخه های رساله حاضر، فصل 6 تکراراً چاپ گردیده و در بعضی نسخه ها به عوض تکرار چاپ فصل 6، رشته شماره گذاری صفحات سخته گی یافته است، ولی تسلسل موضوعات در هر حال بی خدشه مانده است.]

## سخنی چند به گونه پیشگفتار

سر مشق قهرمانان همواره مشعل راه سپاهیان راهپو بوده است. یاد مبارزان شهید ما بهمن قهرمان و استاد مسجدی هدایت جاودانه فرخنده باد که حتی با اساس کارد جلا دژخیم بروی گلوی خود در هنگام قرار گرفتن در برار میز قاضی به اصطلاح «محکمۀ اختصاصی انقلابی» 1 دولت مزدور و طنفروش، از اظهار حقیقت انقلاب و حقیقت مارکسیزم لنینیزم باکی نکرده، سرسپردند ولی به حقیقت خیانت نکردند. وقتی

انقلابیونی با آنچنان شخصیت های پر هیبت از اظهار حقیقت به دشمن سفله و زبون، ولو اینکه به قیمت مرگ گرانسنگ آنها تمام میشد – چنانکه شد – ابا نکردند، درس بزرگی به که درفش آنها را افراشته نگهمیداریم بجا گذاشتند: درس اینکه حقیقت را، آنطوری که به آن عقیده و ایمان داریم باید گفت و از گفتن آن درجایی که باید گفته شود باکی نداشت. حقیقت همیشه مشخص است، بنابراین فقط میتواند یک حقیقت وجود داشته باشد، اما برداشت های ما از واقعیت نظر به تفاوت ها در ادراکات و تفاوت ها در ذهنیت ها فرق میکند، بنابراین هر ذهنیتی حقیقت خود را دارد و تنها از طریق برخورد دیالکتیکی ماتریالیستی به پدیده هاست که میتوان حقیقت منطبق با واقعیت رایافت.

نگارنده که جزسپاهی بی نشان ورهپوی پای پیاده راه چنان قهرمانان نیستم ، با درس گیری از سر مشق تابنده این جاودانه گان متعهد هستم که حقیقت را آنطوری که من می بینم و به آن عقیده و ایمان دارم، به آنانی که آنرا بگونه دیگری می بینند بگویم و از گفتن آن باکی نداشته باشم. ولی مخاطب من یاران هم‌رزم و هم‌ره و هم‌دل اند، بنابراین در آغاز این مقال بخاطر صراحت لهجه ، تندی و گزنده گی بیان که بعضاً به ناچار به آن متمسک گردیده ام پوزش می خواهم. در بحث مسایل سیاسی که به سرنوشت جنبش انقلابی وطن ما ارتباط می گیرد ملاحظه کاری ها را به هدف انگشت گذاری روی نقاط دردناک پیکر جنبش یکطرف گذاشتن علی الرغم اینکه خطر آزردگی ها ورنجش های ناشی از ناپخته گی انقلابی را در بر دارد، به همان اندازه داروی تلخی خواهد بود که خیلی « بدخور» ولی شفا بخش است. انتقاد و انتقاد از خود آن تضمین آزموده شده و مطمئن م.ل. ایست که ما را از تکرار اشتباهات – که خیانت است – برحذر میدارد. ولی همین تضمین دهنده معتبر یعنی م.ل. بما پیش از تضمین دادن می آموزد که باید ضرورت ، فرهنگ و هنر انتقاد کردن – و از آن مهتر انتقاد پذیرفتن – را درک کنیم و فراگیریم و در خود پرورش دهیم تا مبدا خود یا دیگران را خطا نا پذیر و میرا از انتقاد بیندازیم.

نگارنده بنا بر عوامل معلوم اخیراً سراغ اسنادی افتادم که تصویری از آنچه در ظرف مدت چند سال اخیر در عرصه جنبش م.ل. کشور ما روی داده است بدست دهد، و تازه ترین نوشته یی را که در داخل امکانات موجود خود بدست آورده توانستم نوشته «سیمای واقعیت» بود که قرار گرفته یاران در سال 1363 یا 1365 از طرف سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی (ساوو) به جنبش چپ کشور ارایه گردیده است. این سند با وجودیکه از نظر زمانی اکنون کهنه شده و تصویر جامع و مانعی را از وضع کنونی جنبش م.ل. بصورت عام و سیاست «ساوو» بصورت خاص بدست نمیدهد و «آخرین کلام» ساوو هم نیست، ولی تصویری بحد کافی روشن از اوضاع موجود عینی و ذهنی بخشی از جنبش و طرز دید ساوو را که بیانگر آن نویسنده یا نویسندگان رساله سیمای واقعیت (س.و.) میباشد بدست میدهد که انگشت گذاری روی برخی از نکات کلیدی را برای فرد علاقمند ممکن میسازد.

## 1 – در سال 1359

نگارنده هیچگونه ادعای دانش، معلومات و بصیرت بالاتر از حد متوسط و متعارفی را ندارم و صرف شاگرد متوسط الاستعداد مکتب کبیرم.ل. هستم، ولی با همین اندازه توشه از احکام عام م.ل. بخود حق میدهم خط اصلی نظریات بیان شده در نوشته س.و. را خطا بخوانم و در دفاع از نظر خود دلایل و براهینی ارایه دارم. نظریات متقابل اینجانب و دلایل و براهینی که در اثبات آنها پیشکش میگردد شاید هیچکدام تازه و بکر نباشند و حتی شاید بارها بگونه یی از جانب سایر راهپویان این راه ارایه شده باشند، ولی آنچه گفتنی دارم بنا بر یک خصوصیت در خورتوجه

یاران بوده می‌تواند و آن اینکه این نوشته مبرا و مستقل از تأثیر سابقه تمام جنجال‌ها، تقارب‌ها و تباعد‌ها، حمله‌ها و دفاع‌ها، نظر‌ها و عمل‌هایی که در ظرف اینهمه سالها در درون جنبش انقلابی کشور ما صورت گرفته و به وضع بی‌سرو سامان کنونی جنبش انجامیده برشته تحریر کشیده شده و بدون در نظر گرفتن جریانات ذات‌البینی و پس‌پرده حوادث و انعکاسات وقایع که به شکل نوشته‌های مختلف و قماً فوقتاً از جانب سازمان‌ها و گروه‌های مختلف سیاسی با رنگ‌ها و جلوه‌های مختلف چپ انقلابی بمیدان سیاست عرضه شده به طرح موضوعات می‌پردازد و بدون هیچگونه آمیزه‌یی از پیش‌داوری‌ها، حب‌ها و بغض‌های ناشی از کشش‌ها و رنجش‌ها، دوستی‌ها و دشمنی‌ها، رقابت‌ها و حسادت‌ها، جنگ‌ها و آشتی‌ها، گرم شدن‌ها و سرد شدن‌های سیاسی - سازمانی به مسایل مطروحه برخورد می‌نماید.

نوشته حاضر اظهار نظر شخصی نگارنده است که با خطاب به ساوو، به جنبش تقدیم میدارم. صداقت و امانت انقلابی حکم میکند تصریح نمایم که در بیان و افاده انتقادات و نقطه نظر‌های مندرج درین نوشته یار دیگری از تبارم.ل.ها که در عدم تعصب و ذهن باز و تعهد به وحدت صفوف انقلابیون او با من و در نظریات و انتقادات و پیشنهادات من با او، شریک و سهیم هم هستیم اشتراک داشته است، بنا بران درست تر است از «نگارنده گان» صحبت شده و گفته شود که نوشته حاضر اظهار نظر شخصی دو نفر سپاهی جنبش م.ل. کشور ماست که بدون هیچگونه موضعگیری سازمانی ترتیب گردیده است.

آنچه ما را واداشت نقد حاضر را ترتیب و آنرا کتباً به یاران هم‌رزم و هم‌پیمان تقدیم بداریم از یکطرف تضمین انتقال بدون ریخت و پاش نظریات ما به دیگر هم‌رزمان است، و از طرف دیگر عمدتاً آزروی جهد در رفع کمبودیست که هر انقلابی آگاه و صدیق کشور ما از درک نبودن اسنادی که سیر انکشاف گرایشات ایدیولوژیک و مشی‌های سیاسی را رده‌گیری کرده، موقف‌گیری‌های صحیح و سقیم سازمانهای مختلف جنبش چپ کشور را انعکاس دهد، احساس میکند. فرهنگ سیاسی کشور ما وبالخصوص فرهنگ سیاسی جنبش انقلابی م.ل. در کشور ما بیشتر فرهنگ شفاهی بوده و از همین سبب است که درس‌گیری از تجارب گذشته و موضعگیری آگاهانه و دقیق در قبال سیاست‌های گروه‌ها و سازمانهای مختلف برای اکثریت رهپویان امروز و فردای جنبش مشکل و بعضاً ناممکن است، چه بسی که کنه و جوهر مطالب عمده، برخورد‌های ایدیولوژیک، جروبحث‌ها، پولیمیک‌ها، موضعگیری‌ها و غیره و غیره در انتقال شفاهی از یک سطح سازمانی به سطح دیگر، از یک سازمان به سازمان دیگر و از یک فرد به فرد دیگر همچون آبی که از لای انگشتان میریزد فروریخته یا به اثر عدم دقت یا عدم امکان دقت - صرف نظر از صداقت یا عدم صداقت - مسخ و مقلوب گردیده است، بگونه‌یی که در نتیجه، صفوف وسیع مبارزین و علاقمندان مبارزه از کنه جریانات سیاسی، از وحدت‌ها و انشعابها، از برخورد اندیشه‌ها، از موضعگیری‌ها، خطاها و اشتباهات فقط پژواکی شنیده و همینقدر فهمیده اند که

«در آن بالاها» در آن «قله های پوشیده از ابر» آدرخش برق میزند و تندرمیگرد. غنای گنجینه م.ل. تا حد زیادی مدیون پولیمیک ها، جروبحت ها، حمله ها و دفاع هایبیست که در مورد مسایل بزرگ یا ظاهراً کوچک بشکل اسناد به ما به میراث مانده است. اگر نیک دقت شود، یکی از دلایل بی خبری نسل تازه دم مبارزین و نا بسامانی موجود جنبش انقلابی همین بی اطلاعی از کردار و گفتار «پالیسی میکرها» [policy makers] (رهبران) بخاطر عدم موجودیت اسناد سیاسی است.

نگارنده گان هیچگونه ادعایی در مورد جامع بودن، همه جانبه بودن و بدون کمی و کاستی بودن این نوشته که ضرورتاً از حدود نقد رساله س.و. فراتر رفته نمیتواند، ندارند. از طرف دیگر درین رساله سعی بعمل خواهد آمد تا نکات تیوریک و نکات دارای اهمیت پراتیکی که در سطح جنبش م.ل. کشور ما مورد بحث بوده و از نظر اهمیت سیاسی درازمدت خود مورد علاقه است و در نوشته س.و. به آنها تماس گرفته شده مطرح گردد، نه مسایل خاص مربوط به چگونگی برخورد سازمانهای مختلف با یکدیگر. گذشته از آن درین نوشته هرگز نمیخواهیم با انگشت گذاری روی اشتباهات س.و. به دفاع از مواضع کسانی برخیزیم که س.و. با آنها وارد میدان بحث و جدل گردیده است، اما اگر درینجا یا آنجا گاهی استدلالات منطبق با مواضع طرف مقابل س.و. باشد، بنابر ناگزیری تابعیت از احکام دانش سیاسی خواهد بود. از جانب دیگر در اکثر موارد ضمن اشتباه بودن موضع س.و. نظرات مورد حمله نوشته نیز بصورت آشکارا نادرست میباشد. درین حالت باید گفت که نوع طرح، هدف طرح و زاویه دید س.و. برای ما مضمون اصلی انتقاد خواهد بود.

متن قلمی س.و. که حین ترتیب این نقد مورد استفاده قرار میگیرد نسخه دست نویسی است که از جانب رفقای ساوو در اختیار ما قرار داده شده است. اشاره به صفحات صرفاً جهت تسهیل تخمین موقعیت تقریبی نقل قولها میشود. هرگونه اغلاط انشایی و بیانی در نقل قولها به عهده نویسنده، ناسخ، یا رفقای خواهد بود که نسخه را در اختیار نگارنده گان قرار داده اند. 1 در نقل قولها تکیه روی کلمات همه از نگارنده گان خواهد بود مگر اینکه خلاف آن توضیح گردد.

-----

1- ما هنگام نقل قول از «سیمای واقعیت» کوشش خواهیم نمود تا کاملاً مراعات دقت و امانت را نموده دخل و تصرفی در نقل قول ها راه ندهیم. بنا بران اگر در انشأ و ارتباط منطقی مفاهیم در جملات نقل شده نقیصه هایی دیده شود - آنگونه که در متن مورد استفاده ما دیده میشود- خواننده گان بر عدم توجه و دقت ما حمل نکنند.

## مدخل صحبت

برای اینکه خواننده گان این رساله ، خصوصاً آنانی که خارج حلقه مخاطبین عاجل آن قرار دارند، با نویسنده گان رساله حاضر و نویسنده یا نویسنده گان رساله س.و. در تفاهم «دیالکتیکی» - که نویسنده یا نویسنده گان رساله س.و. سخت علاقه به بکار بردن این کلمه دارند- قرار گرفته و جهت یابی دقیق کرده باشند، قبل از پرداختن به اصل صحبت لازم می افتد سه پرسش را با جواب های آنها در ذهن خود مشخص کنیم:

1- رساله س.و. از طرف که ارایه شده؟

2- برای که ارایه شده؟

3- چرا ارایه شده؟

جواب : رساله س.و. نوشت ایست که از جانب سازمانی که ادعای مواضع خدشه نا پذیر م.ل. را دارد، به مثابه سند رسمی سازمان جهت گزارش دهی تلاش های چندین ساله این سازمان - متکی بر اصول علمی م.ل. - بمنظور رسیدن به وحدت اصولی (یا «دیالکتیکی») با سایر سازمانهای مبارز چپ انقلابی کشور و طرحریزی تشکیلات ، تاکتیک و ستراتیژی و دیدگاه درست و واحد م.ل. جهت رهبری قیام توده یی و به پیروزی رسانیدن انقلاب ملی دموکراتیک طراز نوین در شرایط نبرد آزادی بخش ملی ضد سوسیال امپریالیزم اشغالگر روسی ترتیب و ارایه گردیده است. این رساله به مطالعه تمام مبارزین کنونی جنبش پرولتری افغانستان و به نسلهای بعدی ایکه بارینتایج کردار و گفتار امروز ما را خواهند کشید و بر اعمال ما قضاوت خواهند کرد تقدیم گردیده است. بنابراین بیانگر خرد جمعی سازمان و موضعگیری سیاسی سازمان در قبال مسایل مطروحه است، فلذا هر کلمه و هر حکم آن - و نه تنها ازین نوشته بلکه از تمام نوشته های سیاسی - سازمانی- و زنه خاص خود را داشته، با دقت و مسؤولیت انتخاب گردیده اند.

در پرتو روشنی این درک در مورد نویسنده، نوشته و خواننده، به سراغ رساله میرویم و مجبوراً با بیای نوشته حرکت میکنیم ، ولی اگر با وجود کوشش ما در جهت تبویب و تنظیم مسایل ، مسیر ما پیچاپیچ و در هم بر هم باشد تقصیر از ما نه بلکه از طرح و پرورش نوشته س.و. است.

## (1)

### انقلاب اجتماعی و پرنسیب ها و اصول ممد عمل انقلابی

در صفحه اول س.و. چنین میخوانیم:

«بانیازی که به وحدت جنبش انقلابی راستین داشتیم، داریم و خواهیم داشت، خواستیم پای پرنسیب ها و اصولی بنشینیم که عمل انقلابی ما را ممد واقع میشوند. ما معتقدیم که بدون تیوری انقلابی جنبش انقلابی واقعی بمیان نمی آید و انقلاب اجتماعی کشور به پیروزی نمی رسد.»

روشن است که در یک جامعه طبقاتی همه چیز طبقاتی است، حتی «راستین» بودن و «واقعی» بودن هم. در جوامعی که انقلاب ملی دموکراتیک در دستور کار باشد خود مقوله ملی دموکراتیک اعترافی است به اینکه در چنین جوامع علاوه بر پرولتاریا طبقات دهقانان، خورده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی نیز در صف انقلاب و جنبش انقلابی قرار دارند. اینان علی الرغم محدودیت های تاریخی برای منافع خود به جنبش انقلابی ملی دموکراتیک یعنی انقلابی که منافع شان در آن مضمحل است روی می آورند. ازینرو اگر کسی تصور کند که به جز پرولتاریا که جنبش او جنبش انقلابی «راستین» است سایر طبقاتی که در چنین انقلابها شرکت میکنند به جنبش انقلابی «دروغین» می پردازند، تمام تیوری انقلاب ملی دموکراتیک را از یاد برده و خواسته یا ناخواسته به تیوری «انقلاب ناب پرولتری» ترنسکیستی میغلطد.

برای اینکه تفاوت جنبش انقلابی پرولتاریا با جنبش انقلابی سایر طبقات متذکره روشن گردد فرمولبندی های دیگری در آثار مارکسیستی وضع شده است از قبیل «جنبش انقلابی پرولتری» «جنبش کمونیستی» «جنبش تا به آخر انقلابی» و غیره. پس وقتی در نقل قول بالا از وحدت جنبش انقلابی راستین 1 صحبت میشود - بدون شک منظور جنبش م.ل. است، چون در غیر آن صحبت رساله س.و. سیر دیگری میداشت - نویسنده نا آگاهانه به همان تیوری پرولتاریای ناب و تقسیم جنبش انقلابی ملی دموکراتیک به جنبش انقلابی «راستین» (پرولتری) و جنبش انقلابی «دروغین» (سایر طبقات شرکت کننده در چنین انقلابات) میرسد که یکسره در مقابل تمام تیوری های م.ل. در مورد انقلاب ملی دموکراتیک قرار میگیرد.

امکان دارد ما اشتباه کرده باشیم و منظور نویسنده از جنبش «انقلابی راستین» جنبش انقلابی سایر طبقات اشتراک کننده در انقلاب ملی دموکراتیک باشد. درین صورت می بینیم که باز هم درک مغشوشی - اینبار در مورد جبهه متحد ملی - بدست می آید و نویسنده نخست بجای ایجاد حزب سیاسی طبقه کارگر اساسگزار جبهه متحد ملی را در دستور کار خود قرار میدهد.



- کلمه «راستین» که درینجا مورد بحث ماست شکل دری کلمه «واقعی» عربی است و امکان دارد بکاربرد هر دوی این دروازه در نقل قول فوق بخاطر شیفتگی ای باشد که نویسنده س.و. به کلمه «واقعی» دارد و در سر تاپای نوشته ما شاهد این شیفتگی و شیدایی هستیم. خیلی جالب است بدانیم که وجه تسمیه ساوو (که نگارنده گان نمیتوانند با نام موافق باشند) علت این شیفتگی است یا معلول آن؟

اینکه چگونه این تناقض را حل میکند مطلبی است که پاسخ آنرا درس.و. نمیتوان یافت. بنابراین دوباره به این استنتاج رجوع میکنیم که منظور نویسنده فقط میتوانسته جنبش م.ل. کشور ما باشد.

این درک ما با ورق گردانی رساله س.و. تثبیت میگردد و یقین حاصل میشود که منظور جنبش انقلابی ایست که ریشه های تاریخی آن از سازمان جوانان مترقی (س.ج.م.) و جریان شعله جاوید آب میخورد. از آنجاییکه این جنبش انقلابی در مجموع خود برنامه حداقل پیاده کردن انقلاب ملی دموکراتیک طراز نوین را در دستور کار خود دارد، صحبت از «جنبش انقلابی راستین» بمعنی جنبش م.ل. در مقطع چنین انقلابی اگر لغزش اندیشه ناشی از لغزش موضعگیری طبقاتی نباشد صرف میتواند نتیجه بی پروایی در کار تبلیغی و ترویجی و بی مسؤولیتی در انتخاب کلمات- که قالب های معانی هستند - باشد، که اینچنین سهل انگاری در یک سند رسمی یک سازمان انقلابی - درست به این که چنین سندی بیانگر خود جمعی سازمان و موضعگیری رسمی آن در قبال مسایل مطروحه ایست که اعضا و طرفداران سازمان باید از آن در مقابل هرگونه حملات و انتقادات دفاع نمایند- غیر قابل بخشش است. 2 از آن گذشته وقتی نویسنده ادعا میکند که «پرنسیب ها و اصول عمل انقلابی ما را مدد واقع میشوند» نمیتوانیم تصدیق و توافق کنیم، زیرا پرنسیب ها و اصول «مدد» عمل انقلابی نیستند بلکه در قدم اول و بطور عمده «رهنمای» عمل انقلابی اند شاید در نظر اول این نکته موشگافی فضل فروشانه و ملانقطی جلوه کند ولی باتعمق بیشتر حتماً خواننده گان متوجه میگرددند که در صورت «مدد» قرار دادن پرنسیبها و اصول به عمل انقلابی، ما در جایی قرار میگیریم که اکونومیست های اواخر قرن 19 و اوایل قرن 20 روسیه قرار داشتند، و حتی امروز نیز جریانات مختلف اکونومیستی و ریفورمیستی رویونیستی بورژوازی مارکسیزم را «مدد» عمل خود قرار میدهند. چنین جریاناتی هنوز هم خود را «مارکسیست» میخوانند ولی آنچه آنها را از حریم مارکسیزم بدور میسازد درست همین «مدد» عمل انقلابی قرار دادن پرنسیب ها و اصول است، نه «رهنما» قرار دادن آن. «مدد» قرار گرفتن م.ل. یکسره نقش رهنمایی و رهبری را از آن گرفته، آنرا

به سطح «ایزمی» از جمله «ایزم» های اکادمسین های بورژوازی (که تا همین حد آنرا قبول دارند  
تنزل میدهد.

## 2 -----

- با تأسف که در سر تا پای رساله س.و. و سایر نوشته های ساوو (تا آنجا که در اختیار نگارنده  
گان قرار گرفته) این عدم دقت در انتخاب کلمات و بیان مفاهیم بطور وحشتناکی مشهود  
است، بهمین سبب در رساله حاضر برخورد سخت گیرانه به این نقیصه شده است، تاباشد  
بمثابه مهمیزی قلم بدستان انقلابی (خصوصاً سخنگویان رسمی) را تنبیه کند که اگر  
مینویسند مسؤولانه بنویسند، لنینی بنویسند.

در نقل قول که از صفحه اول س.و. صورت گرفت بایک خطای مهم دیگر آشنا میشویم،  
خطایی که بارها تا آخر این نوشته تکرار میشود. نویسنده س.و. آگاهانه یا نا آگاهانه (که حتماً  
ناآگاهانه بوده چون نا آگاهی قابل بخشش است) بجای «انقلاب سیاسی» «انقلاب اجتماعی»  
راجازین ساخته و بدین ترتیب به انحراف خطرناکی که در اشکال گوناگون ریفورم، سندیکالیزم  
های رنگارنگ خورده بورژوازی و بورژوازی (که مارکسیزم در مبارزه بی امان با آنها آبدیده  
شده است) بروز مینماید، درمی غلطد. برای کسی که با الفبای مارکسیزم آشنا باشد روشن است  
که مرز تمایز مارکسیزم با انواع انحرافات ذکر شده در بالا درست همین قبول یا عدم قبول انقلاب  
سیاسی و قدرت سیاسی پرولتاریاست که به شکل دیکتاتوری پرولتاریا اعمال میگردد. از یکطرف  
هر جنبش ریفورمیستی بورژوازی و حتی صریحاً ضد انقلابی خواستار انقلاب اجتماعی بدون  
انقلاب سیاسی است و از طرف دیگر از نظر مارکسیزم انقلاب اجتماعی طراز نوین بدون به  
پیروزی رسیدن انقلاب سیاسی ناممکن است. انقلاب سیاسی را میتوان در برهه کوتاه زمانی به  
پیروزی رساند ولی انقلاب اجتماعی کار نسلهاست و نمیتوان لحظه آغاز و انجام آنرا معین کرد.  
وقتی انقلاب صورت میگیرد و قدرت سیاسی بدست طبقه جدیدی میرسد انقلاب اجتماعی  
(اقتصادی، فرهنگی) تازه در مرحله آغاز خود میباشد یا در نقطه آغاز تکمیل خود قرار میگیرد. از  
جانب دیگر وظیفه تاریخی ما مبارزین مارکسیست دقیقاً کار برای تدارک و به پیروزی رساندن  
انقلاب سیاسی است چون دیترومنیزم تاریخی و رشد نیروهای مؤلده خود پیروزی انقلاب اجتماعی  
را تضمین کرده است و برای پیروزی انقلاب اجتماعی به گفته عمر خیام «زین پیش چون بودیم نبود  
هیچ خلل- زین پس چونباشیم همان خواهد بود». پس این انقلاب سیاسی است که با در هم  
شکستادن قدرت سیاسی کهنه، قدرت سیاسی طبقه نوین را مستقر میسازد و هر چه این انقلاب  
گسترده تر، پایدارتر و عمیق تر باشد بهمان اندازه ضمانت بیشتر برای به پیروزی رسیدن سریع  
و بدون در درونج تاریخی انقلاب اجتماعی تأمین میگردد.

درحقیقت بدون انقلاب سیاسی، انقلاب اجتماعی گفتن به مطلب میان تهی مبدل میشود ، زیرا انقلاب سیاسی آن ابزار است که رسالت طبقه آگاه و پیشاهنگ را در تسریع، تعمیق و گسترش انقلاب اجتماعی نشان میدهد. حال اگر کسی انقلاب سیاسی را در گام اول نگذارده و بدست فراموشی بسپارد هر چه ابراز عشق و علاقه نسبت به انقلاب اجتماعی بنماید، از آنجاییکه ابزار و قانونمندی آنرا از چشم انداخته ، شیفتگی اش به انقلاب اجتماعی جز یک احساس سترون ، یک برنامه تهی و یک عمل بی سرانجام چیزی نخواهد بود. فراموش کردن انقلاب سیاسی و آنرا حتی در درجه دوم قرار دادن یکسر افتیدن در موضع اپورتونیزم راست است که خدا کند اندیشه نویسنده س.و. به این گرداب افتیده باشد نه موضعگیری طبقاتی شان.

## (2)

### خورده بورژوازی در زیر چتر امپریالیزم جهانی

باز هم در همان صفحه اول میخوانیم:

«ما امروز در نیکار آگوا می بینیم که چطور سندنیستها در داخل جبهه واحد ملی (!)

با پیروزی مؤقت انقلاب اجتماعی [بخوان: انقلاب سیاسی] را از مخمسه [مخمسه] منگنه بی دسایس خورده بورژوازی که در زیر چتر امپریالیزم جهانی به مانعه بزرگ در راه انقلاب مبدل میگردد نجات نداده و یک جنگ داخلی را پذیرا میشود. اینکه ماهیت جنبش در عمق خود چطور راست محتاج مطالعه دقیق با رجوع به اسناد و آمار است. علاوه از آن کلید رهنمونی جنبش ساندنیستی در مسکواست.»<sup>1</sup>

اجازه بدهید پرسیم که سندنیستهای کی هستند و نیکار آگوا در چه مرحله رشد تاریخی خود قرار دارد؟ آیا در بحبوحه انقلاب پرولتری قرار دارد یا در بحبوحه انقلاب ملی دموکراتیک؟ دوستان ما حتماً جواب خواهند داد «در بحبوحه انقلاب ملی دموکراتیک». پس درینصورت ساندنیستها نماینده پرولتاریا میباشند که با «دسایس خورده بورژوازی در زیر چتر امپریالیزم جهانی» مقابل اند، آنها پرولتاریایی که کلید رهنمونی شان در مسکواست!؟

بیا بید اینطور درک کنیم که جنبش سندنیستی خود یک جنبش انقلابی خورده بورژوازی است که در انقلاب ملی دموکراتیک ضد امپریالیستی شرکت کرده است. درین صورت با معضله قرار گرفتن خورده بورژوازی در زیر چتر امپریالیزم جهانی در کشوری که در گرماگرم انقلاب ملی دموکراتیک است مقابل میشویم. خوب دقت کنید:

خورده بورژوازی با وجود تمام تزلزلات تاریخی و ناپایداری سیاسی- اجتماعی خود

1 -----

1- علامه تمسخر بعد از «جبهه واحد ملی» از نویسنده س. و. است.

-----

از آنجاییکه اکثریت دهقانان و بخش عمدهٔ زحمتکشان شهری را در کشور های نیمه فیودالی – نیمه مستعمره تشکیل می‌دهد نیروی عمدهٔ انقلاب های ملی دموکراتیک را میسازند. حال اگر ادعا شود که خورده بورژوازی در انقلاب ملی دموکراتیک «در زیر چتر امپریالیزم جهانی» قرار می‌گیرد باز هم با آشنای قدیم خود ترتسکی و تیوری «پرولتاریای ناب» او روبرو می‌شویم که معتقد به ارتجاعی بودن دهقانان و خورده بورژوازی شهری است و بر مبنای این تیوری انقلاب ملی دموکراتیک را مردود می‌شمارد – تیوری ای که امروز از طرف جریان ترتسکیزم بین المللی و شعبات گوناگون «انیرناسیونال چارم» فعالانه اشاعه می‌یابد و وقتی خورده بورژوازی بتواند در زیر چتر امپریالیزم جهانی قرار گیرد، انقلاب ملی دموکراتیک مفهوم خود را یکسره از دست می‌دهد. اگر نویسندهٔ س.و. از یک دید گذرا بر تاریخ جنبش مارکسیستی غافل نمانده باشد، نظر اجمالی بر مبارزهٔ لنینیزم علیه ترتسکیزم برایش نشان خواهد داد که اصلاً اختلاف عمدهٔ این دو جریان بر سر همین قضیه بوده است. خطاست اگر تصور شود که «پرولتاریا گرایی» های ترتسکیستی بر پایهٔ طبقاتی پرولتاریایی استوار است. لنین معتقد بود که ترتسکیزم و تیوری های ضد دهقانی، ضد خورده بورژوازی و پرولتاری ناب ترتسکیستی خود از نظر ایدیولوژیک و طبقاتی از موضع خورده بورژوازی ناشی می‌شود. بناً انقلاب ملی دموکراتیک که از آن خورده بورژوازی یعنی قسمت اعظم دهقانان و خورده بورژوازی شهری کشیده شده و در صف ضد انقلاب جا داده شده باشد چگونه انقلابیست نه تنها نویسندهٔ س.و. جواب نداده بلکه سوالیست که پاسخ آن از عهدهٔ سوفسطاییان نیز خارج خواهد بود.

«سندنیستها هنوز انقلاب را از دسایس خورده بورژوازی زیر چتر امپریالیزم جهانی نجات نداده، کلید رهنمونی شان در مسکو است.» نویسندهٔ س.و. حتماً خواسته است نوعی چیستان سیاسی مطرح کند.

سعی می‌کنیم آنچه را فهمیده ایم خلاصه کنیم، باشد که به شگافتن این چیستان واره نایل آییم:

اگر سندنیستها نماینده گان پرولتاریا هستند (1) باید انقلاب نیکار آگوا انقلاب سوسیالیستی باشد و (2) چگونه کلید رهنمایی پرولتاریا در مسکو بوده می‌تواند؟

اگر سندنیستها نماینده گان خورده بورژوازی اند پس چطور با دسایس خورده بورژوازی دیگری «در زیر چتر امپریالیزم جهانی» مواجه اند؟

حل این چیستان باید چنان باشد که نویسندهٔ س.و. با قربانی «دسایس خورده بورژوازی در زیر چتر امپریالیزم جهانی» قرار دادن سندنیستها آنها را جایی چپ تر از خورده بورژوازی و راست تر از پرولتاریا تعیین مقام کرده است و بدین صورت به کشف نا مکشوف طبقه پی نایل آمده که تا به حال از نظر ها مخفی مانده بود! درینصورت این طبقهٔ نه خورده بورژوازی و نه پرولتاریا بلکه چیزی بین هر دو که در وجود سندنیستها منحیث نماینده گان سیاسی اش انقلاب ملی

دموکراتیک نیکاراگوا را رهبری میکند باید حتماً طبقه یی نامریی باشد چون هنوز هیچ کس (به شمول کاشف آن) موفق به توصیف و تصویر گیری شکل و شمایل آن نگردیده است. درینصورت باید واقعاً کاشف را تبریک و تهنیت گفت که چگونه توانسته است با اشراق و شهود به چنین کشفی برسد!!

### (3)

## در کجا قرار داریم و از کدام مقطع تاریخ صحبت می کنیم؟

((میرهن است که جامعه کنونی کشور ما در قید مناسبات

مسلط تولید فیودالی [ است ] « (ص 2)

» پس نتیجه می گیریم که شیوه تولید بومی کشور شیوه

تولید فیودالی است» (ص 5)

» ما با ساخت نیمه فیودالی نیمه استعماری، نیمه استعماری

نیمه فیودالی و در حال نیمه مستعمره – مستعمره و نیمه فیودالی توافق

داریم و در همه حال زبان افاده ما بوده است.» (ص 5)

اگر ما دو جمله اول را بمتابیه بیان نظر دقیق خود قبول کنیم ثابت ساخته ایم که حداقل درصد سال قبل زنده گی می کنیم و از اوضاع کنونی کشور و جامعه خود بیخبریم، و اگر با جمله سومی « توافق داریم» (!) و در همه حال «زبان افاده ما بوده است» (!) چرا نمیتوانیم بصراحت بگوییم که کشور ما کشور نیمه مستعمره و نیمه فیودالی است، زیرا از مدت اضافه تر از یک قرن بدینسو مناسبات تولید کالایی با نفوذ بورژوازی تجاری در نسج جامعه ما پا گرفته و مناسبات فیودالی را از حالت خالص آن کشیده است، و امروز شیوه تولید مسلط جامعه ما در مرحله گذار خود از فیودالیسم به سرمایه داری قرار دارد یعنی بعبارة رایج نیمه فیودالی نیمه مستعمره است. پس ما کدامیک را قبول کنیم؟ مناسبات مسلط تولید فیودالیست یا نیمه فیودالی – نیمه مستعمره؟ در صورتیکه هم این و هم آن را قبول کنیم، این- با همه «دیالکتیک» گفتن ها – دیالکتیک نیست بلکه صاف و ساده اکلکتسیزم است. پس طرح آنرا بر چه میتوان حمل کرد؟ گذشته از آن، بیان پر تکلف «نیمه فیودالی نیمه استعماری، نیمه استعماری نیمه فیودالی (?) و در حال (!؟) نیمه مستعمره – مستعمره و نیمه فیودالی (!!؟)» گذشته از آنکه در مورد با معنی بودن چنین بیانی خواننده را به تفکر و امیدارد، سوال ضرورت چنین پیچ و تاب دادن ها را در ذهن خطور میدهد...

ولی اگر نویسنده با نقل قول آخر «توافق دارد» و «در همه حال» همین نیمه مستعمره نیمه فیودالی «زبان افاده اش بوده است» نه تنها موضوع کسب وضاحت نکرده بلکه غبار ابهام تیره تر و اشتباه عمیق تر میشود، زیرا در آنصورت ما باز هم – زیاد نه – فقط ده سال انقلاب توده بی مردم خود را که باعث از هم پاشیدن مناسبات تولیدی عرفی گردیده است فراموش کرده ایم.

کلمات «مستعمره» «نیمه مستعمره» «فیودالی» «نیمه فیودالی» هر یک صرفاً کلماتی از جنس اسمای عام نیستند، بلکه مقولات اقتصادی – تاریخی ای اند که بیانگر مفاهیم و مناسبات معین برخاسته از مرحله معین رشد تاریخی یک جامعه اند. این مقولات از آنجاییکه مقوله اند و نه اسمای عام، در پیوند و مفصلبندی باهمی خود سیستمی از مفاهیم را بوجود می آورند که مارکسیزم درست علم شناخت همین مقولات و ارتباطات سیستماتیک آنها و فرمولبندی احکام مبتنی بر آنهاست. بنابراین نمیتوان این مقولات را همانند معلومات پرآگنده بصورت مترادف و در عین زمان متناقض بدون سنجیدن وزن هریک در بیان مناسبات عینی اجتماعی بکار برد. ببینیم کدامیک از این مقولات را باید در مورد کشور خود بکار ببریم:

در کشور ما، همانطور که قبلاً متذکر گردیدیم، از مدت اضافه ترازیک قرن بدینسو شیوه تولید کالایی با نفوذ بورژوازی تجاری در نسج جامعه ما شیوه تولید فیودالی را از حالت خالص آن کشیده و آنرا به شیوه تولید نیمه فیودالی، یعنی شیوه تولیدی که از خود کفایی بومی برآمده و با بسط گسترده روابط کالایی تجاری – صنعتی بر مبنای گردش سرمایه داخلی و خارجی و درهم شکسته شدن واحد های در بسته اقتصادی فیودالی و ماقبل فیودالی، احتیاجات هر آن فزاینده جامعه را کالاهای تولیدی و تورییدی صنعتی بر آورده میساز، تبدیل نموده است. درین حالت چون از یکطرف تولید و شیوه تولید بومی با مناسبات تولید عنعنوی ادامه دارد و از طرف دیگر تولیدات صنعتی برتر و ارزانتر ممالک استعماری با سرانگشتان کالا و سرمایه راه خود را در درون شیوه تولید و مناسبات تولید بومی عنعنوی (فیودالی) باز میکند و بازارها را بوجود می آورد، شیوه تولید نیمه فیودالی – نیمه مستعمره است. ولی این مقوله تا زمانی در مورد کشوری صدق میکند که مستقیماً مورد اشغال کشور استعماری – چه استعمار کهنه باشد چه نو – قرار نگرفته و اقتصاد آن زایده و تابع مستقیم اقتصاد و تولید کشور اشغالگر نشده باشد. اینکه کشور ما مورد تجاوز و اشغال سوسیال امپریالیزم (یا نیو کلونیالیزم) روس قرار گرفته و تولید ملی و اقتصادی ملی ما زایده و تابع اقتصاد و منافع روسیه است، جای هیچگونه بحثی ندارد، بنابراین امروز نمیتوان از شیوه تولید مسلط نیمه فیودالی – نیمه مستعمره صحبت کرد. پس منظور از نیمه فیودالی نیمه مستعمره برای بیان شیوه تولید مسلط امروز کشور ما که نویسنده س.و. با آن «توافق دارد» چیست؟ آیا منظور این است که مانند قبل از آغاز انقلاب توده یی آزادی بخش ملی ضد روسی مردم ما، شیوه تولید فیودالی با آمیزه مناسبات تولید سرمایه داری استعماری هنوز بدون هیچگونه تغییر و تکامل همچنان ادامه دارد؟ مسلماً که نه! پس آیا منظور از نیمه فیودالی – نیمه مستعمره نیمه مستعمره – نیمه فیودالی (منظور از تقدیم و تأخیر این مقولات و بیان مضاعف آنها را نفهمیدیم) اینست که در نصف کشور ما که زیر سلطه مستقیم روس و نوکران آنست شیوه تولید سرمایه داری دولتی و ابسته استعماری و در نصف دیگر که در دست مردم – و بنابراین در تحت همان شیوه تولید و مناسبات تولید عنعنوی است – شیوه تولید فیودالی مسلط است و در نتیجه شیوه تولید مسلط کشور ما نیمه فیودالی نیمه مستعمره است؟ مسلماً که نه! پس حتماً باید منظور



این باشد که شیوه تولید نیمه فیودالی نیمه مستعمره هم در مناطق آزاد شده بدست مردم و هم در مناطق اشغالی و تحت تسلط به اصطلاح دولت افغانستان – بعبارة دیگر در سرتا سر کشور ما – تسلط دارد. با این گفته باز هم بجایی نرسیده ایم، و یا بهتر بگوییم بجایی رسیده ایم که از آنجا آغاز نموده بودیم.

از وجه دیگری به مسأله ببینیم: اینکه مناسبات فیودالی با آمیزه مناسبات سرمایه داری وابسته در کشور ما وجود دارد درست است، ولی امروز، هنگامی که هیچ کس جز روس ها و وطن فروشان روس پرست در مورد وابسته و مستعمره بودن کشور ما شک ندارند، شیوه تولید «نیمه استعماری» را در کجا میتوانیم ببینیم؟ اگر شیوه تولید نیمه استعماری را در مناطق تحت اشغال روس ها (شهرها و مناطق ستراتیژک اقتصادی – نظامی) جستجو نماییم، در آنجا چهره برهنه و کلاسیک استعمار را از پس نقاب سرخ در جلوه نمایی می بینیم، اگر آنرا در مناطق روستایی و زراعتی تحت تسلط نیروهای جنگیده ملی سراغ کنیم از یکطرف در آنجا شیوه تولیدی را بصورت مشخص و مسلط نمی یابیم (چون تولید مناسبات تولید مانند سابق وجود ندارد و تمام کشور به سنگر نبرد ضد روسی تبدیل گردیده 1) و از طرف دیگر حتی همان تولید زراعتی در بخش

البته از استثنائات و مناطقی که در آنجا شیوه تولید نیمه فیودال کماکان 1

ادامه دارد کاملاً انکار شده نمیتوانیم از شیوه های تولید ما عمده خود نیز در چنین مناطقی نه فیودالی است و نه نیمه فیودالی بمعنی دقیق کلمه. بنابراین شیوه تولید مسلط در افغانستان امروز نه فیودالی است، نه نیمه فیودالی، نه نیمه فیودالی – نیمه مستعمره نه نیمه مستعمره و نه نیمه فیودالی، نه نیمه مستعمره، بلکه در مناطق تحت تسلط روس ها مناسبات سرمایه داری وابسته به شکل استعمار برهنه مسلط بوده و در قسمت های آزاد شده بقایای نظام نیمه فیودالی (توجه شود: نه نظام نیمه فیودالی بمثابه یک فورمسیون مسلط و سرتاسری، بلکه بمثابه بقایا) همراه با درهم برهمی ساخت اقتصادی یکجا با مناسبات کالایی سرمایه داری با توجه به نیازمندی های شرایط جنگ بصورت ناپایدار و هر آن دگرگون شونده مسلط است، و تسلط منطقی احزاب و گروه بندی های مختلف سیمای بغرنجی به آن بخشیده است. در یک کلام میتوان این مناطق را از تسلط مناسبات استعماری و نیمه استعماری از نظر اقتصادی دانست، ولی این مفاهیم در عرصه سیاسی و قدرتمندی احزاب گوناگون شکل دیگری بخود می گیرد که ازین بحث جداست.

پس ما برخلاف ادعای نویسنده س.و. هیچگونه روابط نیمه مستعمره را در شرایط کشور خود نمی یابیم، بلکه آنرا یا بصورت مستعمره کامل و یا بصورت غیر مستعمره (آنهم کاملاً از نظر اقتصادی) می شناسیم. شاید اعتراض شود که ما با اینهمه توضیحات فوق «توافق داریم و در همه

حال زبان افاده ما بوده است» ولی پرورش موضوع در نقل قول یاد شده به گونه بی است که اجازه نمیدهد این «توافق» و «زبان افاده» بصورت واضح و بدون ابهام فهمیده شود، لذا نگارنده گان رساله حاضر اجازه میخوانند عرض نمایند که ما «توافق نداریم». پیش برویم:

---

قبل فیودالی که تا کنون در کشور ما دیده شده میتواند چشم بپوشیم، ولی صحبت بر سر شیوه تولید مسلط و در مقیاس تمام کشور است.

## (4)

### نظارت از روبنا و اقدام عجولانه

«امپریالیزم روس از همان آغاز کودتای ننگین 26 سرطان

سررشته امور سیاسی را بدست داشت و از روبنا برساخت اقتصادی کشور ما (زیربنا)

نظارت می کرد.» (ص سه)

فقط از روبنا نظارت می کرد؟ نفوذ و مداخله در زیربنا از مدت اضافه تر از سی سال پیش را که با تعرض اقتصادی خروسچف در هیئت قرضه یکصد ملیون روبلی آغاز گردید و شاهراگ های اقتصادی را در چنگال گرفت فراموش کردید؟ یک نگاه سریع و گذرا بیاندازیم: تقویه سکتور دولتی اقتصاد، فابریکه جنگلک، فابریکه های سمنت و نساجی در بخش صنایع نیمه سنگین؛ شاهراه سالنگ و شاهراه مشرقی در بخش موصلات؛ بندبرق نغلو در بخش انرژی؛ تفحص نفت گاز شمال کشور و فابریکه نفت و گاز شبرغان، سروی معادن جامد کشور در بخش معادن و صنایع نفتی؛ پروژه وادی ننگرهار در بخش زراعت و آبیاری؛ وده ها و بلکه صدها پروژه همانند اینها، همه در پرتو عملکرد بعدی روس ها چه چیزی را می رساند؟ (از نقش منفی روسها در جلوگیری از رشد زیربنای اقتصادی کشور - استفاده از معدن حاجی گک، تأسیس و رشد شبکه خطوط آهن و غیره و غیره - میگذریم). وقتی میگوییم از روبنا ساخت اقتصادی کشور ما را «نظارت» می کرد در حقیقت نه تنها مداخله و دست اندازی روس ها را در زیر بنا که درست تهیه مقدمات پیاده کردن مرحله بعدی پلان های سوسیال امپریالیستی و اشغال مستقیم کشور بود ندیده ایم، بلکه از یک طرف با این ندیدن خود ناآگاهانه در چشم توده هاییکه مدعی رهبری شان هستیم خاک پاشیده ایم و

از طرف دیگر در حقیقت مقدمهٔ آنرا چیده ایم تا بگوییم که عملکرد بعدی روس‌ها در افغانستان و اشغال مستقیم کشور ما اقدامی بوده که صرفاً بخاطر برداشت غلط از نظارت روبنایی صورت گرفته، یعنی اقدام سنجیده نشده و «عجولانه» بوده، و یا به عبارت صریحتر، خیانت و جنایت ناشی از غریزهٔ سوسیال امپریالیستی نه بلکه صرفاً اشتباهی ناشی از برداشت غلط بوده است. شاید درین مقطع باز هم اعتراض شود که مداخلهٔ روس‌ها در زیربنا به هیچ وجه فراموش نشده و منظور منحصراً نظارت از روبنا نبوده، ولی مادامیکه تعرض آشکار سیاسی - نظامی روس‌ها در افغانستان «اقدام عجولانه» خوانده شود ناگزیر بهمین استنباط باید رسید، چنانکه در حقیقت نویسندۀ س.و. ناآگاهانه همین توجیه معصومانه را به عملکرد روس‌ها میدهد هنگامیکه ادعا می‌کند:

«اوج گیری جنبش انقلابی خودبخودی بمثابه علت اصلی،

تزار های نوین روس را تکان داد تا به این اقدام عجولانه

دست بزنند.» (ص 3)

اینکه امروز مبارزهٔ آزادی بخش مردم ما پوزهٔ سوسیال امپریالیزم را بخاک می‌مالد بخاطر آن نیست که آنها بر ساخت اقتصادی کشور ما از روبنا نظارت میکردند و بنا برین دچار اشتباه شده و دست به «اقدام عجولانه» تجاوز و اشغال کشور و غارت منابع اقتصادی مازندند، بلکه بخاطر ورطهٔ عمیقی است که تاریخ بین «خواستن» و «توانستن» نیروهای استعماری، امپریالیستی و تاریخ زده در سرنوشت تاریخی آنها قرار داده است، و ثابت ساخته که با تمام سنجش‌ها و دست زدن‌ها در زیربنا و نه تنها نظارت بلکه مداخله و دست اندازی در روبنا، نیروی لایزال مردم قیام کرده بخاطر آزادی و انقلاب ملی، آنطور مشتی بر-

فرق هرگونه پلان گزار و ستراتیژیست امپریالیستی میزند که هیچ‌گونه نقشه‌یی را قدرت دفع آن نیست.

## (5)

### تبانی امپریالیست‌ها زیر چتر «اولتر امپریالیزم»

این جملات س.و. را از نظر می‌گذرانیم:

«مردم ما در جوار اینکه ستم مناسبات فیودالی را برگردۀ خود احساس می‌کنند،

ستم سرمایهٔ انحصاری بین المللی را هم که در پیشاپیش آن در کشور ما روسیهٔ

## سوسیال امپریالیست قرار دارد به دوش می کشند.» (ص 1)

«استعمار سوسیال امپریالیزم روس در زیر چتر امپریالیزم جهانی خواست کشور ما را به یک پایگاه مستعمراتی خود بدل [سازد].» (ص 3) در محور تضاد اساسی، تضاد بین مردم و فیودالیزم، به هیچ وجه ما از متن انقلاب بورژوا دموکراتیک ضد امپریالیستی دور نمی سازد. (ص 4)

«امپریالیزم روس به نماینده گی از سیستم جهانی امپریالیستی ...» (ص 61) آنچه در نظر اول در نقل قول های فوق جالب توجه است شکل طرح مفهوم کلی «امپریالیزم جهانی» است. کشور های امپریالیستی در کلیت خود بخاطر صفات و مشخصات مشترکی که توسط لنین در اثر داهیانه اش «امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» بر شمرده شده جهان امپریالیستی یا امپریالیزم جهانی را میسازند. جهان امپریالیستی ذریعه وحدت و مبارزه تضاد موجود در بطن آن سیمای مشخص خود را یافته است. از یک طرف تضاد بین خود امپریالیست ها بعد یکی از تضادهای اساسی جهان سرمایه داری است که بخاطر آشتی ناپذیر بودن خود مطلق است. از طرف دیگر تبانی بین امپریالیست ها نسبی و گذرا است. تضاد بین امپریالیست ها بعد از ظهور امپریالیزم تازه به دوران رسیده روس سیمای جدیدی یافته، عمده گی تضاد بین امپریالیزم «کلاسیک» یعنی امپریالیزم در گفتار و امپریالیزم در کردار و «سوسیال امپریالیزم» یعنی سوسیالیزم در گفتار و امپریالیزم در کردار یا امپریالیزمی که از قلب ماهیت یافتن یک جامعه سوسیالیستی بوجود آمده با خود تمرکز بزرگ سوسیالیستی را تغییر ماهیت داده و در خدمت سرمایه متمرکز دولتی در آورده - تمرکزی که در هیچ کشور دارای نظام امپریالیستی کلاسیک وجود ندارد - نشأت کرده است. بنابراین وقتی تضاد بین امپریالیزم کلاسیک غرب و سوسیال امپریالیزم با همه حدت آن بالا می زند نمیتوان و نباید گاهی این را در زیر چتر آن و گاهی آن را در رأس این دید زیر اچنین دیدی تبانی امپریالیست ها را که نسبی و گذرا است برجسته کرده، تفکیک خصوصیات متضاد و منافع متضاد و عبارۀ دیگر تضاد های فی مابین خود آنها را زیر سرپوش قرار میدهد. امپریالیست های جهان کنونی را اشکال متضاد و منافع متضاد شان تفکیک کرده در رویارویی هم قرار میدهد. ما تضاد شیوه ها و منافع امپریالیست ها را در جهان امپریالیستی بین روسیه و امریکا بوضاحت مشاهده کرده میتوانیم. این تضاد تا بحدی است که حتی جریانات مختلف انقلابی مارکسیستی سابق را در قسمت پذیرش سوسیال امپریالیزم روس متردد و بی باور نموده و در نتیجه به گودال اپورتونیزم و خیانت سرنگون ساخته است. تضاد منافع امپریالیست ها که بحکم قانونمندی رشد ناموزون سرمایه داری و ماتریالیزم تاریخی مطلق است بگونه ایست که حتی اگر تضاد در خصوصیت دو قدرت امپریالیستی کاملاً ناچیز هم باشد باز هم تضاد منافع آنها هیچگاه نمی گذارد تبانی شان مشخصه نسبی بودن و گذری بودن خود را از دست دهد، چنانکه امپریالیزم های هم شکل و هم خاستگاه جهان سرمایه داری کلاسیک درست بخاطر تضاد منافع شان چندین بار بجان هم افتاده و حتی دوبار جنگهای جهانی امپریالیستی را براه

انداختند. حال وقتی ما دو قدرت امپریالیستی با خصوصیت های کاملاً متضاد را درستم بر مردم خود و اتحاد نامقدس بخاطر مستعمره ساختن کشور خود شریک توطیه و همدستان مشاهده میکنیم، گذشته از اینکه دید خود را از موقف کشور ما در ارتباط گرهگاه تضاد ها و رقابت های جهانی بودن و موقف خود را در رویارویی همزمان و علی السویه با هر دو ابر قدرت جهانخوار رنگ «دراماتیک» داده ایم، هر دو ابر قدرت امپریالیستی را در عین اردوگاه قرار میدهم که ازین استنتاج بوی تند اولترا امپریالیزم کاوتسکیستی را میتوان شمید. لنین می گوید:

«انتقاد تیوریک کاوتسکی از امپریالیزم هیچ وجه

مشترکی با مارکسیزم ندارد و فقط بدرد آن می خورد

که بعنوان پلی برای رسیدن به صلح و وحدت با اپورتونیستها

و سوسیال شوونیست ها بکار رود و علت آن هم اینست که

درست همان عمیق ترین و بنیادی ترین تضاد های امپریالیزم

... را نادیده می گیرد و روی آنها پرده می کشد. تیوری پرسر و

صدای ساخته کاوتسکی درباره اولترا امپریالیزم نیز از هر جهت

دارای همین سرشت ارتجاعی است ... [ کاوتسکی می گوید ]

آیا چنین امکانی را میتوان منتفی دانست که سیاست کنونی امپریالیستی

بوسیله یک سیاست جدید اولترا امپریالیستی از میان برود و این سیاست

جای مبارزه میان سرمایه های مالی ملی را به بهره کشی مشترک یک

سرمایه مالی متحد بین المللی از جهان بدهد؟ چنین فاز جدیدی در سرمایه

داری بهر حال تصور پذیر هست. حال آیا عملی هم است یا نه، مطلبی

است که برای حلش هنوز مقدمات کافی موجود نیست.» 1

دیده میشود که نویسندۀ س.و. با قرار دادن روسیۀ سوسیالیست در پیشاپیش سرمایۀ انحصاری

بین المللی و در زیر چتر امپریالیزم جهانی بگونه ناخودآگاه تیوری اولترا امپریالیزم را که

کاوتسکی صرف آنرا تصور پذیر میدانست به عمل انجام شده تبدیل نموده است. پیچیدن روی این

مسأله و کاویدن این اندیشه که درس . و . انعکاس یافته، گذشته از جنبه صرفاً تیوریک و اصولی

آن، از نظر مبارزه آزادی بخش ملی جاری مردم ما نیز دارای اهمیت است. هرگاه ما نقطه نظر فکری بیان شده در س.و. مبنی بر تبانی ابر قدرت

1 -----

لنین، امپریالیزم بالاترین مرحله سرمایه داری، ص 137

های امپریالیستی در بر خوردشان باوقایع کشور ما را که در نقل قولهای ذکر شده و در نقاط متعدد دیگر این رساله کراراً انعکاس یافته انکشاف داده و خط السیر تکاملی آنرا تعقیب نماییم به نتایجی می رسیم که برای جنبش انقلابی آزادی بخش ملی مردم ما خطرناک و گمراه کننده بوده میتواند. گفتن اینکه «مردم ما در جوار اینکه ستم مناسبات فیودالی را برگردانده خود احساس می کنند، ستم سرمایه انحصاری بین المللی را هم که در پیشاپیش آن در کشور ما روسیه سوسیال امپریالیست قرار دارد به دوش می کشند» بدین معنی است که مردم ما - و اگر همین مفهوم را تعمیم دهیم تمام جنبش ها و انقلابات آزادی بخش ملی ضد فیودالی و ضد امپریالیستی - بانیروی سرکوب گر دو ابر قدرت هار مواجه اند که دست بدست هم داده و با به طاقت دو شدن نیروی مهیب ضد انقلابی شان به نیروی شکست ناپذیر تبدیل میشوند و بنا بران جنبش های انقلابی ضد امپریالیستی اصلاً امکان پیروزی نداشته محکوم به شکست اند و خلقهای تحت ستم امپریالیزم جهانی بهتر است اصلاً از چنین سرخود را با دیوار جنگاندن ها منصرف گردند. علاوه بر چنین استنتاج ناگزیر از تعقیب تکامل این رشته فکری که از تبانی ابر قدرت های امپریالیستی در کشور ما آغاز میگردد، ما با چنین نقطه نظری پدیده در حال زوال پدیده پا بر جا و دارای حیاتیّت و قدرت ادامه حیات تبدیل کرده و به آسیاب امیال و آرزوهای امپریالیزم ریخته ایم و در عین حال از جمله چار تضاد اساسی عصر ما یک تضاد مهم (و فعلاً تشدید شده) را پرده پوشی کرده، از جمله چار فکتور مهم یک فکتور گندیده گی، فساد و مرگ حتمی آنرا از چشم مردم پنهان میکنیم و بدینوسیله آنچه را که ایدیولوگ های امپریالیستی با خرج میلیون ها نفود اشاعه میدهند بصورت ناآگاهانه انجام میدهم.

جنگ در فطرت امپریالیزم نهفته است، چون گسترش و نیرومندی امپریالیزم مرهون آنست و بی جنگ امپریالیزم از محتوی خود تهی میگردد. حال اگر قدرت های امپریالیستی، بخصوص دوا بر قدرت امریکا و اتحاد شوروی به آن درجه بی از تبانی و همسویی برسند که گاهی این در زیر چتر آن و گاهی آن در رأس این، گاهی این یک حامی نظام پوسیده ارباب رعیتی باشد و گاهی آن یک بطور خاص اجازه ندهد مناسبات فیودالی در دهات بطور بنیادی دگرگون شوند، این بدان معنی است که دیگر امپریالیست ها با یکدیگر کنار آمده اند و ازین پس این امپریالیزم نیست که در سطح جهانی جنگ افروزی میکند، بلکه این نیرو و های انقلابی و خلقهای تحت ستم اند که صلح جهانی را بر هم زده و در همه جا آتش جنگ را دامن می زنند. اینکه این استنتاج تا چه

حد مبتذل بر همه گان هویداست، ولی آنچه ممکن ناپیدا بماند نقطهٔ عزیمت مبتذلی است که سر انجام و ناگزیر به چنین نتیجهٔ مبتذلی منتهی میگردد.

و اما خطر اصلی چنین نظریات اولترا امپریالیستی در جنبش امروزی جامعهٔ ما در جای دیگری نهفته است. با عدم تفکیک خصوصیت امپریالیزم های مختلف و همهٔ آنها – وبصورت مشخص هر دو امپریالیزم امریکا و سوسیال امپریالیزم روس را – همسان و همسویه در مقابل خود دیدن ما را در وضعیت قرار میدهد که سمت اصلی وارد کردن ضربه را در لحظهٔ مشخص کنونی گم کرده بر روی چهرهٔ دشمن اصلی این مقطع پرده انداخته؛ وی را از نظر خلق خود پنهان میکنیم.

سوسیال امپریالیزم روس و امپریالیزم امریکا را در دشمنی با مردم خود – در مقطع کنونی زمانی – همپایه و همسنگ قرار دادن، مغشوش کردن آماجگاه خشم انقلابی خلق ما، گم کردن شعار و دستور روز و ندیده گرفتن تضاد عمده و غیر عمده با امپریالیست هاست. علاوه بر آن با چنین همسنگ قرار دادن دوا بر قدرت امپریالیستی رقیب، ضمن اینکه دشمن اصلی این مقطع را از چشم و خشم مردم خود پنهان کرده ایم، وظایف عملی مبارزه علیه امپریالیزم امریکا بمتابئهٔ دشمن درجه دوی این مقطع را نیز در پردهٔ ابهام و لفاظی محض داخل میکنیم، چون شعار مبارزهٔ همزمان و علی السویه علیه هر دو امپریالیزم را بلند میکنیم ولی در عمل با امپریالیزم روس شلیک میکنیم ولی برسینهٔ امریکا شلیک نمیکنیم. درینصورت با وجود همه ادعا های خود مردم خود را در مقابل امپریالیزم امریکا سرگیچه ساخته و نتیجتاً در میدان عمل خلع سلاح نموده ایم. بهمین ارتباط در جای دیگری میخوانیم.

«ما علیه امپریالیزم جهانی که در رأس آن امپریالیزم روس

به حریم کشور ما تجاوز نظامی کرده تا دگرگونی بنیادی جامعه

به نفع طبقات زحمتکش ورنجبر در تحت رهبری حزب کمونیست

واقعی می رزمیم و از هرگونه مبارزه که عمده ترین آن مبارزهٔ

نظامی است استمداد میجوییم.» (ص 8)

درینجا مسألهٔ یک درجه مشخص تر یا بهتر بگوییم واضح تر میشود: اگر میگوییم «امپریالیزم جهانی در رأس امپریالیزم روس بحریم کشور ما تجاوز نظامی کرده»

صاف و ساده خواسته ایم بگوییم که امریکا، روس، بریتانیا، فرانسه، جاپان و باقی قاطبهٔ

امپریالیست ها با هم یکجا نقشه کشیده اند تا به «حریم کشور ما» تجاوز نظامی کنند و وظیفه عملی آنرا هم بگردن روس ها انداخته اند. درحقیقت امر هم، وقتی مطالعه س.و. را دنبال کنیم بجایی میرسیم که همین مفهوم به شکل برهنه و صریح آن رقم شده است:

«جنبش مقاومت مسلحانه خودبخودی . . . علیه امپریالیزم و روس به نماینده گی از سیستم جهانی امپریالیستی توجیه میگردد» (ص 61)

بنا بر آن آنچه نویسنده س.و. میخواهد بما بگوید اینست که اگر ما سوسیال امپریالیزم روس را ضربه سیاسی و نظامی و اقتصادی میزنیم درحقیقت امر منافع سیاسی، نظامی و اقتصادی ایالات متحده آمریکا را ضربه زده ایم چون این به نماینده گی از آن بحریم کشور ما تجاوز نظامی نموده است. برای درک اینکه چنین نتیجه گیری که مطلقاً از نظریات ارایه شده س.و. بدست می آید چقدر مبتذل و خنده آور است ضرور نیست کسی ادعای مارکسیزم، دانش و حتی سواد داشته باشد!

ممکن است اعتراض شود که ما اصلاً خطا رفته ایم و تضاد بین خود امپریالیست ها نا دیده گرفته نشده و این موضوع صراحتاً در س.و. آمده است، چنانکه گفته شده:

«این توجه [ به اینکه سوسیال امپریالیزم روس در زیر چتر

امپریالیزم جهانی خواست کشور ما را به مستعمره تبدیل کند]

بدان معنی نیست که ما زمینه قبلی نفوذ این ابر قدرت جهان

امپریالیستی را با تضادی که دیگر رقبای امپریالیست و مهمتر از

همه ابر قدرت دیگر این جهان آدمخوار - امپریالیزم ایالات متحده

امریکا - داشت و دارد از یاد می بریم.» (ص 3)

با در نظر داشت سیستم نظریات نویسنده س.و. که خواننده از طریق خواندن خود رساله مذکور یا تعقیب رساله حاضر با آن آشنا خواهد شد، ممکن نیست در مورد شک و شبهه پیدا نشود. موضعگیری روشن، بدون ابهام و قاطع مستلزم بیان روشن، بدون ابهام و قاطع را ( چنانکه قبلاً در حصه شیوه تولید مسلط جامعه ما دیده و ازین پس نیز بارها بملاحظه خواهد رسید) ملاحظه کرد، بخصوص که موضوع نقل قول بالا صرف در حد ادعا باقی میماند و در تحلیل هیچگونه انعکاس نمی یابد. چنین بیانات سر درگم و «از زبان مار برآمده» نویسنده س.و. تا آخر نوشته ما را آزار میدهد، بهمان گونه که با ایده تبانی دوا بر قدرت روس و امریکا درضدیت باخلق و انقلاب انقلاب افغانستان در سر تا پای نوشته کراراً مقابل میشویم. اینکه از چنین مبادی چگونه استنتاجاتی صورت می گیرد در جریان این رساله حاضر بحد کافی اطلاع حاصل خواهیم کرد



(6)

## مبارزه نظامی در جوار و پناه مردم

در نقل قولی که قبلاً آورده شد به مسأله دیگری بر می خوریم که در اوضاع کنونی دارای اهمیت زیاد است. نقل قول را دوباره از نظر می گذرانیم:

« ما علیه امپریالیزم جهانی که در رأس آن امپریالیزم روس

بحریم کشور ما تجاوز نظامی کرده تا دگر گونی بنیادی

جامعه به نفع طبقات زحمتکش ورنجبر در تحت رهبری حزب

کمونیست واقعی می رزمیم و از هر گونه مبارزه که عمده ترین

آن مبارزه نظامی است استمداد میجوییم.»

اولاً مبارزه مسلحانه را عمده ترین نوع مبارزه دانستن جز یک بیان گوارستی چیز دیگری نیست، زیرا عمده ترین نوع مبارزه سیاسیست نه مبارزه نظامی. مبارزه سیاسی در هیچ شرایطی عمده گی خود را از دست نمی دهد؛ فقط اشکال آن تغییر می کند. مبارزه مسلحانه در صورتیکه از مضمون غنی کار سیاسی و تشکیلاتی بهره مند باشد عالی ترین شکل مبارزه سیاسیست و نمیتوان مفهوم «عمده ترین شکل مبارزه» را با «عالی ترین شکل» آن همسان گرفت. مبارزه مسلحانه (یا به گفته نویسنده س.و. «مبارزه نظامی») اکنون به عام ترین، رایج ترین و صرف از نظر گسترش خود عمده ترین شکل مبارزه ملت ما تبدیل گشته است.

اگر قبول کنیم که منظور نویسنده س.و. از «عمده ترین شکل مبارزه» همین عمده گی از نظر گسترش و سرتاسری بودن آنست، باز هم انتقاد رفع نمی گردد، زیرا وظیفه جنبش پرولتری نیست که این حالت را مهر تصدیق نهایی و کمال مطلوب بزند و به آن صرفاً «بپیوندد» یا در بهترین حالت قوماندانی آنرا به عهده بگیرد. وظیفه جنبش م.ل. اینست که این مبارزه را سرشار از مبارزه سیاسی ساخته و آنرا همانطوری که وسعت کسب نموده عمق و غنای بیشتری ببخشد.

ثانیاً «مبارزه نظامی» خود یک مفهوم کلی است که از آن هر چیز حاصل میشود:

کودتا، جنگ کشوری، جنگ قومی، گروگان گیری، مبارزه چریکی، تجاوز و . . . جنگ توده یی. وقتی س.و. از «مبارزه نظامی» صحبت میکند فهمیده نمیشود که منظور کدامیک از این انواع

مبارزه است. حدس منطقی حکم میکند که منظور باید همین اخیرالذکر یعنی جنگ توده‌یی باشد (که بهتر بود صریح و بدون ابهام گفته میشد).

درینصورت نیز هنوز مطلب حل نشده است زیرا جنگ توده‌یی نیز صرفاً یا عمدتاً مبارزه نظامی نیست بلکه در قدم اول و بطور عمده مبارزه سیاسیست. جنگ توده‌یی مبارزه ایست مرکب از عرصه های سیاسی، تشکیلاتی و آگاه گرانه که بعد از یک تدارک همه جانبه، وسیع و عمیق، با در نظر داشت اسلوب، شعار ها و تاکتیک های مناسب در پرتو ستراتیژی دقیق به مبارزه مسلحانه تبدیل گشته مراحل دفاع، تقابل و تعرض را می پیماید. این سه مفهوم اخیر خود نیز مفاهیم سیاسی میباشند. بنابراین باز هم از طرح مسأله مبارزه نظامی چیزی دستگیر ما نشده و از رهنمود مشخص هنوز بسیار دور هستیم. پیشتر می رویم تا باشد پاسخی بیابیم:

«پای [پایه] عملی آن فقط پس از ایجاد وحدت اصولی م.ل. ها

بمنظور تحکیم بنای حزب یا سازمان بالنسبه قوی پرولتری است که

به این تشتت و نابسامانی ها پایان دهد، پایه ریزی جنگهای چریکی مستقل

در جوار و پناه مردم واقعی – کارگر، دهقان – است تا هم اعتبار سیاسی

ما روز افزون گردد و هم در اثر کسب اعتبار مردم با سهمگیری فعال وبی-

شایبه در امور مختلف زنده گی آنها گسترش پایگاه به وسعت یک محل،

منطقه یا ولایت و غیره نظم نوین تشکیلات نظامی را در زیر درفش سیاست

پرولتری نصیب ما سازد» (ص 9)

پس بالاخره آنچه رامی پالیدیم یافتیم! آنچه س.و. مطرح میکند و «مبارزه نظامی» نام می گذارد در حقیقت در بهترین صورت خود یک مبارزه چریکی بدون نقشه دراز مدت سیاسی است – آنها بعد از ایجاد حزب پرولتاریا – مبارزه ای که مردم ساده و قهرمان ما غریزاً از روز اول به آن دست یازیده و تا به امروز و تا به فردا به بهترین وجهی آنرا پیش برده و خواهند برد. س.و. درینجا برخلاف عادت که عام گویی و پیچیدن در مجردات است قدری توضیح مشخص میدهد یعنی شیوه و هدف مبارزه چریکی ما را نیز روشن می سازد و از ما می طلبد تا جنگهای چریک مستقل را در جوار و پناه مردم «واقعی» پایه ریزی کنیم، آنها صرفاً برای کسب «اعتبار سیاسی» «گسترش پایگاه» و «نظم نوین تشکیلات نظامی (!؟)»

«جوار و پناه مردم» چیزیست که هسته نظریات علمبرداران مشی چریکی را تشکیل

میدهد، در حالیکه جنگ توده‌یی جنگی است که توسط خود مردم پیش برده شده و م.ل.ها نه تنها باید در آن در «جوار و پناه مردم» باشند بلکه بطور عمده و در قدم اول با آگاه ساختن، متشکل کردن و مسلح نمودن خود مردم در رهبری سیاسی و نظامی آن قرار بگیرند و آنرا تا فتح آخرین سنگر دشمن پیش برده و رهبری نمایند. اگر ما نقش فعال و اصلی خود مردم را در چنین جنگها نادیده بگیریم، وظیفه خود را در قسمت سمت دهی سیاسی و ستراتیژیک جنگ فراموش کنیم و از مردم صرف توقع «پناه» و «همجواری» داشته باشیم، نه تنها مشی توده‌یی و نقش تاریخی توده را انکار کرده ایم، بلکه خود کفالت توده را بدوش گرفته و همانگونه که لنین در «چه باید کرد؟» روشن ساخته است به نحو دیگری به عنصر خود بخودی جبین ساییده ایم. باخارج شدن توده‌ها به عنوان نیروی اصلی، ما نیز نقش رهبری کننده خود را از دست داده و به ناب‌ترین نوع اوانتوریزم، تروریزم، بلانکیزم و کاستریزم در غلطیده ایم و «پایگاه‌ها» ی ما و «اعتبار سیاسی» ما و «نظم نوین تشکیلات نظامی» ما چیزی جز همان نمود مشی چریکی نخواهد بود.

ناتوانی سیاسی جنبش جاری مردم ما آنقدر مشهود و مصیبتبار است که هیچ کس نمیتواند آنرا انکار کند. در چنین حالی که مبارزه سیاسی و فعالیت سیاسی در بین توده از عمده گی ساقط شده است، اگر ما باز هم عمده گی را از فعالیت سیاسی به مبارزه نظامی بدهیم (چیزی که متأسفانه مستقل از اراده ما وجود دارد)، خود نقش تاریخی خود را نفی کرده و در صفر ضرب نموده ایم 1 نیاز مبرم انقلاب از ما می‌طلبد تا مبارزه مسلحانه را که عالیت‌ترین شکل مبارزه است یکجا با فعالیت سیاسی (که وظیفه عمده ما را تشکیل میدهد) نه تنها بعد از ایجاد حزب، بلکه قبل از آن و برای ایجاد آن، با پیوندیابی با مردم و توسط خود مردم و رهبری آنها به پیش ببریم. در غیر آن مبارزه نظامی جز یک نمود برهنه مشی چریکی که از نظر ایدیولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی، اسلوب و تاکتیک از مارکسیزم کاملاً بریده و ورشکستگی آن بارها در اقصی نقاط جهان، از امریکای لاتین و افریقا گرفته تا کشور خود ما عیان گردیده است، چیز دیگری نخواهد بود. چنین مبارزه‌یی مبارزه چریکی (که یکی از اشکال جنگ توده‌یی است) نه، بلکه مشی چریکی خواهد بود.

-----

هیچگاهی ادعا نمیشود و نخواهد شد که رفقا و مخصوصاً نویسنده س.و. 1

این مطلب را نمی‌داند. درص 9 این رساله را میخوانیم:

«ما نمی‌گوییم که در جنگ مسلحانه که از طرف

جهان امپریالیستی بخصوص امپریالیزم روس بر

مردم کشور ما تحمیل شده ناظر بی خاصیت باشیم  
و ما هرگز چنین حالتی نداریم، اما در جنگ مقاومت  
خود بخودی توده بی که غریزاً انقلابیست باید  
شعور روشن انقلابی مداخله کند و لذا بر ماست که  
با آگاهی و خرد انقلابی خویش این جنگ را بسوی  
جنگ انقلابی رهبری کنیم.»

آگاهی و خرد انقلابی برای جنگ و سوق دادن آن در مسیر انقلاب به تنهایی خود هرگز  
کافی نیست. بر ماست که با عمل انقلابی، سازماندهی، روشنگری و طرحریزی نقشه  
تعرض سیاسی در پرتو آگاهی و خرد انقلابی خود، این جنگ را بسوی جنگ انقلابی رهبری  
کنیم. تکیه کردن صرف بر آگاهی و خرد انقلابی برای رهبری مبارزه مردم با فراموش کردن  
پراتیک مبارزه نوعی اکادمیزم است که جز برگ ساطری بر عدم توانایی قبول مسؤولیت انقلابی  
و عدم توانایی ایفای نقش پیشاهنگ و رهنمای انقلاب چیز دیگری بوده نمیتواند. چنین اکادمیزمی  
در گفته دیگری از س.و. بیان مشخص تر می یابد:

«ما هنگامی به عمل انقلابی اصولی دست میزنیم که روی نقشه

آن بار بار آگاهانه و با کمال ایمان و ایقان بحث و شور کنیم و پس

از تصویب همه گانی در عملی کردن آن سردهیم و از قول خود

برنگردیم» (ص 10)

این دیگر اعتراف صریح و مستند ساختن تمام آن اتهاماتی است که از جانب سایر رفقای  
جنبش مبنی بر «مبارزه و انقلاب کردن در زیر سقف» بر رفقای ساو زده میشود. «با آگاهی  
و خرد انقلابی خویش» جنگ حاضر را به سوی جنگ انقلابی رهبری کردن و صرف هنگامی به  
«عمل اصولی انقلابی» دست زدن که «روی نقشه آن بار بار آگاهانه و با کمال  
ایمان و ایقان بحث و شور» کرده و «پس از تصویب همه گانی» به عملی کردن آن اقدام  
ورزند، معنی اش اینست که تا زمانی که روی نقشه عملیاتی تمام گفتنی ها گفته نشده باش،

بحث‌ها پایان نیافته باشد و همه گان (با توجه به اینکه همه گان جز در موارد نادری نمیتوانند همیشه به یک تصمیم مشترک برسند) به اتفاق آراء تصمیم نگرفته باشند هیچ کاری نباید کرد، و یکبار هم که همه گان به اتفاق آراء تصمیم گرفتند از قول خود (یعنی از نقشه خود) ولو اینکه پراتیک زنده گی، مبارزه و انقلاب نشان دهد که در بخشی از تصمیم خود یا در کل آن اشتباه کرده ایم «سر بدهیم و برنگردیم» با چنین عملکردی از روح و جوهر مارکسیزم که

اندیشه و عمل را پیوند دیالکتیکی میزند و از عمل می آموزد تا اندیشه را غنی سازد و از اندیشه برای عمیق ساختن و محتوی دادن به عمل یاری میگیرد خیلی ها دور می افتیم. اگر قرار باشد «ما هنگامی به عمل انقلابی اصولی دست بزنیم که روی نقشه آن بار بار آگاهانه و با کمال ایمان و ایقان بحث و شور کنیم و پس از تصویب همه گانی در عملی کردن آن سردهیم و از قول خود برنگردیم» پس باید مطلقاً خدا صفت هم خطا نپذیر باشیم و هم از غیب و از سیر حوادث و چگونگی عملکرد بعدی تمام فکتور ها و نیرو های ذیدخل آگاهی داشته باشیم. در آن صورت اصلاً قابل فهم نیست که چگونه بعد از سالها سیاست کردن و مبارزه مخفی و علنی نمودن، و بعد از ده سال انقلاب هنوز هم «اندر خم یک کوچه ایم»؟! اینکه در شرایط

مبارزه مخفی و اختناق و تعقیب مهیب خاد و دستگاههای تعقیب و جاسوسی مرتبط با آن، و نیز

قساوت حیوانی متعصبین بنیادگرا، گردهم آمدن منظم چند نفر سیاسی تاچه اندازه دشوار است (تا چه رسد به بار بار آگاهانه و با کمال ایمان و ایقان بحث و شور کردن) و با روشنفکران عاشق بحث و جدل ما به یک تصمیم و تصویب همه گانی رسیدن تا چه حد در شرایط حاضر نزدیک به ناممکن است، مسأله ایست که خودبخود عملی بودن و بجا و درست بودن چنین طرز العملی را بعد کافی واضح میسازد. ولی جالب تر از آن اینست که چنین شیوه و روشنی بی اختیار درس های ابتدایی فلسفه را که مسأله اساسی فلسفه را طرح کرده و روی تقدم هستی اجتماعی یا شعور اجتماعی بحث میکند و حکم میکند که هستی اجتماعی بر شعور اجتماعی تقدم دارد، بخاطر می آورد. با اینگونه طرح موضوع چنان معلوم میشود که نویسنده س.و. این اصل بنیادی فلسفه م.ل. را اساساً هیچ نفهمیده است.

-----

(درینجا لازم میدانیم توضیح نماییم که منظور ما از «مبارزه چریکی» که نمیتواند در سیاق انقلاب جاری مردم ما مردود باشد استفاده از روش های گوریلابی برای، بدست آوردن اهداف تاکتیکی است، در حالیکه «مشی چریکی» که در انقلاب جاری افغانستان با استثنائات نادر در روند انقلابی در سر تاسر جهان جریان او انتوریستی - او انگاردیستی انحرافی است عبارت ای مشی ایست که ابعاد مختلف فلسفی، سیاسی و اجتماعی را در بر می گیرد که در تمام زمینه ها با

احکام اساسی و مقوله های مارکسیزم در مغایرت قرار گرفته و منحنیث یک مشی حاکم سیر سیاسی مبارزه را به کجراه می کشاند)

نویسنده س.و. بعد از چنین درروشنی قرار دادن ما در مورد اینکه چگونه مبارزه بی را در کجا و به چه هدفی پیش ببریم از مشخص گویی بیشتر خسته شده و در پایان این مبحث تکلیف ما را هم روشن میکند:

« ما که با جزییات مسایل ورنمی رویم . . . » (ص 10)

ولی ما که این تکلیف را بجان خریدار هستیم با تشنه گی و نامرادی آرزو میکنیم ایکاش قبول زحمت نموده با این جزییات مسایل «ور» می رفتند زیرا بحد کافی در سراپای این نوشته (و سایر نوشته ها از قبیل «نیاز مبرم جنبش» و غیره) باعمومیات مسایل ما را سر گرم ساخته اند. متأسفانه که «جزییات» همیشه «مشخصات» است و «ور» نرفتن با جزییات در چنین مسایلی «ور» نرفتن با مشخصات است، یعنی درست آن چیزی که چشم درد عقب آن میگردیم و نمی یابیم. اما نویسنده محترم س.و. آنقدر که معلوم میشود بی حوصله هم نیست و گاه گاهی با جزییات مسایل «ور» میرود، چنانچه ضمن تشریح مسایلی که ظاهراً به حیات سیاسی کشور ارتباط میگیرد، در مورد اینکه چگونه در نشست سیاسی ای هنگام صرف طعام غذا بمشکل از گلوی شان پایین می رفت (ص 70) یا اینکه یک جلسه سیاسی ساعت چند بعد از ظهر پایان یافت (ص 75) ما را در روشنی قرار میدهد. از

بحث بد که اینگونه «ور» رفتن با اینگونه «جزییات» کمتر مورد علاقه ماست، و بیشتر ترجیح میدهیم هنگام طرح رهنمود ها، شعار ها و تحلیل ها و تفسیر های مسایل سیاسی و تیوریک با جزییات «ور» بروند و ما را ممنون سازند.

(7)

### فیودالیزم انقلابی زایدۀ امپریالیزم

« اگر چنانچه ادعا میگردد، قبول کنیم که در جنگ آزادی بخش ملی مبارزه طبقاتی فروکش کرده و فیودالیزم هم در صف خلق علیه سوسیال امپریالیزم روس می رزمند (!!) و گویا «انقلابی» میشود (!!) پس ما قانونمندی های عام تکامل را در شرایط خاص کشور خود را با جملات انقلابی خورده بوژوازی

مشغول بازی انقلابی میسازیم» (ص 11) 1

برای کسی که با جریانات خونین ده سال گذشته کشور آشنا باشد این امر کاملاً مشهود است که مبارزه طبقاتی در شکل گسترده و برهنه آن فروکش کرده است، اما باید تصریح کرد که علی الرغم فروکش مبارزه طبقاتی در شکل و شیوه های معمول خود، مبارزه طبقاتی در اشکال پنهان تر و بغرنج تر خود نه تنها از بین نرفته بلکه با پیشرفت قیام ملت ما در مسیر تکامل خود - ولو بسیار کند - گام می زند. اما این مبارزه طبقاتی آنچنان که از پرداخت و طرح س.و. برمی آید میوه رسیده بی نیست که بتوان فقط با دست دراز کردن آنرا چید، بلکه این مبارزه احتیاج به فعالیت گسترده، سازماندهی، آگاه گری و تجربه اندوزی خود مردم دارد تا بتوانیم آنرا نضج گرفته و بارور بنامیم. گرچه دید س.و. در رابطه با مبارزه طبقاتی درست نیست، ولی نمیتوان در طرح عام قضیه این نکته را تأیید نکرد که مبارزه طبقاتی به عنوان واقعیتی وجود دارد و فقط اشکال و شیوه ها، مقیاسها و گسترش خود را تغییر داده است و لذا نمیتوان از آن انکار کرد - و نه تنها نمیتوان انکار کرد بلکه باید اذعان نمود که در شکل پنهان تر خود عمیق تر نیز گردیده است.

-----  
1

- علامات تمسخر از نویسنده س.و. اند

- شهزاده شوارتسن برگ سیاستمدار و دیپلمات مرتجع اطریشی؛ (Schwarzenberg)

(1800-1852)

بعد از سر کوب انقلاب بورژوا دموکراتیک سال 1848 درویانا صدراعظم و وزیر خارجه اطریش گردید.

انگلس - انقلاب و ضد انقلاب در آلمان

-----  
اکنون که توده عادی، آنکه در گذشته محله بی از مقابل یک پولیس ژولیده دنده بدست میگریخت به نیروی خود آگاه گردیده، هیچکس ادعا کرده نمیتواند که مثلاً باز همان فیودال شکم کته در فصل حاصلات خواهد توانست مانند سابق چار یک یا شش یک خود را ادعا نماید و یا دهقان قانع خواهد بود با همان وسایل تولید سابق در داخل چار چوب مناسبات سابق روی زمین کار کند. انگلس در مورد اوضاع انقلابی مشابه به وضع جاری کشور ما عقیده داشت: «هر چیز دیگری را که حکومت شهزاده شوارتسن برگ 2 ادعا کرده بتواند، هیچ گاهی قدرت اینرا نخواهد داشت که خفت غلامی و نوکری فیودالی دهقانان را اعاده کند» 3 ولی فیودالیزم سنگین پا مسلماً با چنگ و دندان برای زیست خود تلاش خواهد کرد و چوشک های جدید شیره کشی بنام عُشر جهاد،

جریمه و غیره و غیره را برتن دهقانان خواهد چسپاندکه مبارزه علیه شیوه های جدید استثمار فیودالی - سرمایه داری از اهم وظایف ما میباشد. (در مورد اینکه مبارزه دهقانی { مبارزه ملی } خود نوعی از مبارزه طبقاتی میباشد بعداً پرداخته خواهد شد) ولی نکته اصلی اینکه در نقل قول فوق جالب توجه است موضوع رزم فیودالیزم در صف خلق وبالاخره «انقلابی» بودن آنست که س.و. گویا آنرا رد می کند.

طرح مسأله آنچنان که س.و. نموده ودربالا نقل شد نمونه خوبی از تمایل نویسنده به فرمول ها وکلیشه های متحجر است که از آنها نمیتواند نتایج درستی بیاورد، بنابراین با ساختن وپرداختن استنتاجات من درآوری به فتح واقليم گشایی درساحه تیوری انقلاب می رسد. س.و. سهمگیری فیودالیزم در جنگ ضد روسی را معادل انقلابی بودن آن میداند و برای اینکه چنین نتیجه گیری برایش یگانه نتیجه گیری ممکن ودرست است لزوماً مجبور میشود بر واقعیت چشم ببوشد وبجای اصلاح درک خود واقعیت را وارونه دیده وآنرا سر چپه معرفی کند.

تاریخ جهاد بطور عام وتاریخ کشور ما بطور خاص گویای حقیقتی است که در فرمول های س.و. نمی گنجد، بدین معنی که در انقلاب های بزرگ وجنبش های مختلف لزوماً همه شرکت کننده گان بطور همسان انقلابی نیستند وحتى میتوانند بخشی از نیرو های غیر انقلابی وحتى ضد انقلابی در انقلاب شرکت جویند. لنین بار ها این نکته راروشن ساخته است که انقلاب نمیتواند با شرکت نیرو های یکدست انقلابی اجرا گردد ومتذکر میشود که در انقلاب نیروهایی حتی با انگیزه های ارتجاعی شرکت می جویند. بطورمثال لنین انقلاب فبروری 1917 را نتیجه مبارزه مشترک پرولتاریای تمام روسیه بورژوازی م ملاکی بورژوازی و حتی سفارتخانه های کشورهای امپریالیستی مقیم پترزبورگ میداند 4 ولی وی عینیت را آنچنان که هست می بیند و ازینرو دچار فرمولهای من درآوردی نشده وهرگز هم به «انقلابی» بودن بورژوازی و سفارتهای کشورهای امپریالیستی نمی رسد. در کشور ما فیودالیزم وارد مبارزه علیه تجاوز روس گردیده ولی با حسابگری سودجویانه خود و هیچ لزومی ندارد برای لحظه یی آنرا انقلابی بدانیم. در طی جنگ دوم جهانی امپریالیزم کهنه کار وجنایتکار بریتانیا، فرانسه وامریکا یکجا با اتحاد شوروی علیه بلوک فاشیستی قرار گرفتند، اما هیچگاهی به ذهن انقلابیون خطور نکرد که رژیم های این کشور ها دیگر امپریالیستی نبوده و «انقلابی» شده اند. س.و. کشف بی خیر وبرکتی است که تا به آخر نویسنده را مجبور میسازد عیان ترین وبرهنه ترین واقعیت ها را انکار نماید: درکشور ما

نه



«(در انقلاب فوریه - مارس ضربه مشترک برتزاریزم) از طرف دو نیرو وارد گردید: یکی از طرف تمام روسیه بورژوازی و ملاکی با تمام کوچک ابدالهای غیر آگاه و نیز تمام رهبران آگاه آن که عبارتند از سفرا و سرمایه داران انگلیسی و فرانسه و دیگری از طرف شورای نماینده گان کارگران . . . تمام سیر حوادث فوریه - مارس بروشنی نشان میدهد که سفارتخانه های انگلیس و فرانسه با عمال و «ارتباط» های خود مدتهای مدید آنچه در قوه داشتند بکار می بردند . . . (و) مستقیماً برای خلع نیکلای رومانوف توطیه می چیدند» (لنین، نامه هایی از دور ، نخستین مرحله نخستین انقلاب)

تنها فیودالیزم بلکه کمپر ادور های وابسته به غرب (که فعلاً خلع سلاح اقتصادی شده اند)

نیز در مبارزه علیه تجاوز روس شرکت دارند ولی صرفاً بخاطر منافع از دست رفته خودشان. هیچ انقلابی را در جهان نمیتوان سراغ کرد (مگر اینکه متافزیکتی فکر کنیم) که عاری از چنین غل و غش باشد.

جهت معلومات مزید نویسنده س.و. و آشنایی شان با نمونه های مهمتر خاطر نشان کرده میتوانیم که حتی مواردی پیش آمده که فیودالیزم و فیودالها - تا آنجایی که در مبارزه شرکت کرده اند - در صف «خلق» بحساب آمده اند. مائوتسه دون در کتاب «حل صحیح تضاد های درون خلق» در مورد نسبی بودن مفهوم «خلق» در مراحل گوناگون مبارزه انقلابی مینویسد که در زمان تجاوز جاپان همه نیروهای که علیه جاپان می جنگیدند شامل مقوله «خلق» بودند. واضح است که بخش اعظم فیودالان به شمول گومیندان چیانگ کای شک نیز علیه جاپان می جنگیدند.

امروز در کشور ما نیز بخش قابل توجه فیودالها رامیتوان جزء مقوله «خلق» درین مرحله تاریخ کشور ما دانست ، البته با تأکید اینکه با انگیزه های گوناگون، از وطن دوستی گرفته تا انگیزه های غیر انقلابی، ارتجاعی و سود جویانه و ضد خلق درین صف قرار گرفته اند. 5 بنابراین تا جاییکه به دید گاه نویسنده گان رساله حاضر ارتباط میگیرد ، مبارزه طبقاتی در جنگ آزادی بخش ملی ما فروکش نکرده بلکه شکل عوض کرده و فیودالیزم - بلی ، در

کنار خلق علیه سوسیال امپریالیزم روس می رزم ولی «گویا» «انقلابی» «نشده و نخواهد شد و با وجودیکه انقلابی نشده نا خودآگاه و مستقل از اراده خود در خدمت انقلاب است و ما با این گفته خود از قانونمندی های عام تکامل در شرایط خاص کشور خود تخطی نکرده ایم، بلکه آنرا درست درک کرده نه تنها انقلاب می خواهیم بلکه تلاش می ورزیم با عمل انقلابی خواستن خود را با توانستن گره بزنیم، و همین عمل انقلابی ما در پرتو اندیشه انقلابی و اندیشه انقلابی ما در پرتو عمل انقلابی تضمینی بر این خواهد بود تا در محصله جملات انقلابی خورده بورژوازی مشغول انقلابیگری و انقلاب بازی های زیر سقفی نباشیم. همین نکته آخر صحبت ما را به موضوع بعدی رهنمونی می کند:

## 5 -----

این نکته قرار بیان س.و. یکی از نکات اساسی در مباحثات (تاجایی که بتوان آنرا مباحثات بدرد بخور سیاسی نامید) بین ساوو، دسته پیشرو و پیکار بوده است که ساوو با تأیید موضع دسته پیشرو گویا توانسته پیکار را قناعت بدهد. چنین قناعت دادن های شفاهی و پا در هوا که متأسفانه در کار و بار سیاسی انقلابیون ما استثناً نه بلکه قاعده است و در مجالس سه چار نفری بی صورت می گیرد که گویا سرنوشت آتی جنبش انقلابی را تعیین میکنند، جزیی از همان نارسایی مزمن «چیز فهم» های سیاسی ما از نظر عدم برخورد تحلیلی صورت میگیرد، با وجود تمام دیالکتیک گفتن ها دیالکتیکی نیست. درین مقطع اوراق س.و. را به سرعت می گردانیم تا ببینیم س.و. این قضیه را چگونه شرح میدهد:

«ما بمثابة یک جناح در بحث اول از جناح دسته پیشرو حمایه انقلابی علمی کرده و رفیقان همزم و پیکار خود را قانع ساختیم که فیودالیزم در ماهیت اقتصادی - سیاسی خود درین مرحله تکامل دشمن خلق است و همدست و همکار وزایده امپریالیزم جهانی و سوسیال امپریالیزم روس است.» (ص 64)

در نقل قول فوق فشرده بی از نظریات سقیم ناشی از مبادی سقیم را می بینیم که در طی این نوشته بگونه مفصلتر پیرامون هر یک از آنها جداگانه صحبت شده است. نماینده گان ساوو همزمان پیکاری خود را قانع ساختند که فیودالیزم در ماهیت اقتصادی - سیاسی خود درین مرحله تکامل دشمن خلق است. نظر به اینکه ساوو که سخنگوی شان در رساله مورد تبصره ما نویسنده س.و. است هیچگاهی از عام گویی ضرری ندیده اند

(چون حکم عام بخاطر عام بودن خود همیشه درست می باشد) بنابراین «این مرحله تکامل را بمفهوم وسیع احتضار فیودالیزم، مرحله انقلاب بورژوا دموکراتیک که در اروپا از قرن پانزده شروع شده و در آسیا و آفریقا هنوز خاتمه نیافته، بکار برده اند و پیکاری ها هم قناعت کردند. ما هم قناعت میکنیم که چنین مرحله ای فیودالیزم دشمن خلق است، چون مناسبات تولیدی نظام فیودالی زنجیری بر پای نیرو های مؤلده ایست که با کالا و پول و سرمایه و بورژوازی خویشاوندی پیدا نموده اند. (بگذار نویسنده س.و. از ما نرنجد که از نیرو های مؤلده و مناسبات تولیدی یادی نمی کنیم!) ولی اگر چنین عام گویی ها ما را قانع نمی سازد پس «این مرحله تکامل» را باید موعده سال اخیر تاریخ کشور ما درک کرد، موعده ای که هر روز آن یک تاریخ بوده است. درین صورت «درین مرحله تکامل» فیودالیزم در ضمن دشمن خلق بودن در کنار خلق قرار دارد. فیودالیزم را «درین مرحله تکامل» دشمن درجه اول خلق دیدن فقط حلقه ایست از زنجیره نظرات اکلکتیکی متافیزیکی که اولتر امپریالیزم را با انقلاب ناب پرولتری و مشی چریکی مفصل می بندد و فیودالیزم را زاید امپریالیزم جهانی در رأس سوسیال امپریالیزم روس می داند!

برای کسی که از مارکسیزم حتی به گونه قال قال اطلاعی داشته باشد مبرهن است که فیودالیزم زاید امپریالیزم نیست، ولی هستند سیاسیونی که چنین قلمفرسایی میکنند:

«ما مستشعریم که کشور ما از مدت ها قبل فشار سیستم امپریالیزم جهانی را برگرده نیرو هان مؤلده خود حمل میکند و میدانیم که از همان فرصت فیودالیزم بومی و بورژوازی بزرگ وابسته به امپریالیزم خود به زاید امپریالیزم جهانی مبدل گشته اند.» (ص 42)

درینجا ما باز با ساده انگاری مزمن متافیزیکی این نوشته طرف هستیم. فیودالیزم برخلاف بورژوازی بزرگ وابسته زاید امپریالیزم نیست بلکه متحد امپریالیزم است. زاید کمپرادور است که پایه اجتماعی و ملی نداشته توسط خود امپریالیزم بوجود می آید و بعداً برای خود پایگاه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به وجود می آورد. مکانیزم درونی نظام فیودالی چنان است که بدون وجود امپریالیزم و بر مبنای استثماری خود در گذشته برقرار بوده تا مدتی میتواند برقرار بماند، در حالیکه بورژوازی کمپرادور بدون سرمایه امپریالیستی هیچ است و بهمین خاطر به عنوان زاید امپریالیزم شناخته میشود. وقتی «زاید امپریالیزم» میگوییم باید دقت کنیم که منظور «زاید» (یعنی مولود) نیست بلکه «زاید» یعنی زاید یا اضافه گی است، چیزی که از ساختمان کلی پدیده یا شی برون ولی با آن مرتبط و مادون باشد، چنانکه کلمه زاید یا زاید در السنه اروپایی appendage در انگلیسی apanage در فرانسوی Anhang در آلمانی

در روسی همه از ریشه و مصدر «آویختن» گرفته شده اند. حال اگر سخنگوی و نماینده رسمی سازمانی که افتخارش «سطح بلند تیوریک» نظریه سایر همقطاران است کلمه «زایده امپریالیزم» را به مفهوم «زاییده» درک نموده و بکار برد چه میتوان گفت؟ پیش از اینکه پیدا کنیم که چه میتوان گفت این دُر های ثمین را از خزینه س. و. ملاحظه میکنیم و «آنچه میتوان گفت» را به عهده خواننده میگذاریم:

«جامعه ما تنها در قید مناسبات مسلط فیودالی اسپیر نبوده

و از مدت های مدیدی در بطن خود مناسبات تولید برده داری

را حمل میکند.» (ص 5)

«از آنجاییکه فیودالیزم در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری

به زایده امپریالیزم جهانی مبدل میگردد منطقاً از دامان امپریالیزم

می زاید و به بقای خود هنوز دوام میدهد.» (ص 101)

نه جانم! فیودالیزم در بطن خود مناسبات برده داری را حمل نمیکند بلکه با بقایای میرنده ولی سخت جان آن می سازد و نیز فیودالیزم منطقاً از دامان امپریالیزم نمی زاید بلکه امپریالیزم خود سرمایه داری به سن و سال رسیده ایست که از دامان فیودالیزم زاییده شده است. آنچه در بطن حمل میشود نطفه بالنده پدیده نواست که با نفی پدیده کهنه حامل خود جای آنرا می گیرد و آنچه منطقاً از دامان مادر می زاید مادر کلان نه بلکه نواسته مادر کلان است. فیودالیزم خود در بطن برده داری بزرگ شد، آنرا نفی کرد و جای آنرا گرفت. آنچه در بطن فیودالیزم حمل شد و منطق با قانون دیالکتیکی نفی از دامان آن زایید و جای آنرا گرفت سرمایه داریست که وقتی به بلوغ رسید نامش را امپریالیزم گذاشتند و وقتی بزاید طفلش «سوسیالیزم» نام خواهد داشت.

بیانی چنین از یک حقیقتی که دل ما نمیخواهد شما را به فهمیدن آن متهم کنیم، جز به سخره گرفتن خواننده گان و اعضای سازمانی که شما سخنگوی شان هستید، چه بوده میتواند؟

(8)

**پنهان کاری زیر سقف و اعمار حزب در**

**سر چار راه**

«ما عقیده داریم که حزب انقلابی را انقلابی های حرفوی دور از نظر

از اغیار باکمال احتیاط انقلابی در خفی پی می ریزند و آنرا دریای عمل  
تحکیم و بسط می‌دهند، یعنی در هر حال مسألهٔ حزب چیزی نیست که به ادعای  
بعضی کسان در میدان باز و درس‌چار راهی عام طرح، تسوید و تصویب  
گردد.» (ص 11)

به دنبال سطوری که نقل شد چند صفحه به چندق گرفتن و نیش طنز زدن به شخص یا  
اشخاص یا سازمان یا سازمانهای مشخصی که در رسالهٔ س.و. بی نام باقی می‌مانند اختصاص  
می‌یابد که برای ما دلچسپ نیست، ولی از آنجاییکه گفتهٔ نقل شدهٔ فوق از س.و. در ارتباط چنین  
جنگ زرگری است، لازم می‌افتد متذکر شویم که گفتهٔ مذکور را از نظر اصولی و علمی مورد  
نقد قرار خواهیم داد و به اینکه در چه سیاقی به چه اشخاصی خطاب شده ما را کاری نیست.

در آنچه از س.و. در بالا نقل کردیم، تلاش نویسنده را در مورد مسجل گردانیدن ضرورت  
تشکیل حزب انقلابی پرولتری شاهد میشویم، ولی نویسنده مفهوم این نیاز حیاتی را چنان

می‌جوَد و کوفته می‌سازد که خواننده یقین پیدا میکند که مؤلف مذکور از فرق میان مفهوم  
ساختمان ایدیولوژیک و سیاسی حزب و ساختمان اسلوبی و تشکیلاتی آن کاملاً غافل است و با طرح  
مسأله به آنگونه که طرح شده یا آگاهانه یا نا آگاهانه مرتکب گناه سیاسی میگردد و اتهام مخالفین  
ساوو رامبنی بر ایجاد نمودن حزب و انقلاب کردن در زیر سقف کاملاً توجیه میکند.

تیوری و پراتیک انقلابی به ما می‌آموزد که تشکیل که تشکیل حزب طراز لنینی در دو بُعد  
صورت می‌گیرد: یکی بُعد ساختمان ایدیولوژیک - سیاسی و دیگر ساختمان عینی تشکیلاتی آن.  
ساختمان ایدیولوژیک - سیاسی به این مفهوم است که جمعی که برای اعمار حزب پرولتری  
بلشویکی کمر همت می‌بندند باید بدانند که چه جهانبینی بی دارند، هدف غایی شان و برنامهٔ  
حداقل و حداکثرشان چیست و با داشتن پاسخ به این پرسش‌ها پروگرام کار خود را طرح میکنند  
و در راه عملی نمودن آن گام می‌گذارند. با صورت وقوع یافتن این امر دست به تشکیل ساختمان  
ایدیولوژیک - سیاسی حزب زده اند. این کار علی‌الرغم آنکه به مذاق نویسندهٔ س.و. خوش نمی  
آید به بیان گسترده در «میدان باز» و «چارراهی عام» صورت می‌گیرد و باید صورت بگیرد،  
بدین معنی که برای شکل دادن ایدیولوژی و سیاست پرولتری و تعیین اهداف مبارزه باید بحث  
کرد، جدل کرد، تبلیغ و ترویج نمود، در بین توده‌ها رفت، آنها را سازماندهی، رهبری و بسیج  
نمود، ایدیولوژی و سیاست و هدف خود را تشهیر کرد و در معرض حمله، تسلیخ، رد، تعبیر و تفسیر  
حریفان قرار داد، از آن دفاع کرد، خطاها را اصلاح نمود، رخنه‌ها را بسته کرد، دست به حملهٔ  
متقابل زد و به بیان مجازی در «میدان باز» و «سرچارراه» آنرا خشت بر خشت در برابر دیده‌گان  
دوست و دشمن افراشت. 1

- برای جلوگیری از سوءتفاهم تصریح میکنیم که منظور اصلی از فعالیت در «میدان بازو سرچار راه» هدفمند بودن فعالیت ما، ضرورت و غیر قابل اجتناب بودن مبارزه ما در بین مردم است و به هیچ وجه این مسأله جاگزین شیوه ها و اسالیب و اصول پنهانکاری نمیشود. چیزی که متأسفانه نویسنده س.و. یا نمیداند یا نمیخواهد بداند. «ضرورت» و «هدف» با «شیوه ها» متفاوت بوده، اگر در شیوه ها محدودیت های مکانی، زمانی، امکاناتی و غیره نمودار میگردد، نباید به هیچ صورت هدف را به اندازه شیوه ها و ابزار و تاکتیک ها محدود ساخت. ممکن است پنهانکاری به علت اختناق سبعانه به ما اجازه ندهد که دست به عمل بازتری بزنیم، ولی اگر کسی از این محدودیت به این نتیجه برسد که پس باید هدف خود را محدود بسازیم، چنین فردی جز یک اپورتونیست راست نخواهد بود. زمانیکه شیوه ها، ابزار، اسالیب و تاکتیک ها ضرورتاً به محدودیت هایی برمیخورند لازم می افتد به شیوه ها، ابزار، اسلوب ها و تاکتیک های جدیدی رو آورد، اما هرگز نباید از هدف که عبارت از رسیدن به توده، بودن در بین توده، رزمیدن، اتکا کردن، نیروگرفتن، آگاه ساختن، سازماندهی نمودن، رهبری کردن و بالاخره به پیروزی رساندن توده میباشد یک گام هم عقب نشست این مطلبی است که نویسنده س.و. بدان نرسیده و با آوردن یک مفهوم بدیهی از اصول پنهانکاری هدف جنبش را از آن میگیرد و در زیر سقف مدفون میسازد.

-----

اینکه امروز ما روشنفکران که کمتر منشأ طبقاتی پرولتری داریم با افتخار ادعای موضع طبقاتی پرولتری میکنیم خود بخاطر اینست که دژ تسخیر ناپذیر اندیشه های م.ل. به همین ترتیب در «میدان باز» و «سرچار راه» با مصالح پراتیک و بحث و جدل و حمله و دفاع و آموختن و آموختاندن افراشته شده است، و اگر چنین نمی بود «پیمان کمونیست ها»، «انترناسیونال اول»، «حزب بلشویکها» همه حلقه های روشنفکران مرموز یا حلقه های مرموز روشنفکران چیزی بیش نبودند.

و اما ساختمان اسلوبي و تشکیلاتی حزب: آنگونه که قطعاً ضرورت به بحث ندارد و رفقا همه میدانند، این بُعد کار بمعنی روابط و شناخت ها، حلقه های منظم دارای مناسبات عمودی و هیبت کلی اهرمی و گسترش امکانات مادی برای پیشبرد مبارزه در ساحات مختلف است؛ ساختمانی که خشت های آنرا اشخاص بی نام و نشانی میسازند که به گفته س.و. «در هر جا وجود داشته و در هیچ جا وجود ندارند، کار بلشویکی می کنند بدون آنکه خود را بلشویک معرفی کنند» (البته زمانی می رسد که ایجاب خواهد نمود هم کار بلشویکی کنیم و هم خود را بلشویک معرفی داریم)

انقلابیون حرفوی ایکه هویت، مناسبات و ارتباطات شان تا حد ممکن مخفی، محدود و ناشناخته بوده، باز هم به بیان س.و. «از مخفی گاه های خاص سربر آورده . . . به مثابه اعضای جامعه در هر فعالیتی که منافع توده های ملیونی را در بر گیرد سهیم می گردند» و در ارتباطات بین خود تعهد و هدف مشترک آنها را با هم جوش میدهد و قانون «سنتر الیزم دموکراتیک» برزنده گی حزبی شان حکمفرماست. چنین است پیوند دیالکتیکی و تضاد دیالکتیکی بین دو بُعد یا دو قطب تشکیل حزب پیشاهنگ طبقه کارگر که حل خود را در زنجیره پراتیک - تیوری - پراتیک یعنی آموختن از زنده گی، تعمیم آموزش تیوریک، پیوند محکم با توده ها، رفتن در بین آنان، آموختن از آنها و آموختاندن به آنها و آگاه سازی و بسیج آنها، سازماندهی، نیرو گیری، آزمودن کادر ها و فعالین در جریان مبارزه توده یی و بالاخره رهبری آنها میباشد. بنابراین تشکل ایدئولوژیک و سیاسی حزب که کار آنرا نویسنده س.و. «میدان باز» و «سرچارراه» میداند کاملاً ای مقوله تشکیلات و روابط و اسلوب تشکیلاتی جداست و نمی شود با طنز پراگنی از کنار چنین مفهوم عمیق بنیادی گذشت. اینکه انقلابیون حرفه یی دور از نظر اغیار با کمال احتیاط در خفا با طرح، تسوید و تصویب - و ما علاوه میکنیم در ترکیب و تشکیل - حزب اقدام نمایند یک مفهوم ثانوی تشکیلاتی میباشد و ما نباید مفهوم عمیق تر و اساسی تر تشکل ایدئولوژیک - سیاسی حزبی را در کسوف قرار داده مسأله را ختم شده تلقی نماییم. بلی رفقا! حزب در «میدان باز» و «سرچارراهی عام» هم نقش پای ایجاد خود را می گذارد و حتی به این هم بسنده نکرده در تمام عرصه ها و مکان ها که توده ها از خود حرکتی داشته و حتی استعداد بالقوه حرکت را داشته باشند ریشه های خود را محکم می سازد. ولی اینکه پنهان کاری های تشکیلاتی و طرح و تسوید و تصویب حزبی در کجا صورت بگیرد مفهوم و موضوع کاملاً ثانوی است و میتواند در زیر سقف یا بر سر سقف یا هر جای دیگر صورت بگیرد.

اکنون که صحبت بر سر اعمار حزب است جا دارد تا سیر یا بپا با صفحات س.و. را کنار گذاشته ببینیم نویسنده س.و. در جای دیگری چه گفتنی های دیگری درین مورد دارد و ما چه گفتنی هایی در مورد گفتنی هایی وی داریم:

نویسنده س.و. بعد از شرح مبسوطی پیرامون تلاش های سیاسی اش مبنی بر پیریزی وحدت میان تشکیلات مختلف انقلابی، نقاط نظر مشخص خود را بیان داشته و درجایی میگوید: « . . . انقلاب به پیروزی نمیرسد و بخصوص بُن بست موجود نمی شکند تا حزب انقلابی

پرولتری با برنامه و آیین نامه خاص خود را همه جانبه و بر امر انقلاب یاری و کمک

رساند، ازین سبب شعار میدهیم که «به پیش به سوی حزب کمونیست واقعی در کشور»

اجازه بدهید عرض نمایم که نویسنده گان رساله حاضر کاملاً با این استنتاج و این شعار موافق اند ولی با حفظ نکات آتی:

- 1- این شعار در شرایط ذهنی موجود نباید به شعار عمومی و علنی جنبش مبدل گردد که در آن صورت مرتکب چپ روی خواهیم شد. کار برای تحقق این شعار هنرمندی سیاسی را طالب است تا نه به گرداب چپ روی بیفتیم و نه به گودال اپورتونیزم راست سرنگون شویم.
- 2- این شعار در ذات خود کلی و عام بوده هیچگونه رهنمود مشخصی نمیدهد. باید راه های ویژه ساختن حزب کمونیست واقعی در شرایط موجود روشن گردد.
- 3- تشکیل حزب واقعی کمونیستی را نباید با شرکت در جنبش خود بخودی توده یی در تضاد و تناقض نگریست زیرا بصورت خاص در جریان پروسه شرکت در جنبش توده یی ضمن یک مبارزه ایدیولوژیک - سیاسی که در جریان عمل زنده و مشترک و جمع بندی از کار و تاکتیک هدفمند بر راه انداخته میشود و قدم بقدم به نزدیکی تشکیلاتی می انجامد ، باید حزب را ایجاد کرد.

نویسنده س.و. به تعقیب نقل قول فوق، نکته دوم نشانی شده ما را گویی پیش بین بوده. مشخص ساختن حزب را نشان میدهد:

« عقیده داریم با ایجاد وحدت دیالکتیکی ماتریالیستی حزبی که طبعاً از وحدت

جنبش واقعی م.ل. کشور به وجود می آید و در قدم اول توحید سازمانها و یا گروه

های واقعی مسؤول و متعهد را در خواست میکند، گسترش و تثبیت آن بر حسب

نقشه قبلی خود این وحدت در پراتیک انقلابی کشور ما میسر است، یعنی باید به

سراغ توده ها برویم و حزب را پایه توده یی بخشیم.» ( ص 101 )

از این نقل قول چنین برداشت دست میدهد که درک نویسنده س.و. از حزب فقط در اسم گذاری آنست. از تصویری که از حزب میدهد (حزب بعد از ایجاد خود به سراغ توده ها برود) در وضع کنونی هر سازمانی از جنبش میتواند خود را حزب بنامد و خصوصاً اگر دوسه سازمان با هم متحد شده باشند، دیگر کار تمام است. آنچه درین نقشه (گذشته از کلمات بی پشتوانه تزیینی) خالی میماند و در تمام نوشته و در مجموع در ذهنیت نویسنده س.و. مقام و ضرورتی نمی یابد همانا وحدت ایدیولوژیک- سیاسی، برنامه سیاسی، برنامه تاکتیکی و شعار ها در عرصه پراتیک اجتماعی توده یی میباشد. نویسنده از ایجاد حزب صرفاً و صرفاً برقراری روابط تشکیلاتی را میفهمد، و ذهن و پرنسیپ هایش یاری نمیکنند تا درک نماید که حزب کمال مطلوب نویسنده س.و. (با وجود تمام «واقعی» گفتن ها و «دیالکتیک» پراگنی هایش - چون این مفاهیم بدون وزنه، غیر تطبیقی



و صرفاً بصورت تزئینی بکار میروند - ) متأسفانه در هیئت وضع نابسامان سازمان های مختلف جنبش همین اکنون موجود است که به هیچ وجه نباید چنین باشد بلکه بر ماست تا با تمام امکانات سعی و کوشش ما معطوف به ارتقای کیفی جنبش به سطحی باشد که از وضع موجود برآمده و بجایی برسد که فعلاً به ذهن نویسندۀ س.و.و. نمیرسد.

(9)

## سرجنبانی بزرگان

بعد از گذشتن از چارراه اعمار حزب، به چندین صفحه بحث و صحبت گزارش گونه در مورد تلاش ساوو در ارتباط بانزدیکی و وحدت با همزمان سابق که اکنون به نام ساما راه خود را می روند، می رسیم.

تبصره در مورد چگونگی صحبت ها هم از صلاحیت و هم از حوصلۀ این نوشته بیرون است چون از یکطرف این موضوع خاص دو سازمان است و نویسنده گان شخصاً در جریان نبودند و از طرف دیگر پیچیدن روی موضوعات مختلفۀ طرح شده درین صفحات متوالی ما را از اصل هدف که سنجش احکام و نتایج نوشته های س.و.و. با محک اصولیت و علم انقلابیست دور می سازد. اما ناگزیر هستیم جمع بندی و استیجابی ازین همه بحث و فحص داشته باشیم، لذا نکات عمدۀ آنرا به نقد می نشینیم:

می گویند ریشه هر امری دردیروز نهفته است. برای ابراز نظر درست و اصولی پیرامون تلاش های ساوو در مورد نزدیکی و تفاهم با ساما باید به ابتدای این وصلت و «باید» ها و «شاید» های آن برگشت که ما هرگز قصد این کار را نداریم چون ما را از صحبت اصلی دور می سازد، ولی زمانی که گزارش و احتجاجات در مورد تلاش ها برای نزدیکی و پیوند مجدد را می خوانیم، بدون کمترین خوض و تعمقی هم از پیش فهمیده میتوانیم که چنین تلاش ها باید محکوم به شکست باشند چون می بینیم که افراد در سطح رهبری جدا از آگاهی و سمت گیری صفوف و بدون پیوند بانسج مبارزۀ توده ها با هم یکجا شدند و به اثر اختلافات ذات الیینی از هم جدا شدند، و باز بدون آموختن از گذشته دوباره در تلاش آنند تا در سطح حلقۀ بالایی باهم به تفاهم برسند، بدون اینکه این تفاهم شان از فلتر صفوف گذشته و از مبارزۀ جانبازانۀ توده های وسیع رنگ گرفته باشد. در سرتا پای گزارش در مورد تلاش برای نزدیکی و تفاهم بایاران همزم سابق اثری از نقش صفوف سازمانها، آگاهی آنها در مورد این صحبت ها، نیازهای آنها، نظرات آنها و درس هایی که پراتیک مبارزۀ چند ساله باید داده باشد دیده نمیشود. بر چند نکته عمدۀ ذیلاً و در فصول متعاقب انگشت می گذاریم:

نویسنده س.و. در جریان مناظره با مخالفین مورد نظر خود، ما را به این امید نزدیک میسازد که بالاخره انتقاد از نقش فرد و فردیت بمثابة یک نکته مثبت درین نوشته متبازل خواهد شد زیرا مسأله فردیت و تک روی و تک سالاری در جنبش ناتوان ما سبب بدبختی های فراوانی گردیده است. ولی دریغاً که وقتی دقیق میثویم می بینیم که نویسنده ضمن انتقاد از کیش پرستی و تک سالاری مخالفین تک سالاری دیگری را جانشین آن میسازد و از آن به دفاع برمی خیزد. مخالفین بنابر ادعای نویسنده نقش فرد را به بمثابة عنصر تعیین کننده دینامیزم مبارزاتی پیش میکشند که از نگاه نویسنده مردود است، ولی نه به آن سببی که عنصر تعیین کننده نمیتواند نقش یک فرد باشد و باید تجربه مبارزاتی صفوف از کار آنها در میان توده ها را به بمثابة عنصر تعیین کننده دینامیزم مبارزاتی پذیرفت، بلکه به این سبب که

«به یک فرد پر بها داده میشود و در واقع نقش افراد دیگر نه تنها کم

بها می آید بلکه بکلی حذف و نا بود میگردد» (ص 15)

ویا در جای دیگری:

« لازم نیست با اضافه گویی و یا کم بها دادن به ارزش واقعی اجتماعی

افراد یکی را به آسمان بلند و دیگری را به خاک برابر نماییم» (ص 23)

و حتی صریحاً می گوید:

« در تحلیل جنبش انقلابی کشور هر یک از جناح ها حق داشتند تا جنبش

جنبش م. ل. کشور را به زمان های مختلف و از نقش افراد مختلف نشانی

نماییم.» (ص 36)

اینگونه طرح مطلب و تعیین سرنوشت مبارزه آتی و وطن و مردم توسط «ملک ها» و «سرجنبانی در مجالس بزرگان» 1 ما را از یافتن درمان درست و شفایابی از این بیماری

کودکی کیش پرستی و فرد سالاری نومید می سازد. انسانهای بزرگ که در سنتیخ سپاس تاریخ جا گرفته اند برشانه های صفوف بیکران تجربه اندوزان بدان جایگاه رسیده اند. لنین بخاطری لنین بود که از تجربیات رزمنده گان بلشویک داهیان می آموخت تا به آنها بیاموزاند. این جاودانه گان نبض زنده گی توده ها را در دست داشتند و درخت «گشن شاخ بسیار بیخ» زنده- گی سیاسی آنها را جریان وسیلان اندیشه و تجربه از ریشه به شاخه و از شاخه به ریشه سبز نگه میداشت، و ما که ادعای رهپویی در جای پای آنها را داریم هرگز نباید فراموش کنیم که سیلان تجربه و اندیشه هم از بالا به پایین است و هم از پایین به بالا.

- کلمات «ملک» و «سرجنبانی در مجالس بزرگان» را خود س.و. بکار می برد، منتها از زبان فرد ثالث. نویسنده «ملک» بودن و «از جملهٔ «بزرگان» بودن کسان معینی را به خواننده تلقین می نماید و آنهم در موردی که خواننده فکر می کند شاید س.و. اشتباهاً هم اگر شده به یک مفهوم درست دست یافته باشد. ولی متأسفانه انتقاد س.و. از فرد سالاری صرف در یک مفهوم خود خواهانهٔ شخصی محدود می گردد. از طرف دیگر می بینیم که چگونه ارایهٔ کسانی که تمام حوادث سیاسی، اجتماعی و تاریخی را در هر زمان و مکانی فقط با یک فرمول عام «حل» می کنند و همیشه بجا و بیجا از نیرو های مؤلده و مناسبات تولید تکیه نمایند در گِل می نشیند و با همان فرمول هایی که زیاد تکرار میکنند در تضاد و تعارض قرار می گیرند. در چنین حالتی مگر درست نیست ادعا کرد که چنین اشخاص اساساً این فرمول ها را خود درک نکرده و صرف برای مرعوب ساختن دیگران بکار می برند؟

(10)

## تصویر روشن و قابل باور

موردی که اشاره شد تنها موردی نیست که ما را از درست اندیشی نویسندهٔ س.و. و رفقای دست اندر کار مباحثه برای تأمین وحدت جنبش نومید می سازد. س.و. به یک گره گاه مهم اختلافات یعنی همانا معیار برای وحدت اشاره کرده چنین می نویسد:

«ما اظهار کردیم که رفقای جناح دیگر از جامعهٔ ما و سطح فعلی تکامل نیرو های مؤلده تصویر روشن و قابل باور ارایه نمی کردند.» (ص 17)

این وضع اسفباری را نشان میدهد. اصل وحدت را بدون توجه به وضع کنونی مشخص سیاسی بر مفاهیم تجریدی قرار دادن فقط این نتیجه را داشته میتواند که چنین طرحی دایرهٔ وحدت را برای رویونیست ها، ترسکیست ها و انواع خاینین دیگر نیز قابل ورود گذارد. از یکطرف قبلاً دیدیم که خود نویسندهٔ س.و. در مورد سطح فعلی تکامل نیرو های مؤلده تصویر روشن و قابل باوری ارایه نمیکند (فصل 3 رسالهٔ حاضر) و از طرف دیگر کیست که نداند که اگر فقط همین ارایه کردن «تصویر روشن و قابل باور» از

سطح فعلی تکامل نیروهای مؤلده ستون وحدت باشد حتی حزب مزدور و ظن فروش ضد دموکراتیک ضد خلق نیز با ما سطح فعلی تکامل نیروهای مؤلده را مورد قبول قرار خواهد داد. وقتی ما اصل وحدت را بر چنین مفاهیم تجریدی قرار دهیم چه خواهیم چه نخواهیم زمینه را برای آمدن چنین دشمنان اندیشه های پرولتری آماده ساخته ایم. لنین بارها اشاره میکرد که با کاوتسکی و کاوتسکیست ها نمیتوان در موارد عام به جدل برخاست، زیرا آنها همه چیز را در مورد عام مورد قبول قرار میدهند، اما اپورتونیزم آنها در مواردی خود را رسوا می کند که این مفاهیم در جایگاه اساسی خود قرار گرفته، مشخص شده و از عام به خاص موارد تطبیق آن معلوم گردد. وقتی س.و. «ارایه تصویری روشن و قابل باور» از سطح فعلی تکامل نیروهای مؤلده را معیار برای وحدت قرار میدهد و در جای دیگری کار سیاسی کمیته مشترک چند سازمان انقلابی را (درچنین شرایط داغ و بحرانی ای که سیر سریع انقلاب گاهی حتی بعد از هر بیست و چار ساعت شعار تکتیکی جدیدی مطابق به تکامل اوضاع از ما می خواهد و نظیر چنین شرایط و اوضاع و احوال در تاریخ کمتر سراغ می شود) به خواندن مشترک کاپیتال به زبان انگلیسی (ص 69) و بحث و فحص درباره سطح فعلی تکامل انقلاب در اروپا (ص 75) قرار میدهد میتواند مطمئن باشد که هر رویونیست، ترسکیست و رومیسیت حاضر خواهد بود درین دایره وحدت داخل گردد 1 زیرا یقین خواهد داشت که با برقراری چنین وحدتی بُرد با آنها خواهد بود نه با ما که پشت نام خود کلمه «واقعی» را می افزاییم و بدین طریق اعلام میداریم که انحصار وطنپرستی و واقعیت با ماست و دیگر رهروان جنبش همه غیر از ما کاذب و غیر واقعی. کیست که نداند که از پروفیسور های بورژوازی (که هیچگونه ادعای مارکسیزم ندارند و صرف اکادمسین اند) گرفته تا سوسیالیست هایی که انقلاب را بلایی بنیاد بر انداز می دانند و رویونیست های رنگارنگ همه گی در مدح و ثنای کاپیتال مارکس و چنین بحث های عام یکی از دیگری پیشی می گیرند. آنها خود را مفتون کاپیتال مارکس دانسته و با طرح بحث های اکادمیک می خواهند مارکسیزم را از جوهر اصلی آن تهی نمایند. س.و. که فاتحانه و با قیافه حق بجانب چنین معیارها را برای وحدت جنبش مطرح می سازد حتماً نمیداند که دیگر نباید ازین سلاح زنگ زده استفاده کرد چون چنین معیارها ساخته و پرداخته چند نسل از اپورتونیزم بین المللی است.

وحدت پرولتری درکشور ما علاوه بر تعیین جهان بینی، هدف غایی و برنامه حد اکثر باید متضمن طرح برنامه حد اقل، تعیین شعارها در وضعیت سیاسی کنونی، تشخیص دوست و دشمن و نیروهای بینابینی، ستراتیژی و بخصوص تاکتیک باشد. لنین درین مورد چه بجا گفته:

«وارسی تکتیک ما از نقطه نظر مارکسیزم و درس های انقلاب برای آن کسانی که می خواهند موجبات وحدت تاکتیک را به مثابه پایه وحدت کامل آینده»

تمام حزب سوسیال دموکرات روسیه عملاً فراهم نمایند و نمی خواهند تنها به دادن پند و اندرز اکتفا ورزند ضروریست» 2 (تکیه روی کلمات از ماست). پند و اندرز در مورد «ارایه تصویر روشن و قابل باور از سطح فعلی تکامل نیروهای مؤلده س.و. کجا و «وحدت تاکتیک به مثابه پایه وحدت کامل آینده تمام حزب» لنین کجا! ببین تفاوت ره از کجاست تابه کجا؟

## 1 -----

- اینکه رفقای داخل «مشاجر» با نماینده گان ساوو حاضر نشدند درین دایره وحدت داخل گردند خود بیانگر اینست که درین مباحثات «تصویر روشن و قابل باوری» از معیارها و اسلوب وحدت ارایه نگردیده بود.

## 2 -----

- لنین - دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

## (11)

### اخلاص و صفای کامل در رهبری «علمی» جنبش

با چنین «تصویر روشن و قابل باور» از درک س.و. در موارد معیار وحدت سیاسی سازمانی در ورق بعدی گواه صداقت شانرا درین مورد می یابیم:

«هر قدر اصرار می نمودیم که با اخلاص و صفای کامل

طالب انجام کار انقلابی و تأمین وحدت سرتاسری جنبش

انقلابی واقعی کشور هستیم و از سرحدات مصنوعی موجود

بکلی خاطر خوش نداریم کمتر سخنان ما گوش شنوا داشت.» (21)

درین نقل قول از مفهوم «وحدت سرتاسری جنبش انقلابی واقعی کشور» که یک مفهوم گنگ و از نظر تیوریک بی معناست می گذریم زیرا در ابتدای این عریضه به حساب این مفهوم گنگ رسیده بودیم. اما در نقل قول مذکور علاوه بر غلطی ای که تذکر یافت عیب دیگری می بینیم که طالب دقت است. نویسنده س.و. این جمله را طوری نوشته که بی اختیار خواننده را این فکر آزار می دهد که باید این جمله چیزی کمبود داشته باشد، یعنی باید چند قسم و قرآن برای تأکید اخلاص و صفای کامل شان آذین آن میبود.

در مسایل بنیادی وحدت اصولی جنبش ادعا های صرف و حق را بجانب خود نشان دادن ها و مسایل وحدت نیستند و حتی سوگند ها به نام تمامی مقدسات عالم هم ثبوت «اخلاص و صفای کامل» نیست.

اصولاً قبول آنچه افراد یا مجامع درباره خود میگویند بدون سنجیدن و آزمودن آن در پراتیک زنده گی اگر حماقت شاخدار نباشد ساده لوحی دمدار است. ازینرو هر گاه لازم می افتد تا کلمات اخلاص، صفا، صداقت و غیره در مسایل جنبش مطرح گردند، باید دارای پشتوانه مادی و معنوی، ایدیولوژیک، سیاسی، تیوریک و عملی باشند، در غیر آن آیا میتوان نیرویی را سراغ کرد که بجا یا بیجا چنین صفات را به خود نیاویزند؟ پس صفا، اخلاص و صداقت در جنبش نباید صرف در گفتار و نیات تجلی نماید بلکه باید صداقت را پشتوانه اصولیت نموده در شعارها، شیوهها و تاکتیکها راههای مشخص و نتایج درست را نشان داده و تمام جوانب تیوریک و عملی آنرا روشن نماییم، در غیر آن هرگونه اخلاص و صفایی متاع بی خریدار خواهد بود.

حال که صحبت بر وحدت جنبش و راههای نیل به آنست، سیر پابهای صفحات س.و. را کنار میگذاریم و چند ده صفحه بعد آنرا می بینیم که درین زمینه چه گفتنی بیشتری دارد. نویسنده س.و. که همواره با توسل به عام بافی نا توانی کامل خود را در پرداختن به مسایل خاص نشان می دهد گاهی به فلسفه پردازیها به اختراع مفاهیمی می پردازد که گنگ و مبهم بوده هیچگونه رهنمود و تصویری برای آینده در آن متجلی نمی باشد. درینجا دو نقل قول از دو صفحه جداگانه را نقل می کنیم:

«ما تشنه وحدت اصولی می باشیم که در عمل بن بست

موجود را بشکند و رهبری علمی جنبش خود بخودی مسلحانه

را تأمین کند.»

بعد تر در جای دیگری می خوانیم:

«اگر طلایه داران جنبش انقلابی خود دوران مردم به نغمه های

دلخراش خود گوش داده و هر جناح سخن خود را خوب و دلپذیر

خوانده و جناح دیگر را بی کیفیت، در نتیجه نمی توانند رهبری

علمی جنبش خود بخودی را تأمین نمایند گناه و اشتباه آنهاست که

غریزه انقلابی مردم را تا حد شعور انقلابی بالا نمی برند» (ص 61)

در نقل قول اول نویسنده س.و. نارسایی فکری در درک مسایل بنیادی مانند وحدت اصولی و نقش آن در سیر تکامل انقلاب را نشان می دهد. وی می پندارد که وحدت اصولی میتواند رهبری جنبش خود بخودی مسلحانه را تأمین کند در حالیکه وحدت اصولی نخستین گام درین راه بوده و هیچ وجه معنی تأمین رهبری رانمی تواند داشته باشد ولو ما نه تنها قلباً خواهان بلکه کاملاً شایسته آن باشیم. وحدت اصولی در حقیقت طلیعه تولد حزب پیشاهنگ طبقه کارگر میباشد نه بلوغ و مسلط شدن آن بر جنبش

توده‌یی و اذهان توده‌ها. تشنه‌گان وحدت اصولی نباید ناخود آگاه انتظار نوعی معجزه آسمانی را داشته باشند که به برکت آن وحدت اصولی ایکه هنوز جوهر خود را در استحکام ایدئولوژیک - سیاسی، سازمانی، بسیج توده‌یی، شعارها و تاکتیک‌ها و غیره - در یک حرف درپراتیک پر درد و عذاب و پر خم و پیچ - آشکار نساخته است، در رهبری جنبش خود بخودی قرار گیرد. نکته‌یی که به آن پرداختیم فقط یک اشاره کناری بود. اصل مطلب که در هر درنقل قول آمده است «رهبری علمی جنبش خود بخودی» میباید که خیلی علاقمند بودیم نویسنده‌س. و توضیح میکرد «رهبری علمی» یعنی چه؟ این مفهوم که بسیار عام و گنگ و مبهم بوده و هیچ چیز مشخصی را بیان نمی‌کند نمونه خوبی از وزنه محتوی ایدئولوژیک - سیاسی این رساله میباید تا بحال همواره در ادبیات سیاسی - انقلابی جهان از «رهبری سیاسی» صحبت می‌شده نه از «رهبری علمی». مفهوم «رهبری علمی» به اندازه خود «علم» وسیع و گسترده است که از علوم اجتماعی گرفته تا علوم طبیعی را شامل می‌شود و از آن گذشته فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک را نیز دربر میگیرد. وقتی به مفهوم «رهبری علمی» دقیق شویم و آنرا با وظایف عملی که پیش‌رو داریم هم مخرج بسازیم، آیا این معنی را نمی‌دهد که ما باید ذهن توده‌های ملیونی را در مورد ریاضی و الجبر و مثلثات و فزیک و کیمیا و بیولوژی تا تاریخ و جغرافیه و روانشناسی و جامعه‌شناسی و آنتروپولوژی و . . . و . . . روشن سازیم و فعالیت تدریسی را همسنگ فعالیت سیاسی بپنداریم (بعبارة دیگر فعالیت سیاسی را تا حد فعالیت پیداکوژیک تنزل دهیم) و از آن گذشته بخاطریکه «غریزه انقلابی مردم را تا حد شعور انقلابی بالا ببریم» در شرایط مشخص ذهنی کنونی مثلاً آته - ایزم علمی را به توده‌ها عرضه کنیم؟ «تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل».

آنچه در پیش پای جنبش ما قرار دارد رهبری سیاسی جنبش خود بخودی میباید، زیرا وقتی مفهوم رهبری سیاسی را مطرح میکنیم این مفهوم در پیش پای ما و مسایل و ابزار و راه‌ها و شیوه‌های خاصی که بدون آن ممکن نیست حتی دور نمای تاملین رهبری سیاسی طبقه کارگر را تصور نمود. این مفهوم پردازش نویسنده‌س. و اشتباه ناشی از ضعف معرفتی نیست بلکه در آن میتوان تصویر جامعی از اکادمیزم بیماری را مشاهده کرد که ما قبلاً به آن اشاره نمودیم. نویسنده‌س. و همفکران او میپندارند که با پرداختن ژورنالستیک به علوم مختلفه و مطالعه کتابی منتزع از محک پراتیک بدون توجه به شرایط زمان و مکان رسالت انقلابی خود را به سر رسانیده یا به سر میرسانند و «رهبری علمی» آنها هم یک گریز ناشیانه روشنفکران از وظایف و نیازهای مبرم مرحله کنونی جنبش میهنی کشور ما چیزی بیش نیست.

تمایل به «اکادمیزم» - آنها متأسفانه اکادمیزم سترون و بی محتوی - در اکثر نوشته‌های ساوو که شاید به قلم عین نویسنده باشند بارها خود را مینمایاند. در همین نوشته‌س. و در جای دیگری نویسنده یکبار دیگر به این موضوع تماس گرفته می‌نویسد:

«بر روشنفکران متعهد و رسالت‌مند انقلابی است که با درک عمیق و همه‌جانبه علمی محتوی و مضمون جنگ توده‌های ملیونی مردم را از دایره توطئه و دسایس اغواگران بکشند و به سوی شعور روشن انقلابی رهنمون شده در وجه ذهنی انقلاب اجتماعی ملی دموکراتیک نقش فعال و سازنده و انقلابی ایفا کنند.» (ص)

در وجه ذهنی انقلاب نقش ایفا کردن بخش مهم و عمده کار روشنفکران متعهد و رسالت‌مند انقلابی است ولی اگر تمام کار و دید ما از قضیه همین باشد از یکطرف ما در موضع روشنفکران بورژوازی قرار خواهیم داشت و از طرف دیگر – با توجه به برداشت نویسنده س.و. و کسانی که همانند او فکر میکنند – در وجه ذهنی انقلاب نقش ایفا کردن به مفهوم مبارزه ایدئولوژیک در سطح توده‌ها و حتی در سطح روشنفکران غیر مارکسیست (در صورت عمده شدن) فقط «چپ روی» خطرناک بوده میتواند و بس.

جنبش م.ل. افغانستان تشنه وحدت اصولی ایست که در عمل بن بست موجود را شکستانده و بطرف احراز رهبری سیاسی جنبش خود بخودی توده‌یی عزیمت کند. تمام هم ما باید تلاش برای رهبری سیاسی باشد که آگاه‌گری، سازماندهی، تعیین شعارها و تاکتیک‌ها و . . . و . . . اجزای آنرا تشکیل میدهد. وظیفه مشخص برای پوبلسیست‌های قلم بدست کشیدن خط روشن مشی سیاسی به شیوه لنین است و نه تنها پرهیز از عام‌گویی‌ها، احکام‌گنگ و مبهم‌بافی‌ها، بلکه مبارزه با چنین شیوه‌میباشد. بیاد بیاوریم که لنین در مورد اکونومیزم تازه سر بر آورده چه صریح حکم میکند:

«مبارزه علیه این مشی مبهم و نا روشن که به همین جهت پایدار تر است و میتواند به صور گوناگون تجدید حیات کند، ضرورت بی چون و چرا کسب [میکند].» 1

1 -----

1 - لنین – چه باید کرد؟ تکیه روی کلمات از ماست



## قشر پيشاهنگ و دعوت برای همه افراد جامعه

برگردیم به سیر پاپا با صفحات س.و. – پس ازینکه درین گیر و دار صداقت و بی صداقتی از غلبه ماتریالیزم دیالکتیک بر ایدیالیزم متافزیک برای ما اطمینان داده میشود به بحث مفهوم سازمان میرسیم:

«چه سازمان خود حزب باشد یا یک بخشی از حزب نمی تواند در هیات کلی خود اعضای یک طبقه معین را احتوا کند، چه رسد به اینکه دعوتی برای همه افراد جامعه باشد. حزب و سازمان قشر پيشاهنگ طبقه است . . .» (ص 21)

درین بحث یک مفهوم درست و دوم مفهوم نادرست منعکس گشته است. اینکه یک سازمان یا یک حزب نمیتواند تمام اعضای یک طبقه معین را احتوا کند مفهوم درستی است اما اینکه یک سازمان یا یک حزب نمیتواند در یک رابطه خاص و یا یک مرحله معین اکثریت و یا همه افراد یک جامعه دعوت نماید نادرست است. چنان معلوم میشود که نویسندۀ س.و. مفاهیم مارکسیستی را صرف به مثابه معلومات قسماً مقلوب و مغلوب به حافظه سپرده و گویی نمی داند که مارکسیزم نه مجموعه معلومات پرانگده، بلکه یک سیستم بهم پیوسته ایست که به زبان عامیانه تمام «پرزۀ» های آن در یک تناسب دیالکتیکی و هارمونیک قرار دارند. شاهد این ادعا را در نقل قول فوق می بینیم که نویسندۀ این بار ضمن اینکه مسأله دعوت را مطرح میکند (و شاید بگوید که منظورش رد مفهوم عضو ساختن تمام جامعه در یک سازمان یا حزب سیاسی است) بجایی میرسد که مفهوم واقعی دعوت را زیر پا گذاشته و خصلت پيشاهنگ و رهبری کننده حزب را فراموش میکند. حزب کمال مطلوب و ایده آل او درین صورت جز یک گروه کوچک بی کیفیت و بی آگاهی چیز دیگر بوده نمیتواند، زیرا کیست که نداند که جز یک حزب پيشاهنگ در صورت عدم توانایی دعوت اکثریت مردم به مبارزه انقلابی هیچ و پوچ است.

نادرستی دیگر درین گفته، حزب یا سازمان را قشر پيشاهنگ طبقه خواندن است. قشر یک مفهوم اجتماعی، تاریخی و اقتصادی است و حزب یا سازمان صرف دستۀ پيشاهنگ و مرکز تجمع و فرماندهی بهترین، آگاهترین و از جان گذشته ترین افراد طبقه میباشد.

قشر مفهومی است که در یک زمان نسبتاً طولانی بدون یک نقشه خاص یا بدون نقشه پی که تمام ابعاد آنرا فراگیرد بصورت خود بخودی – در قدم اول بر اساس ضرورت اجتماعی اقتصادی – به وجود می آید. ازینرو سازمان یا حزب را قشر گفتن این فکر را خطور میدهد که از بین اقشار صنعتی و غیر صنعتی شهری و دهاتی فعال و غیر فعال یکی را میتوان به مثابه حزب پيشاهنگ تعیین و تشخیص نمود، و از طرف دیگر با گفتن قشر بجای آن خصلت خود بخودی بودن را به آن چسبانده و آنرا در همین جهت به پیش میراند.

(13)

اغواگری اخوانی ها و ساده لوحی مردم

با در نظر داشت آنچه تا کنون از مذاکرات دوجانب پیرامون حل اختلافات گذشته و حال و پایه ریزی وحدت سیاسی - تشکیلاتی آینده دیده آمدیم، هیچگونه تعجیبی دست نمیدهد وقتی بعد از راه گشایی از بین چند صفحه مخلوط گزارش و گلایه و توضیح و تشریح که سروپای آن به مشکل تشخیص می شود، نویسنده به ما اطلاع میدهد که بحث درین مورد به بن بست کشیده شد و بنابراین پیشنهاد گردید تا روی مسایل بین المللی صحبت صورت گیرد تا دیده شود در سطح جهانی چه شباهت ها و اختلافاتی بین دو سازمان تبارز میکند. با بجا یا بیجا بودن این پیشنهاد و اینکه جانب مقابل چه جمعبندی و طرز دیدی رادر «سه دورنما» طرح کرد ما را کاری نیست چون هدف این نوشته نقد نظریات دوستان ساوو آنچنان که درس.و. انعکاس یافته میباشد، بنابراین می پردازیم به آنچه نویسنده س.و. درین مورد گفتی دارد. نویسنده س.و. با رد «انقیاد ملی» به مثابه یک دورنما از «سه دورنما» ارایه شده حین تبصره پیرامون آن می نگارد:

«آن اغواگری ها - ماه ها هفته ها یا سالهای اول نبرد که از جانب اخوانی ها به راه انداخته شده و تا حدی در اذهان مردم ساده لوح به نام دین نفوذ نموده بود اینکه در میدان عمل مدعیان دین را به لکه ننگ و عار مبدل ساخته است.» (33)

گرچه «مبدل شدن مدعیان دین به لکه ننگ و عار» ادبیات مبهم است ولی در مجموع منظور نویسنده قابل فهم است بنابراین از شکل به محتوی می گذریم:

تا جایی که از س.و. برمی آید نویسنده علاقه مفراطی به بکار بردن بجا و بیجای کلمه «دیالکتیک» دارد ولی چه خوب میبود اگر باری در برخورد با قضایا و افعلاً از دیالکتیک استمداد می جست و پایه تحلیل خود را بر نمود ظاهری قرار نمیداد. طرح مسأله به آنگونه بی که در نقل قول آمده و مردم را ساده لوح خواندن به خاطریکه فریب اغواگری های اخوانی ها را خورده و می خورند خود سطحی و ساده لوحانه مطرح کردن موضوع است. وقتی به جامعه افغانی مقارن کودتای هفت ثور و اشغال مستقیم کشور بعد از «مرحله نوین تکاملی» آن از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی نظر اندازیم، جامعه بی اسیر در چنگال مناسبات فیودالی و ما قبل فیودالی رامیبینیم که از نظر رشد معنوی و آگاهی سیاسی در همان سطح تفکر قرون وسطی قرار داشت. قرون متمدنی استبداد، تفرقه افگنی و استعمار و تحمیق توسط طبقات حاکمه چنان در زیر بنای اقتصادی کشور (به شکل پسمانی نیروهای مؤلده) و در معنویات فرزندان این سرزمین (به شکل پذیرش بدون سوال خرافات و تعصبات، نوسنتیزی و چسپیدن به معتقدات جزمی) نفوذ کرده بود که حتی ساخت اجتماعی جامعه از سطح ملیت ها، اقوام و قبایل از هم مجزا و دارای رسوم، عنعنات، معتقدات و منافع متباین رشد بیشتری ننموده بود. در چنین اوضاع و حالتی که بورژوازی ناتوان در حال پی افگندن شیرازه یک ملت واحد با مصالح مناسبات بورژوازی و خشت و سنگ پول و کالا بود، جهانخوار سرخپوش سوسیال امپریالیسم روس سرزمین ما را لگد مال کرده دار و ندار و وطن و ناموس و سرنوشت ما را مورد تجاوز

و اشغال قرار داد. برای مردمی که قرن‌ها بار استثمار را بدوش کشیده، یغما و چپاول شده بودند، آمدن تره کی به جای داوود، امین به جای تره کی و کارمل به جای امین جز یک «پادشاه گردشی» همانند صد ها «پادشاه گردشی» دیگر در طول تاریخ به حق مفهوم بیشتری نداشت، حتی از هم گسیختن شیرازه زنده گی سنتی توسط اقدامات به ظاهر انقلابی دولت های کودتایی نیز تکانه به حد کافی نیرومندی نبود تا جنبش انقلابی آزادیخواهی ملی را به این پیمانانه گسترش بدهد. ولی آنچه این شیر خفته را خشمگین و برانگیخت تا روباه حيله گر سوسیال امپریالیزم را چنین خونچکان و زوزه کش بسازد، در پهلوی عدم خواست و عدم توانایی حزب و طنفروشان بر سر اقتدار در پاسخگویی به نیاز های حیاتی مردم و حل تضاد های تاریخی – اجتماعی جامعه به مثابه علت العلل، همانا ناموس نشناسی، نامردمی و خونریزی مزدوران جلاد بومی و توهین غرور فطری مردم این سرزمین یعنی دست اندازی برهنه بیگانگان در مقدرات زنده گی شان بود. این عوامل برای برانگیختن مردم به قیام بر ضد «روس های داخلی و خارجی» کافی بود، ولی از آنجاییکه احساسات محض اغلب سترون، و در بهترین حالت فقط «تکانه» حرکت بوده میتواند و دشمن نیز تمام هم خود را ظاهراً وقف مرحم گذاری بر احساسات جریحه دار مردم نمود، در سیر انکشافی قیام و انقلاب به زودی ضرورت به شعار ها و رهنمود هایی پیدا شد تا نیروهای انباشته شده رزم ستیز را از بند وزنجیر عطالت و تحمل رها ساخته و پوتانسیل از خود گذری و جانبازی و خشم مقدس را مجرای توفنده گی، سمت و تعجیل دهد. در چنین اوضاع و احوالی، شعار های از قبیل وطن، آزادی، رفع استثمار فرد از فرد و غیره به دلیل اینکه از سطح درک توده های لگد مال شده به خاطر عدم موجودیت زیر بنای مادی آن خیلی دور بود و تاجایی که بر ایشان قابل درک بود قبلاً توسط وطنفروشان «خلق» و «پرچم» به لجن و افتضاح کشانیده شده بودند، یگانه شعاری که می توانست تا عمق روح توده ها نفوذ کرده تمام گفتنی ها را در یک کلمه بر ایشان به گونه قابل فهم برساند و درفش بسیج کننده سرتاسری تمام توده ها و علم مبارزات و جانفشانی های شان در راه طرد دشمن و به پیروزی رسانیدن قیام سرتاسری ملی باشد همانا دین اسلام و نبرد کفر و دین بود که مفاهیم «خاک» و «وطن» و «آزادی» و «بهروزی» و «عدالت» را در ذهن توده مؤمن در خود مضمّن دارد. هیچ جنبش بدون درفش ایدئولوژیک – سیاسی نمیتواند تحرک و انسجام یابد، و درفش حاضر و آماده دین را مردم مسلمان ما نه به خاطر «ساده لوحی» و «اغواگری های اخوانی ها» علم کرده اند بلکه به خاطر آنکه که خدای ایدئولوژیک – سیاسی را برای پیشبرد چنین یک جنگ فرساینده طولانی فقط می توانستند باهمین درفش پر نمایند.

شعار دفاع از دین و معتقدات در جنبش های سیاسی – اجتماعی جوامع رشد نیافته اسیر در غل و وزنجیر فیودالیزم و ماقبل آن از نظر ماتریالیزم تاریخی کاملاً قانونمند است و پدیده «اغواگری اخوانی ها» و «ساده لوحی» توده های ما به هیچ وجه از نظر تاریخی و قانونمندی های آن

پدیده بی سابقه و منحصر به فرد نیست. آنگونه که بنیاد گذاران نابغه دانش انقلابی خاطر نشان می سازند، اکثر خیزش های انقلابی و طبقاتی جوامع دهقانی به ناچار رنگ دینی و مذهبی داشته است، چه این خیزش های انقلابی و طبقاتی ضد بهره کشی در شرایط نا پخته تاریخی بوده و چه ظاهراً « غیر طبقاتی » و علیه مهاجمین بیگانه. انگلس در « جنگهای دهقانی در آلمان » متذکر میشود که در اروپای قرون وسطایی الحاد مذهبی و عرفان یکی از اشکال مخالفت اجتماعی بانظام فیودالی بوده است، و در مقدمه همان اثر تسیمرمان Zimmerman دانشمند بورژوایی را بخاطر آنکه نمیتواند نشان بدهد که «مباحثات سیاسی – مذهبی آن زمان [ دوران جنگهای دهقانی در آلمان ] انعکاس مبارزات طبقاتی آن دوره بوده است» بباد انتقاد میگیرد. انگلس عقیده دارد که جوامع دهقانی معتقدات دینی شانرا به خاطر افاده منافع اجتماعی یا سیاسی طبقاتی شان به خدمت میگیرند. 1 در تاریخ منطقه وکشور خودما بارها شاهد این قانونمندی تاریخ بوده ایم: نهضت روشانیان، قیام میرویس هوتکی درپیریزی افغانستان معاصر، سه جنگ ضد استعماری افغان وانگلیس، قیام دهقانی علیه شاه امان اله وبالاخره «ساده لوحی» امروزه توده های دهقانی ما مبنی بر خوردن فریب «اغواگری اخوانی ها» بیجا نخواهد بود بشنویم معلم کبیر پرولتريا درین زمینه چه داهیانہ می گویند:

«انسانها تاریخ خود را خود میسازند ولی نه به دلخواه خود.  
 آنها تاریخ خود راتحت شرایطی میسازند که مستقیماً ازگذشته  
 شان به آنها داده شده است. عنعنہ نسل های مرده گان مانند کابوسی  
 برمغز زنده گان سنگینی میکند ودرست هنگامی که زنده گان  
 میپندارند خود و اشیای پیرامون خود را دستخوش دگرگونی و  
 انقلاب کرده اند و دست اندرکار آفریدن چیزی هستند که هیچ گاهی  
 وجود نداشته، دقیقاً درچنین آوان بحرانات انقلابی با دلواپسی  
 ارواح گذشتگان را به خدمت فرا میخوانند و از آنها القاب، نعره  
 ها وشعار ها وروپوش ها به عاریت میگیرند تا صحنه جدید تاریخ  
 جهانی را با چنین زبان عاریتی وچنین آرایش برآمده از آزمودن  
 زمان عرضه کنند». 2

بنابراین جریان عینی قیام ونبرد ده ساله مردم ما را ناشی از «ساده لوحی»

- انگلس- نقش قهر درتاریخ

1

- مارکس – هژدهم برومرلویی بناپارت

2

انها در خوردن فریب «اغواگری های اخوانی ها» دیدن از یکطرف ساده لوحی وحشتناک خود ما را به نمایش میگذارد وازطرف دیگر توانایی ما را درتحلیل عینی دیالکتیکی اوضاع کشور ما وگرفتن نتایج صحیح از آن وپی ریزی رهنمود ها وشعار های درست تاکتیکی در پرتو این نتایج نشان میدهد. ضرورنیست بهره یی از دانش سیاسی داشته باشیم تا این سوال ساده را مطرح نماییم که اگر رسالت تحلیل و ارزیابی و استنتاج سیاسی که به عهده داریم فقط با کلمات «ساده لوحی» و «اغواگری» به جا میشود پس چرا درطول این همه سالها در نتیجه

طوفان تبلیغات و مصرف ملیارد ها پول و انواع شیادی ها و حقه بازی ها مردم ما با همه «ساده لوحی» شان فریب روس ها و مزدوران آنها را که فریب کاری و اغواگری وریا و خدعه و نیرنگ دست انگریز ها و قاطبه استعمارگران کلاسیک را از پشت بسته اند نخوردند؟ در نبرد انقلابی جاری در کشور ما علت به راه افتیدن توده مردم در عقب درفش دین را باید در شرایط عینی تاریخی رشد اقتصادی - اجتماعی جامعه ما و بصورت اخص در ضعف طبقه کارگر کشور و در شرایط ذهنی ضعف نماینده گان سیاسی طبقه کارگر و سایر طبقات دموکراتیک دید. نباید ساده لوحانه چنین انتظار داشت که توده ها دنبال «اغواگری اخوانی ها» نرفته و این قدر عقل داشته باشند که به ما انقلابیون در زیر سقف ها مراجعه کرده ما را از خواب غفلت بیدار سازند و به رهبری خود نصب نمایند.

در ارتباط نقش اخوانی ها س. و. گفتنی دیگری هم دارد:

«در سنگر های رزم . . . اخوانی ها به رسوایی و فضااحت بی سابقه مواجه شده اند . . .» ( ص 33 )

این گفته از وجه دیگری نیز ساده انگاری تیوریک نویسنده را برملا می سازد زیرا نشان میدهد که وی آنچه را که خود درک میکند به جای درک توده ها گذاشته است. 3 درین شکی نیست که پراتیک زنده گی بالاخره هر نیروی سیاسی و هر مدعی ایرا در جایگاه براننده تاریخی اش می نشاند و اخوانی ها با اعمال ضد مردمی خود عدم توانایی پاسخگویی به نیاز های تاریخی جامعه به رسوایی و ضیعت بی سابقه مواجه شدنی هستند، لکن درست نیست بگوییم که این سر نوشت محتوم همین اکنون گریبان گیر آنها گردیده است چون این پروسه همپا باروند انقلابی در کشور ما آغاز گردیده و با درد و عذاب و شکنجه و پیچ و خمهای فراوان به پیش میرود. ولی بسیار راه مانده تا آن سر منزلی که نه ما بلکه توده ها درک کنند که مدعیان دین چگونه لکه ننگ و عار در دامن جنبش توده یی کشور ما هستند و در میدان عمل چگونه به رسوایی و فضااحت بی سابقه میرسند. چنین ادعای قاطع کردن اگر صرفاً به خاطر بلاغت بیان نباشد نمایانگر سهل انگاری تیوریک و طفره روی از رسالت انقلابی ماست که باید با کار تبلیغی و سازماندهی خود درک توده ها را تا سطح درک خود بالا بیاوریم و برپایه چنین تحلیل دقیق تاکتیک ها و شعار های خود را تنظیم نموده و مبارزات خود را استوارتر به پیش بریم.

لازم به تذکر میدانیم که از آنچه تا بدین جا در مورد درفش ایدیولوژیک حاضر و آماده و پذیرفته شده توسط مردم در نبرد ده ساله ضد روسی گفته آمدیم به هیچ وجه نباید چنین درک شود که نویسنده گان رساله حاضر طرفدار آن هستند که این شعار ها و این درفش به خاطری که شعار توده جنگنده است باید در بست مورد پذیرش جنبش پیشرو کشور نیز باشد، بلکه میخواهیم این مطلب را افاده کنیم که جنبش پیشاهنگ باید برپایه تحلیل علمی ناگزیری پذیرش این شعار ها توسط توده ها را پذیرفته و با حرکت ازین نقطه نا رسایی این شعار و ضرورت مبارزه طبقاتی و انقلابی را یکجا بامبارزه آذیخواهی ملی در سر خط تبلیغات و کار انقلابی

مبارزاتی خود قرار دهند. به نظر ما پافشاری روی شعار اسلامی و مبارزه آزخواهی ملی با فراموش کردن ضرورت انقلاب جبهه سایی در مقابل جنبش خود انگیزه ، اکنون میز و دنباله روی است، و پافشاری روی صرفاً شعار دموکراتیک و مبارزه انقلابی با درجه دوم از نظر اهمیت انگاشتن مبارزه آزادی بخش ملی ضد روسی ذهنی گرای و اوانتوریزم روشنفکرانه.

### 3 -----

- با کلمه «اخوان» باید با تأمل برخورد کرد و نباید آنرا امروز به مفهوم ده پانزده سال پیش به کار برد. امروز «اخوان» به مثابه یک مقوله از توده پابرهنه مسلح گرفته تا وابسته گان مستقیم امپریالیزم را شامل میشود. نمیتوان این مقوله را بدون توجه به قشر بندی ها ، دسته بندی ها و وابسته گی های طبقاتی مختلف و گرایش های سیاسی گوناگون به کار برد و همه را علی السویه «ایادی امپریالیزم» نامید. اگر کلیه اجزای این مفهوم را با یک قیمت و یک وزنه به حساب آوریم ، در آن صورت ثابت ساخته ایم که (1) از ابتدایی ترین حقایق و روشن ترین واقعیات که اذهان عامه هم به آسانی آن را درک میکنند به دور افتاده ایم؛ (2) در مقابل اوضاع جاری کشور هیچ گونه موضعگیری سیاسی فعال نداریم ؛ (3) در قبال پروسه انقلابی در کشور بی مسئولیت بوده سپر بر زمین انداخته ایم.

در بحث جاری «اخوان» به مفهوم سیاسیون متعصب ، بنیاد گرا و بیگانه با ایجابات سیاسی و اجتماعی دوران ما به کار رفته است.

## (14)

### «خطر جانکاه» جنبشی که باید «مهار» شود

وقتی از مبحث ساده لوحی مردم می برآیم این امید را در دل می پرورانیم که بالاخره چند صفحه با معنی و بدون اشکالات انشایی رارسیده باشیم تا هم بدون درد سر مطالب را درک کنیم و هم یکمقدار توشه فکری از محتوی آن نصیب ما شود ولی دریغا که این امید به بسیار زودی به یأس تبدیل میگردد.

چند صفحه بعد از نقل قول قبلاً ذکر شده میخوانیم:

« ما عقیده داریم که سمت این جنبش به پیش و به سوی تکامل هم‌نو است.  
ما اضافه می‌کنیم که اگر سازمان (حزب) واقعاً انقلابی پرولتری به میان نیاید  
و این جنبش خود بخودی را مهار نکند خطر جانکاه آن بحران موجود اجتماعی  
سیاسی موجود را تعمیق می‌بخشد.» (ص 33)

هر قدر در بین جملات بی‌سروتهی که این نقل قول از آن گرفته شده پالیدیم تا مگر

منظور درست نویسنده را از جنبشی که باید مهار کند بیابیم، جز به این نتیجه که منظورش جنبش  
آزادیخواهی ضد روسی مردم ماست به جایی نرسیدیم. به خاطری که خواننده منصف خود قضاوت  
کند که آیا منظور چیز دیگری بوده میتواند یا خیر، جملات قبل از شاهکار فوق را نقل می‌کنیم:

« عمل روزمره مردم در قبال دشمنان سوگند خورده آنها امپریالیزم جهانی «سوسیال امپریالیزم  
روس» و ایادی آنها «اخوانی ها و باند معروف» 1 نشان میدهد که نهضت مقاومت اوج گرفته و حتی  
در داخل کشور اتحاد های نسبی ای به میان آمد که خود زمام اختیار جنبش مقاومت را به کف  
مردمان بومی و رهبران تازه کار برون آمده از درون جنبش می سپارد و این مسأله در حالیکه  
سودای [؟] امپریالیزم جهانی به خصوص امپریالیزم امریکا را خراب میسازد روس سوسیال  
امپریالیزم را هم سر اسیمه ساخته است. ما عقیده داریم که . . . »

این خطا را دیگر نمیتوان بخشید . مفهومی که در نقل قول فوق آمده یعنی « مهار کردن» این جنبش  
خود بخودی « که سمت آن به پیش و به سوی تکامل است» آنها توسط یک حزب یا سازمان واقعاً  
انقلابی پرولتری، جز یک مفهوم ارتجاعی و ضد انقلابی چیز دیگری بوده نمیتواند.

## 1 -----

- « امپریالیزم روس و ایادی آنها « اخوانی ها و باند معروف » (!) این نمونه درخشانی از همان  
اولترا امپریالیزم است که در ابتدای این مقال افتخار شناسایی با آنرا حاصل نمودیم، حال می  
بینیم که چنین « لغزش» عاقبت به کجا می انجامد: اخوانی ها « ایادی سوسیال امپریالیزم  
روس » اند! این واقعاً کشفی است که باید آنرا تحسین نمود چون رسیدن به چنین کشفی از  
عهده کمتر کسی پوره است! کسی که هزار ها کیلو متر از کشور ما دور بوده و فقط از طریق  
رادیو ها جسته و گریخته حوادث کشور ما را تعقیب نماید این ادعا را فقط یک فکاهی بی مزه

تصور خواهد کرد، غافل از اینکه در کشور ما سیاسیونی پیدا میشوند که چنین ادعایی را به عنوان ارزیابی رسمی سیاسی خود رقم می کنند.

---

با این گونه پرده افگندن از نظرات خود یا با این گونه بیان سبکمغزانه ما نه تنها بر خون تمام شهیدان جنبش انقلابی پرولتاری کشور خود لجن پاشیده ایم، بلکه حتی خون پاک و یاد گرامی شهیدانی را که سازمان ما به نام شان افتخار میکند و زیربیرق شان زنده گی سیاسی خود را به پیش میبرد لجن مال کرده ایم. منظور هر چه بوده باشد، و هر عذر لنگی که در احتجاج «سو بیان» یا «سو تعبیر» میشود؛ شود؛ ولی حقیقت این است که ما در بیان نامه رسمی سازمانی که خود را انقلابی و آنهم «واقعی» میخواند به همه گان سند داده ایم ما عقیده داریم «حزب یا سازمان واقعاً انقلابی پرولتاری» (که گویا ما هستیم یا خواهیم بود) باید این جنبش خود بخودی را مهار کند و خطر جانکاه آنرا نگذارد تا بحران موجود سیاسی اجتماعی را تعمیق بخشد.

دوستان عزیز! اگر یک صد و پنجاه هزار عسکر روس، با نیم ملیون نیروی مزدور و اجیر، با تمام تکنالوژی معجزه گر حربی خود از یک طرف وزندانها، شکنجه گاه ها و پولیگونها با خروش محشر تبلیغات و مصرف دریا های پول از طرف دیگر در ظرف مدت ده سال وحشت و ویرانی نتوانستند این جنبش را مهار کنند و «خطر جانکاه» آنرا که بحران اجتماعی سیاسی موجود را تعمیق میبخشد جلوگیری نمایند، باور کنید که ما با وز و مگس گونه خود هیچ معجزه بی نخواهیم توانست! و طرفه اینکه – آیا ما باید در صدد چنین عملی بر آییم؟ آیا رهبران ما با طرح چنین مطلبی صفوف را مورد توهین و اهانت قرار نمیدهند؟ و آیا صفوف با خاموش ماندن و توضیح نه طلبیدن در مورد چنین طرحی درس اشویی سقوط و خیانت قرار نمیگیرند؟ کسانی که س.و. را حتی به صورت گذرا نظر اندازی نموده باشند درمی یابند که با همه آشفته فکری و در هم اندیشی نویسنده تکرار طوطی وار فرمول ها خارج از زمان و مکان گاه گاهی چنان مشت کوبنده و اقعیت «واقعی» را بر سر خود میخورد که مجبور به بیان حقیقت میگردد. همین نویسنده تیوریسینی که مهار کردن جنبش خود بخودی (نه پیش راندن، تشدید و تعمیق آن، آگاه گردانیدن و سازمان دادن آن) را وظیفه حزب یا سازمان واقعاً انقلابی پرولتاری قرار می دهد در جای دیگر این نوشته خود اعتراف می کند:

«ما می بینیم که امپریالیزم به وسعت جهانی توده های کشور های مستعمره و وابسته

را مورد ستم و تجاوز قرار داد و سوسیال امپریالیزم روس تلاش مذبحانه دارد کشور ما را به مستعمره خود مبدل سازد که تا حال جنبش مقاومت مسلحانه خود بخودی مانع جدی در راه این هوس است.» (ص 35)



آیا با وظیفه‌ی بی‌که نویسنده‌ی س.و. مقابل حزب واقعی انقلابی واقعی پرولتری واقعی واقعاً قرار می‌دهند، خود در خدمت تلاش مذبوحانه‌ی سوسیال امپریالیزم برای مستعمره ساختن کشور ما قرار نگرفته و این پایگاه و جایگاه را به ما صفوف گنس و گول نیز روا داری نمی‌کنند؟ کسانی که از خطر این جنبش خود بخودی غیر قابل مهار صحبت میکنند فقط از یک خطر آن باید بترسند و آن اینکه بیکاره‌گی و پوچ بودن نقشه‌های بریده از واقعیت و سترون بودن ادعا‌های رسالت‌مندی و انقلابی بودن شانرا افشا و ثابت می‌سازد و بس. اگر نویسنده‌ی س.و. وظایف مهار کردن جنبش خود بخودی، رفع خطر جانکاه آن و جلوگیری از تعمیق بحران اجتماعی سیاسی موجود را منحصراً وظایف حزب یاسازمان واقعاً انقلابی پرولتری معین و مشخص کرده اند، پس چرا ارگان‌های جنایت‌کار و خون چکان امنیتی دولت پوشالی موجود واردوی اربابان شانرا «حزب یاسازمان واقعاً انقلابی پرولتری» نمی‌خواند زیرا همه‌ی این وظایف را آنها انجام می‌دهند؟ اجازه بدهید این وظیفه را ما برای خواننده‌گان س.و. معین کنیم که آخرین تلاش خود را به خرج دهند تا کسی از این طرح س.و. خبر نشود چون در آن صورت تجاوزگران و مزدوران شان به ما درود خواهند فرستاد و کوشش ما را برای ایجاد چنین حزبی باجوال جوال مورد تکریم قرار خواهند داد و ما از خجالت و روسیاهی دیگر نخواهیم توانست در چشم مردم خود ببینیم.

گرچه بر افروخته نشدن در مقابل چنین یک طرحی مشکل است اما چون منظور ما کلیت و عیب جویی نیست و حلقه‌ی مخاطبین این رساله دوستان همدل و همپیمان اند، و از طرف دیگر در نیات شریفانه و احساس انقلابی و وطنپرستانه‌ی نویسنده‌ی س.و. هیچگونه تردیدی نداریم، بیایید بر افروخته‌گی را یکطرف بگذاریم و با خونسردی ارزیابی کنیم که اگر منظور چیز دیگری بود، آن «چیز دیگر» چه بوده می‌توانست؟

محتمل‌ترین جواب این پرسش اینست که منظور نویسنده از «مهار کردن» (که به معنی لگام زدن است و در ادبیات سیاسی به معنی بازداشتن از حرکت و یا خنثی نمودن یک حرکت آمده) «رهبری کردن» یا «هدایت کردن» جنبش خود بخودی توده‌ها و جلوگیری از بیراهه روی آنست. درین صورت اگر ما از گناه عدم آگاهی از بکار بردن درست و به جای کلمات بگذریم، این پرسش به میان می‌آید که «خطر جانکاه م تعمیق بحران موجود سیاسی اجتماعی به چه مفهوم است، چون انقلابیون از چیزی که نباید بترسند تعمیق بحران سیاسی اجتماعی موجود یک جامعه می‌باشد. تعمیق یک بحران یعنی تکامل تضادها مؤلّد بحران، نضج یافتن و به پختگی رسیدن دویا چند جانب تضاد که با حرکت دیالکتیکی خود از اسفل به اعلی‌بالاخره به نقطه‌ی می‌رسد که تراکم کمی گره‌ها و تشدید هرچه بیشتر انقطاب باعث تغییر کیفی و حل تضاد از طریق از بین رفتن یک یا هر دو قطب و به وجود آمدن پدیده‌ی نو با تضادهای جنینی نو میشود. انقلابیون تاریخ نمی‌سازند بلکه معتقدند که خلق تاریخ می‌سازد، و در تکامل تضادها در دیالکتیک حرکت اجتماعی ماده عناصر آگاه انقلابی صرف می‌توانند رشد نو انقلابی و فرسایش کهنه ارتجاعی را پاسداری و تسریع کنند. بنابراین تعمیق بحران سیاسی –

اجتماعی موجود یک جامعه فقط برای عناصری که با قوانین اساسی ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی عناد میورزند - محافظه کاران و مرتجعین - خطر جانکاه است.

شاید احتمال دیگری وجود داشته باشد و منظور نویسنده از «مهار کردن» بیراهه روی جنبش در تحت رهبری اخوان است؟ درینصورت ابهام بیان به حد نابخشودنی میرسد چون از یک طرف صراحت نقل قول منافی این تعبیر است و از طرف دیگر نویسنده خود میگوید که «سمت این جنبش به پیش و به سوی تکامل است». بنابراین باچسپیدن به این تعبیر دومی باز هم سرما به سنگ احکام دیالکتیک می خورد چون اگر معتقدیم که اخوانی ها مرتجع و تاریخ زده اند و ارتجاع اخوان پدیدهٔ میرنده و محکوم به زوال است، چگونه «سمت این جنبش به پیش و به سوی تکامل همنو است»؟ پس می بینیم که با همه «دیالکتیک» گفتن ها نویسندهٔ س.و. با دیالکتیک آشنایی ندارند و هر سو برویم حقیقت بیرحم راه را بر ما می بندد و نشان میدهد که بیان س.و. در مورد «مهار کردن» جنبش خود بخودی توده ها مظهر آشفته فکری و درهم اندیشی ایست که سراسر نوشتهٔ س.و. از آن مشحون است و ما تا کنون صرف به برشماری نکات عمدهٔ آن اکتفا نمودیم - درهم اندیشی ای که جز نیت پاک و شرافت و وطنپرستی نویسنده هیچ برائت دیگر ندارد.

ولی «راه دوزخ با نیت نیک مفروش است» و ما می بینیم که استنتاجات سقیم از مبادی سقیم ناشی شده اند، مبادی ای که اگر به گونهٔ م.ل. با انتقاد و انتقاد از خود با آنها برخورد جدی و انقلابی نگردد منتهی به دوزخ انقلابیون یعنی گودال تاریخ می شود.

## (15)

### آثار کلاسیک: شریعت جامد یا رهنمای عمل؟

اگر از خطر جانکاه مهار کردن جنبش خود بخودی توده ها خلاصی یافته ایم، هنوز از «مشاجر» نویسندهٔ س.و. با جناح مقابل در مورد اختلافاتی که سد راه وحدت اند خلاصی نیافته ایم و باز هم درگیر کلی گویی های درهم برهم هستیم. ولی در خلال قلمفرسایی ها در مورد اختلافات ذات البینی به مواردی بر می خوریم که دارای ارزش تیوریک - سیاسی برای جنبش ما میباشد و تحلیل مستدل م.ل. آن میتواند راهگشای انقلابیون ما باشد، اما حسب معمول نویسنده با ذکر بیسیار کلی و سطحی از کنار آن می لغزد.

سخن بر مسألهٔ ملی، مسألهٔ دهقانی و انقلاب بورژوا دموکراتیک است. خلاصهٔ مطلب تا جایی که برای ما قابل فهم است اینست که جناحی که نویسندهٔ س.و. سخنگوی شان میباشد معتقد به انقلابیست علیه فیودال ها که مبارزهٔ ملی ضد سوسیال امپریالیزم روس در فرع آن قرار میگیرد (ص 9) و یا در

بهترین حالت انقلاب و مبارزه همزمان و علی السویه علیه سوسیال امپریالیزم روس و فیودالیزم (به یک تیر دو فاخته زدن - ص 54) ، و جناح مقابل معتقد به تقدم مبارزه ملی ضد روسی بر مبارزه ضد فیودالیزم است. از خود نویسنده س.و. بشنویم:

«ما بارها گفته ایم و اینک بار دیگر می گوئیم که «آزادی ملی» بدون آزادی اجتماعی مفهوم نیست و نمیتواند بطور منتزع و جداگانه مطرح بحث قرار گیرد. ما آخر در چار چوبه مناسبات تولید اجتماعی کشور خود از «آزادی ملی» سخن میزنیم ، نه در تصورات و خیالات رؤیا انگیز خود! در کشوری که مناسبات تولید اجتماعی فیودالی بومی در شکل مسلط خود انقلاب بورژوا دموکراتیک طراز نوین را مطرح میسازد «آزادی ملی» هم با سرنوشت دهقان که با وسایل تولید ، نیرو های تولید اجتماعی را میسازد تعلق میگیرد . . . آیا ما در مرحله فعلی انقلاب کشور خود به یک انقلاب قطعی و استوار بورژوا دموکراتیک ضد امپریالیستی به خصوص امپریالیزم روس نیاز نداریم؟ اگر داریم پس «آزادی ملی» اگر در سر لوحه کار هم قرار گیرد در متن یک مضمون انقلاب ملی دموکراتیک مفهوم و پسندیده است که دهقان در مرکز مسأله ملی هم قرار میگیرد. ما می بینیم که امپریالیزم به وسعت جهانی توده های مردم کشور های وابسته و مستعمره را مورد ستم و تجاوز قرار داده و سوسیال امپریالیزم روس تلاش مذبحخانه دارد کشور ما را به مستعمره خود بدل سازد که تا حال جنبش مقاومت مسلحانه خود بخودی مانع جدی در راه این هوس است.» (ص ص 34-35)

استاد به آنچه انگلس به مارکس در سال 1865 در ارتباط مناسب دهقانان با حزب پرولتاریا، ویا در اثری پیرامون مسأله دهقانی در آلمان و فرانسه اظهار داشته بود برای تحلیل و تفسیر اوضاع کنونی کشور ما نمونه بارزی از دگماتیسم و کتابی گری بریده از واقعیت عینی و تحلیل مشخص از اوضاع مشخص است، و گویا ما اولین کسانی نیستیم که چنین برداشت داریم، زیرا نویسنده س.و. خود متوجه این اتهام بوده و به خاطر دفاع خود به گفته لنین در سال 1950 تمسک می جوید.

رهنمود های آموزگاران و رهبران کبیر پرولتاریا درستی خود را در پویه تاریخ ثابت نموده اند، ولی اگر از آنها در همه اوضاع و شرایط عین برداشت داشته باشیم مارکسیزم را از جوهر سیال و روح زنده آن تهی نموده ایم و اگر شرایط تاریخی ایرا که احکام این بزرگمردان در سیاق آنها و در رابطه به آنها گفته شده از یاد ببریم، به گودال تفکر میتافزیکی در می غلتیم.

انگلس در نوشته های خود پیرامون مسأله دهقانی و ارتباط پرولتاریا با دهقانان در شرایط مبارزه حاد طبقاتی جامعه یی در آستان انقلاب بورژوا دموکراتیک که هیچ گونه خبری و اثری از تجاوز و اشغال مستقیم یک ابر قدرت خارجی مطرح نبود و قیام مسلحانه سرتاسری کشور در سیاق آن نمی گنجید سخن میزد. بین شرایط اجتماعی آنروز آلمان و امروز افغانستان هیچگونه علامه تساوی گذاشته نمیتوانیم تا ازین گفته انگلس چنین نتیجه بگیریم که ما نیز باید مبارزه خود را چنان پیش ببریم که گویا در آنچنان شرایطی قرار داریم. اتفاقاً آن بخش همین نقل قول ذکر شده در س.و. که در شرایط

امروز افغانستان رهنمای مبارزه ماست و حتی گویی که همین امروز باما سخن میگوید کاملاً از نظر نویسندۀ س.و. پوشیده میماند:

«به منظور فتح سیاسی، این احزاب [احزاب پرولتری] باید نخست

از شهر به روستا بروند [بخوان: از زیر سقف ها ولای کتاب ها برآیند

و باید به یک قدرت سیاسی در روستا مبدل گردند] . . . آیا ای احزاب ممکن

است دهقانان را به راحتی در دست حامیان دروغین شان باقی بگذارند

تا اینکه اینان از یک مخالف منفعل به یک مخالف فعال کارگران صنعتی [بخوان:

جنبش انقلابی] مبدل گردند؟»

لنین نیز در شرایطی می نوشت که مبارزات طبقاتی به شکل خالص آن به نضج خود رسیده بود ولی از اشغال برهنه روسیه و قیام مسلحانۀ تمام طبقات علیه آن خبری نبود. تضاد عمده جوامع آلمان و روسیه مقارن زمان انشای نوشته های ذکر شده تضاد بین فیودالیزم و بورژوازی بدون آمیزه تضاد خلق با اردوی به دندان مسلح یک قدرت اشغالگر بیگانه بود. در آنجا یک تضاد اساسی وجود داشت و در اینجا دو تضاد اساسی وجود دارد (درین زمینه بعداً مفصل تر گفتگو خواهیم کرد).

در آنجا تضاد اساسی خودش تضاد عمده بود ولی درینجا از بین دو تضاد اساسی یکی در لحظه کنونی عمده است. ببینیم لنین در هنگامی که در برهه معین زمانی با دو تضاد اساسی مواجه بود چه می گفت:

«کشور دهقانی که در نتیجه جنگ سه ساله فوق العاده ویران گردیده [درین قصه خود را دریاب] و انقلاب سوسیالیستی را آغاز کرده است، باید مادامیکه ممکن است حتی به بهای دادن سنگین ترین قربانی ها از درگیری در جنگ [منظور جنگ با امپریالیزم است] اجتناب ورزد برای آنکه امکان داشته باشد برای آن لحظه پی که آتش «آخرین پیکار قطعی» زبانه خواهد کشید کار های جدی انجام دهد.» 1

اگر ما گفته فوق لنین را به گونه ملا نقطی درک نکرده بلکه مغز آنرا برداریم، گفته مذکور بدین معنی است که در لحظه نگارش (فبروری 1918، یعنی فقط سه چار ماه بعد از پیروزی انقلاب اکتوبر) اولین دولت کارگران و دهقانان با دو تضاد اساسی با هم گره خورده (درست مانند وضع کنونی افغانستان) مواجه بود: یکی تضاد با ارتجاع داخلی - کولاک ها، بورژوازی و عمال دولت های رومانوف و کرنسکی - و دیگری تضاد با مداخله مستقیم کشور های محاصره کننده امپریالیستی. از میان این دو تضاد اساسی وی نه تنها یکی را عمده میداند (پیشبرد انقلاب سوسیالیستی) بلکه حتی کوشش میکند عمده شدن تضاد اساسی دیگر (جنگ با امپریالیزم) را «مادامیکه ممکن است

حتی به بهای دادن سنگین ترین قربانی ها « عقب بیندازد، آنهم به خاطری که « امکان داشته باشد برای آن لحظه بی که آتش «آخرین پیکار قطعی» زبانه خواهد کشید کار های جدی انجام دهد». با تحلیل مشخص از اوضاع مشخص ، این گفته امروز به ما چه رهنمود میدهد؟ اینکه در وضع کنونی کشور ما نه با یک تضاد اساسی مضاعف (تضاد با فیودالیزم و تضاد با سوسیال امپریالیزم روس) مواجه هستیم که آنرا باید بلا تفاوت «تضاد اساسی = تضاد عمده» خواند، بلکه همزمان با دو اساسی مواجه هستیم که از بین این دو در وضعیت فعلی یکی عمده است (سوسیال امپریالیزم روس). مبارزه با این دو باید همزمان ولی با تکیه روی تضاد عمده پیش برده شود. تحلیل مشخص م.ل. از اوضاع مشخص به ما هشدار میدهد که نباید ازین نقل قول برای توجیه و مستدل ساختن «تیوری مراحل» (منظور از «تیوری مراحل» نه تیوری مراحل دوران اکونومیزم بلکه تیوری مراحل «ساما» ست) در مبارزه علیه دودشمن اصلی فعلی استفاده کرد، چون اگر لنین به گونه بی چنین اندیشه بی را در گفته نقل شده در فوق مضمیر میدارد ، در اوضاع و شرایطی بوده که ایجاب میکرده است. 2

1 -----

- لنین - درس سنگین ولی لازم و ضروری (تکیه روی کلمات از ماست )

2 -----

- «تیوری مراحل» اکونومیست ها بین مبارزه اقتصادی و سیاسی دیوار چینی قرار داده و آنها را به مراحل جداگانه تبدیل کرده و خویشاوندی آنها را تصادفی ، بی پایه و ضعیف تصویر میکردند، در حالیکه مرحله بندی انقلاب و مرحله بندی مراحل متشکله انقلاب کاملاً ازین مفهوم مجزاست ، چنانچه لنین نیز در همین سیاق آنرا مطرح میکند.

## (16)

### امپریالیزم ، فیودال ها و فیودالیزم

یکی دیدن خصوصیات سوسیال امپریالیزم روس و امپریالیزم امریکا ، یکی دیدن خطر فیودالیزم و تعرض سوسیال امپریالیزم روس در لحظه معین کنونی، یکی دیدن تضاد اساسی و تضاد عمده همه مظاهر تحجر اندیشه وی، ساده سازی و تفکر انتزاعی متافیزیکی نویسنده س.و. اند که سر تا پای نوشته مذکور مشحون از آنست. نویسنده علاوه بر سایر اشتباهات به طور مشخص نمیتواند درک کند که در اوضاع مشخص کشور ما ستراتیژی روس ها در منطقه با فیودالیزم در تضاد قرار گرفته

و تمرکز قدرتی که روسها نیازمند آنند با چند گانه گی قدرت فیودالیزم که از خصلت اجتماعی آن ناشی میشود در تضاد جدی قرار گرفته است. تفکر ساده سازنده متافیزیکی خود را نویسنده درین زمینه وقتی به نحو درخشانی به نمایش میگذارد که ادعا میکند:

«امپریالیسم جهانی طور عام و امپریالیسم روس طور خاص دیگر اجازه نمیدهد

مناسبات فیودالی در دهات به طور بنیادی دگرگون شود.» (ص 8)

عدم تفکیک بین خصوصیات سوسیال امپریالیسم روس و امریکا را با نتایج آن ما قبلاً بررسی نمودیم، اکنون می بینیم که چطور یکی طور عام و دیگری طور خاص اجازه نمی دهند مناسبات فیودالی در دهات به طور بنیادی دگرگون شوند:

اینکه در کشور های نیمه فیودالی نیمه مستعمره بورژوازی کمپرادور و ملاکین بزرگ ارضی حیثیت چوشک زالو (جوک) امپریالیسم را دارند، پایگاه، متحد و مورد حمایت امپریالیسم اند، حقیقت کلاسیک است. استعمار و امپریالیسم با اتکاً به همین پایگاه ها پا های اختاپوتی خود را نفوذ میدهند و بنابراین در پهلوی بورژوازی بزرگ دلال، از فیودالان و ملاکین بزرگ نیز حمایت میکنند. ولی درینجا باید بین حمایت سیاسی از یک طبقه (فیودالان و ملاکین بزرگ) و حمایت اقتصادی از یک نظام اجتماعی - اقتصادی (فیودالیزم) فرق گذاشت. امپریالیسم خصوصاً در آغاز تعرض خود از فیودالان متحد خود حمایت سیاسی میکند، ولی قانونمندی رشد سرمایه داری - سرمایه داری ایکه توسط خود امپریالیسم در کشور های رشد نیافته گسترش داده شود - حکم کی کند که باید پایه های اقتصادی، یعنی ریشه های حیاتی فیودالیزم توسط اقتصاد کالایی سرمایه داری ضربه زده شود. امپریالیسم که برای بقا و بنا بر مشخصه ذاتی خود مجبور است درد پهلوی صدور کالا به کشور های تحت سلطه خود سرمایه نیز صادر کند تا با استفاده از نیروی ارزان و وافر بشری و مواد خام وافر و ارزان اضافه ارزش هنگفت به جیب بزند، ناگزیر در کشور های عقب مانده باید صنعت و فابریکه ببرد، تا با استفاده از نیروی ارزان و وافر بشری و مواد خام وافر و ارزان اضافه ارزش هنگفت به جیب بزند، باگزیر در کشور های عقب مانده باید صنعت و فابریکه ببرد، بورژوازی وابسته را به وجود آورده و رشد دهد و اقتصاد بومی فیودالی را متزلزل سازد تا از یک طرف انسان پای بسته به میخ های مناسبات فیودالی ر ابرای کار در مراکز صنعتی «آزاد» سازد و از طرف دیگر به جای پراکنده گی و سازمان ناپذیری اقتصاد زراعتی فیودالی تراکم و تمرکز اقتصادی صنعتی بورژوازی را به وجود بیاورد. انارشی تولید روستایی و زراعتی به مثابه شالوده فیودالیزم و تمرکز تراکم تولید شهری و صنعتی به مثابه شالوده سرمایه داری دوپدیده متضادی اند که قطبین تضاد نیروهای مؤلده و مناسبات تولید را در جوامع نیمه مستعمره نیمه فیودالی تشکیل میدهند. حل این تضاد فقط با از بین رفتن یک جانب تضاد - جانب میرنده آن - امکان دارد. بنابراین امپریالیسم به حکم ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک ناگزیر و خارج از آگاهی و اداره خود نمیتواند «اجازه ندهد مناسبات فیودالی در دهات به طور بنیادی دگرگون شود.» تاریخ معاصر نیم قاره هند، جنوب شرق آسیا

وکشورهای افریقا این ادعا را ماهر تأیید و تصدیق خواهد زد. حال وقتی پای سوسیال امپریالیزم روس با نقاب سرخ آن به میان می آید این قانونمندی به نحو روشنتر و متبازلتر آن نمایان میگردد. سوسیال امپریالیزم که بر مبنای مسخ اقتصاد متمرکز و centripetal (جذب شونده به مرکز) سوسیالیستی سربالا میکند از همان آغاز با خصلت centrifugal (فرارکننده از مرکز) تولید فیودالی در تعارض واقع میشود و از جانب دیگر نقاب سرخ و «انقلابی» آن حکم میکند که آشکارا و صریح بر فیودالیزم بنازد، چنان که عملکرد رژیم کودتا در ابتدای ترکتازی های دارو دستة تره کی – امین با فرامین 6 و 7 و 8 مبین روشن این مطلب است.

ستراتیژی پایگاه ساختن افغانستان برای رسیدن به آبهای گرم و درچنگ گرفتن ورید ثباتی اروپای غربی و امریکای شمالی – جریان نفت خلیج فارس- که کودتای 7 ثور 57 و اشغال مستقیم افغانستان در 6 جدی 58 مراحل تاکتیکی درین پلان ستراتیژیک بود، لزوم به وجود آمدن یک دولت متمرکز گوش به فرمان روس را در سرخط اقدامات ضروری برای روس ها قرار داده بود و از همین رو تمام اقدامات دولت های کودتایی در جهت همین هدف صورت میگرفت. ناکامی نقشه های ستراتیژیک کریملین از زمانی آغاز یافت که – باوجود تمام تلاش وسیعی ممکن – نتوانستند چنین یک تمرکزی رابه وجود بیاورند. بنابراین وقتی ادعا میشود امپریالیزم جهانی حامی نظام پوسیده ارباب رعیتی است، باید مد نظر داشت که منافع سیاسی امپریالیزم به صورت مؤقت با منافع سیاسی فیودال ها (منحیث یک طبقه) همسویی می داشته باشد – آن هم در ابتدای نفوذ آن که هنوز یک پوست گاو جای نگرفته است – ولی منافع اقتصادی امپریالیزم با منافع حیاتی فیودالیزم (منحیث یک نظام اجتماعی – اقتصادی) از همان آغاز در تعارض قرار گرفته، نمیتوانند باهم «جوش بخورند».

روشن است که ضربه زدن امپریالیزم بر فیودالیزم نباید به مفهوم ضربه زدن به فیودالها درک گردد (درین مورد در فصل بعدی بیشتر صحبت شده) چون امپریالیزم فیودالها را در پناه حمایت خود نگهداشته، مطابق به ایجابات نوین اقتصادی عصر امپریالیزم آنها را به بورژوازی وابسته تبدیل میکند. ولی باید اذعان کرد که مناسبات فیمابین امپریالیزم و فیودالیزم – چنانکه قبلاً تذکر دادیم – در نمود دیگر خود میتواند به شکل حتی برعکس متجلی گردد. مثلاً وقتی امپریالیزم و فیودالیزم هر دو در مقابل انقلاب و منافع خلق قرار میگیرند، در شرایط و امکانات معین تاریخی (چنانکه سرشت تمام نیروهای ارتجاعی میباشد) میتوانند سراز یک گریبان بیرون کنند ولی این مطلب به هیچ وجه تضاد های عینی آنها را از بین نبرده بلکه موقعیت خاص نماینده گی میکند. درکشور ما امپریالیزم روس هم از نظر خصایل و هم از نظر سیاسی با فیودالیزم در تضاد قرار گرفت – الگویی که شاید در بعضی کشور های دیگر در مورد مناسبات فیودالیزم با امپریالیزم نتواند کاملاً منطبق باشد.

لازم به تذکر میدانیم که از آنچه گفته آمدیم نباید چنین نتیجه گیری کرد که گویا امپریالیزم بخشی از کار انقلاب را اجرا میکند. امپریالیزم فیودالیزم را ضربه میزند، ولی نه به سود خلق بلکه در مقابل توفان مردم و در مقابل بورژوازی ملی، فقط به خاطر آنکه منافع خلق را بیشتر ضربه بزند.

## تکیه گاه سوسیال امپریالیزم: نظام فیودالی یا فیودالان

### تک تک؟

اندیشهٔ انحرافی اولترا امپریالیزم 1 که تجلی آنرا در نوشتهٔ س.و. قبلاً به بحث گرفتیم پیوند ریشه‌ی با اندیشهٔ تبنانی سوسیال امپریالیزم روس و فیودالیزم در افغانستان دارد. این دید در مجموع خود برسر تاسر نوشتهٔ س.و. مسلط است و پایهٔ مرکزی اندیشهٔ سیاسی س.و. را تشکیل میدهد. گرچه جسته و گریخته در مقاطع مختلف نوشتهٔ حاضر به وجوه مختلف این انحراف اندیشه و ی تماس گرفته شده و گرفته خواهد شد، درینجا به کاوش بیشتر تناقض گویی ای می پردازیم که در دوسطر پشت سر هم درین رابطه آمده است:

« این دیگر هویداست که امپریالیزم جهانی به شمول سوسیال امپریالیزم

روس با دستگیری نظام پوسیدهٔ فیودالی و ارتجاع بین المللی در تبنانی خویش

[ بادر نظر داشت توضیحات قبلی خواننده به مفهوم «تبنانی» توجه کند ] نهضت

های آزادی بخش ملی را مجموعاً [تکیه از ماست] در کشور و منطقه مورد

حملهٔ وحشیانه قرار داده و در مبارزهٔ خود برای چپاول غنایم مردم روی و

سر یکدیگر را مجروح میسازند. » (ص 61)

وقتی نویسندهٔ س.و. در نقل قول فوق مفاهیم «تبنانی» و «مجموعاً» را برای بیان برداشت خود به کار میبرد، دیگر «سرو روی یکدیگر را مجروح ساختن» معنی خود را از دست میدهد. درین شکی بوده نمیتواند که امپریالیست‌ها در تبنانی و رقابت بایکدیگر قرار دارند، ولی نباید فراموش کرد که اگر در یک زمینه به صورت مشروط تبنانی می نمایند در تمام زمینه‌ها به طور مطلق در رقابت میباشند و زمینه‌های تبنانی و رقابت آنها از هم جداست. این درست چیزی است که نویسندهٔ س.و. به یاد ندارد 2 چون هر دوی این مفاهیم را در یک زمینه و در یک رابطهٔ معین سر به سر هم میگذارد. ولی هنوز به اصل خوشمزه گی نرسیده ایم. گوش کنیم که در ادامهٔ نقل قول بالا چه میگوید:

« چنانچه که ما می بینیم که روحانیون مرتجع خود فروخته به نماینده گی

از ابر قدرت اضلاع متحده و تشجیع سایر قدرت های ارتجاعی چطور با اغوا

گری جنبش مقاومت مسلحانهٔ خود بخودی را که غریزتاً انقلابیست و علیه



سوسیال امپریالیزم روس به نماینده گی از سیستم جهانی امپریالیستی توجیه می‌گردد در سرکوب جنبش آزادی بخش ملی انقلابی باتزار های روس همسو و همکارند.» (ص 61)

## 1 -----

- تیوری «اولترا امپریالیزم» نظریه ارتجاعی کاوتسکی بود که تضاد های فی ما بین قدرت های امپریالیستی را نفی کرده و صرف تبانی امپریالیست ها را اساس خصلت امپریالیزم میدانست و بدین صورت درزیر پرده می کوشید تا امپریالیزم را نه یک نیروی درحال زوال، بلکه یک نیروی بالنده، متکامل و شکست ناپذیر جلوه دهد. لنین این تیوری را «اولترا چرند» «اولترا ارتجاع» «اولترا جفنگ» و... میدانست.

## 2 -----

- نویسنده س.و. در مورد نسبی بودن تبانی امپریالیست ها و مطلق بودن رقابت آنها به صورت مشخص و مفصل صحبت میکند، اما چنانکه خواننده گان رساله حاضر قضاوت خواهد کرد حسب عادت معمول خود هنگام ارایه نقطه نظر های خود این درس کتابی را کاملاً از یاد میبرد.

خواننده توجه کند که قرار عقیده و بیان س.و. روحانیون مرتجع به نماینده گی از امریکا با روس ها همسود و همکارند. منظور ازین روحانیون مرتجع کیست؟ کادر های مکتبی تنظیم های سیاسی - نظامی - مذهبی ضد روسی؟ درینصورت «همسودی و همکاری» آنها با شوروی به هیچ وجه قابل درک نیست. منظور ایمان فروش های «شیون اسلامی» دولت پوشالی اند؟ درین صورت خواننده حتماً قهقهه خواهد زد و با نا باوری خواهد پرسید «مگر امریکا شیون اسلامی را به کمک تزار های روسی فرستاده است؟»

اینکه نتیجه عمل سوسیال امپریالیزم روس، امپریالیزم امریکا، فیودالیزم و روحانیون مرتجع در آخرین تحلیل برضد مردم افغانستان و جنبش آزادی بخش ملی انقلابی است به هیچ وجه دلیلی به دست نمیدهد مروجین و پوبلسیست ها سخنگویان سازمانهای مبارز انقلابی چنین بنمایانند که این امر در نتیجه «تبانی» و گویا پی آمد دسیسه نامقدس این نیروهاست. چنین طرح مسأله در صورت آگاهانه بودن خیانت صریح و در صورت نا آگاهانه بودن به مشکل قابل بخشش است چون درزیر نقاب جملات انقلابی نیروهای ارتجاعی را یکدست و متحد و شکست ناپذیر جلوه داده چهره دشمن اصلی را پرده پوشی کرده و سمت فرود آوردن ضربه ملت را مغشوش و منحرف می سازد. نویسنده س.و. شاید ناآگاه از آن باشد که با چنین درتبانی دیدن سوسیال امپریالیزم روس با فیودالیزم و امپریالیزم اضلاع متحده امریکا، خلاف اراده و وجدان خود بیان کننده آن مضمون ایدیولوژیکی میشود که ایدیولوگهای مرتجع رژیم پوشالی آگاهانه از طریق وسایل ارتباط جمعی هزار زبان خود در گوش مردم فرومی کنند تا توده رابه لایزال

بودن و شکست ناپذیر بودن خود معتقد سازند. در صورتیکه اولترا امپریالیسم کائوتسکیستی دید چشم خرد ما را زایل نساخته باشد به وضاحت می بینیم که رقابت امپریالیست ها چنان شدید است که در مواقعی یک امپریالیست رای زدن امپریالیست دیگر مجبور گردیده است موقتاً حتی از یک جنبش انقلابی دفاع نماید ولو آنکه در ماهیت با آن دشمنی و خصومت فطری داشته ، منتظر فرصتی است تا آنرا منهدم کند. متحد شدن امپریالیست های امریکا ، فرانسه و انگلستان با اتحاد شوروی سوسیالیستی علیه آلمان هتلری، کمک اتحاد شوروی سوسیال امپریالیست به ویتنام علیه امپریالیسم امریکا ، کمک امریکا به نهضت های ملی افغانستان ، کمپوچیا و انگولا علیه سوسیال امپریالیسم روس ، کمک شوروی به جنبش فلسطین از جمله مثال هایی اند که درین زمینه میتوان آورد.

نظرات بیان شده در رساله س.و. در مورد دریک اردوگاه قرار داشتن امپریالیسم امریکا ، امپریالیسم روس و فیودالیسم آنقدر به تکرار به نظر میرسد که خواننده متیقن میگردد که نظر قطعی نویسنده همین است، ولی باتعقیب گفته هایی که فوقاً نقل کردیم شگفتی دیگری هنوز در کمین اوست:

« اینکه فیودالهای تک تک در جنبش مقاومت مسلحانه کشور علیه سوسیال امپریالیسم روس موقف میگیرند میتوانیم آنها را به حیث افراد ملی، دموکراتیک و یا دموکراتیک انقلابی بخوانیم اما خود می بینیم که در جبهه ملی پدر وطن هم فیودالان تک تک وجود دارند که در وطنفروشی از باند معروف عقب نمی مانند.» (ص 61)

خواننده ای که اینهمه ضد و نقیض گویی های یکی بعد از دیگر را متوجه میشود، ممکن نیست با نومیادی فریاد نزند « دریک جا نظام فیودالی تکیه گاه سوسیال امپریالیسم روس میشود و در جای دیگر فیودالان تک تک در جبهه دولت پوشالی پدیدار میگردند - مگر بالاخره تحلیل آخرین ، اصلی و «واقعی» نویسنده ازین مسأله چیست؟ زیرا وجود تک تک افراد از منشأ های طبقاتی مختلف در هر جنبش ورژیمی به شمول جنبش ها ورژیم های پرولتری دیده میشود. پس هنگام صحبت از «تکیه گاه طبقاتی» و «نظام فیودالی» اگر افراد تک تک دارای منشأ طبقاتی فیودالی را نشانه خود فیودالیسم بگیریم و به آن مفهوم «تکیه گاه طبقاتی» و «جوش خوردن منافع» را «مستدل» سازیم اولاً روشن میشود که ما از «فیودالیسم» به مثابه یک فورماسیون و «فیودال» به مثابه یک طبقه هیچ چیز نفهمیده ایم (درست مانند تازه به دوران رسیده های «خلق» پس از کودتای 7 ثور) و ثانیاً راه را باز میگذاریم تا تمامی جنبش ها، و از جمله جنبش پرولتری را (که حتماً عناصری دارای منشأ فیودالی را در خود دارد) نه از نظر موضعگیری طبقاتی عناصر متشکله آن، بلکه از نظر منشأ طبقاتی افراد آن تحلیل کنیم ، که درین صورت تمام احزاب سوسیال دموکرات کشور های پیشرفته سرمایه داری که اکثریت عناصر متشکله آنها کارگران اند (با آنکه بورژوایی و امپریالیست هستند) در صف مقدم انقلابی بودن قرار میگیرند و مثلاً جنبش سیاسی طبقه

کارگر کشور ما از آنجاییکه افراد متشکله آن از منشأ طبقاتی بورژوازی ، خورده بورژوازی و فیودالی اند، در صف خارج انقلابی بودن قرار خواهند گرفت .  
حال وقتی س.و. اصرار دارد که تضاد دهقانان با فیودالیزم در مقطع کنونی تضاد عمده است و مسأله ملی را با مسأله دهقانی با اتکا بر نقل قولی از ستالین یکی میدانند، ازین غافلست که آنچه را میخواهد به عنوان پایه استدلال خود وارد میدان کند یکسره بر زاویه دید وی خط بطلان میکشد. برای روشن شدن مطلب ما عین نقل قولی را که س.و. از رساله «درباره مسأله ملی در یوگوسلاوی» ستالین آورده است درینجا می آوریم:

« تردیدی نیست که رویهمرفته دهقانان اساس و جوهر مسأله ملی اند . . . دهقانان نیروی اساسی جنبش ملی اند. بدون این ارتش دهقانی یک جنبش ملی نیرومند وجود نخواهد داشت و نمیتواند هم به وجود بیاید . . . مسأله ملی در واقع یک مسأله دهقانی است.»

آنچه ستالین میخواهد بگوید و نویسنده س.و. آنرا درک نکرده اینست که مسأله دهقانی را نباید صرف در نیمرخ تضاد آن با فیودالیزم در نظر گرفت (آنچنان که س.و. در نظر گرفته) بلکه ابعاد آن خیلی وسیعتر و شامل عرصه مبارزه علیه فیودالیزم و امپریالیزم میباشد. نویسنده س.و. درین مقطع بانگ خواهد داد که « این درست چیزی است که من میخواهم بگویم!» نه، دوست عزیز! وقتی در اوضاع مشخص کنونی گفته شود که مسأله آزادی ملی در افغانستان در قدم اول قرار میگیرد، شما و اوایلا به راه نیندازید که گویا دهقانان و مبارزه ضد فیودالی در نظر نشده یا در مجموع مبارزه طبقاتی فراموش شده است. همین نقل قول فوق از ستالین کافیهست تا درک شود که مسأله ملی به معنی فراموش کردن دهقانان نبوده بلکه منافع آنانرا در مرحله کنونی منعکس میسازد و مسأله ملی در مقطع کنونی خود یک جنبش دهقانی بوده و به همین سبب هم علی الرغم شب زنده داری هایی مبنی بر « مهار» کردن آن سیل آسا به پیش میرود. مسأله ملی از آنجایی که یک مسأله دهقانی است خود صورتی از مبارزه طبقاتی میباشد که در شکل خاصی ظاهر میگردد.

با در نظر داشت آنچه گفته آمدیم و نیز این اعتراف س.و. که:  
« ما می بینیم که امپریالیزم به وسعت جهانی توده های مردم کشور های وابسته و مستعمره را مورد ستم و تجاوز قرار داده و سوسیال امپریالیزم روس تلاش مذبحانه دارد کشور ما را به مستعمره خود بدل سازد که تا حال جنبش مقاومت مسلحانه خود بخودی مانع جدی در راه این هوس است.» ( ص 35 )  
آیا پر واضح نیست که مقابله با چنین خطری مؤقتاً وظایف دیگر را ارزش ثانوی میدهد؟  
آیا الفبای مبارزه سیاسی بیانگر این نکته نیست که برای زدن دشمن خطرناک تر از هر نیرویی که پوتانسیل تضعیف دشمن اصلی را در خود دارد باید جداً استفاده نمود؟ البته این

بدان معنی نیست که دشمن درجه دوم فراموش گردد، ولی میتوان مبارزه علیه آنرا محدود نمود بدون آنکه مبارزه علیه آن از بین برده شود.

درین مقطع خیلی بجا خواهد بود در تأیید تزیس فوق سخنان داهیانۀ لنین را در بارۀ وضعیت مشابهی بشنویم:

« وقتی در فبروری 1918 کرگس های امپریالیست آلمان نیرو های خود را به جان روسیه خلع سلاح شده که اردوی خود را ترخیص نموده و برهمبستگی بین المللی پرولتاریا قبل از به نضج رسیدن انقلاب جهانی حساب میکرد، انداختند ، من برای لحظه یی هم از داخل « موافقه» شدن با سلطنت طلبان فرانسوی تردید نکردم.

تورن «سدول» که یک افسر اردوی فرانسوی بود و در گفتار با بلشویک ها همدردی داشت ولی در کردار نوکر وفادار امپریالیزم فرانسه بود، « دولوپرساک» افسر فرانسوی را به دیدن من آورد. دولوپرساک به من اعلام داشت: « من مونا رشیست (سلطنت طلب) هستم. یگانه هدف من تأمین شکست آلمان است.» من جواب دادم « cela va sans dire ( این نا گفته پیداست ) ». ولی این امر به هیچ وجه از « موافقه » با دولوپرساک در مورد خدمات معینی که افسران اردوی فرانسه که متخصص امور مواد انفجاریه بودند و در قسمت پراندن خطوط آهن به منظور مانع شدن از لشکر کشی آلمان حاضر بودند برای ما ایفا کنند، باز نداشت. این مثالی از « موافقه» یی است که هر کارگر آگاه آنرا تأیید خواهد کرد، موافقه یی به نفع سوسیالیزم . من ومونارشیست فرانسوی باهم دست دادیم، گرچه هر کدام ما میدانستیم که طرف مقابل به کمال خوشی حاضر خواهد بود «هم پیمان» خود را از چوبه دار حلق آویز کند، لکن برای مدتی منافع ما تطابق میکرد. ما در مقابل آلمانهای غارتگر در حال پیش روی منافع متقابل به عین اندازه غارتگرانه امپریالیست های دیگر را به نفع انقلاب سوسیالیستی روسیه و جهان به کار گرفتیم . بدین ترتیب ما به نفع طبقه کارگر روسیه وکشور های دیگر خدمت نمودیم، پرولتاریای تمام جهان را نیرومند و بورژوازی تمام جهان را ضعیف ساختیم و در انتظار لحظه یی که انقلاب پرولتری سریعاً اعتلا یابنده در یک تعداد کشور های پیشرفته کاملاً به نضج خود برسد، به شیوه های مانور ، اغفال و عقب نشینی که مشروع ترین و ضروری ترین اسلوبی در هر جنگی اند متمسک شدیم. هر قدر آدمخوار های امپریالیست انگلیس – فرانسه و امریکایی از خشم دندان بخابند، هر قدر بر ما تهمت ببندند ، به هر اندازه یی که برای تطمیع روزنامه ها ... میلیون ملیون مصرف کنند، من یک ثانیه هم از موافقه مشابهی با کرگس های امپریالیست آلمان ، در صورتیکه حمله یی بر روسیه از جانب عساکر انگلیس – فرانسه ایجاب آنرا نماید، تردید ودریغ نخواهم داشت، وبه خوبی میدانم که پرولتاریای آگاه روسیه ، آلمان، فرانسه، بریتانیه ، امریکا – خلاصه پرولتاریای آگاه تمام جهان متمدن تاکتیک های مرا مورد تأیید قرار خواهند داد. چنین تاکتیک هایی کار انقلاب سوسیالیستی را سهل ساخته و آنرا تسریع میکند و بورژوازی بین المللی را ضعیف و موضع طبقه کارگر را که بورژوازی را معروض شکست ساخته قوی خواهد نمود.» 3

- لنین ، نامه به کارگران امریکا

### (18)

#### دمسازی آنی وموقتی و آژیر قانونمندی های جامعه

وقتی س.و. موضعگیری سیاسی خود را در قبال وضع فعلی سیاسی تاریخ کشور به صورت واضح بیان میکند و می گوید

« انقلاب ملی وموکر اتیک ما وقتی میتواند با جنگ ملی – انقلابی به پیروزی برسد که این مناسبات دوگانه در یک زنجیر واحد دیالکتیکی مربوط ومشروط به یکدیگر آماج انقلاب قرار گیرند و به یک تیر دو فاخته زده شود.» (ص 45)

ما انتظار داریم رهنمود هایی به همین وضاحت ارایه گردد، ولی هر قدر میپالیم جز پند واندرز پدران در مورد اینکه  
« روشنفکران واقعا انقلابی چطور رسالت انقلابی خود را در امروز و فردا درست درک میکند ومنافع آنی گروهی خود را فدای منافع والای کارگران – دهقانان کشور میسازد.» (ص 36)  
چیزی دیگری نمی یابیم واگر بیانی یک درجه مشخص تر وسیاسی تر مییابیم چنین است:

« اگر با دمسازی آنی وموقتی با نیروهای ارتجاعی وتاریخ زده کشور دست اتحاد مصنوعی دراز میگردد واز منافع اقتصادی دهقانان که در انقلاب ملی دموکر اتیک که تحت رهبری حزب پیشاهنگ طبقه کارگرنقش عمده دارد چشم پوشی میگردد، درین صورت نه تنها دربن بست موجود که خود برای روشنفکران هم سرگیجه وگمراهی تولید کرد – رخنه میگردد [!؟] 1 بلکه جنگ مقاومت مسلحانه مردم دلیر ما مدتهای مدید بدون اینکه به پیروزی نایل گردد دوام خواهد کرد.» (ص 36)

گفته فوق چنین معنی میدهد که با نیروهای تاریخ زده وارتجاعی تنظیم ها وسازمانهای « هفتگانه و «سه گانه» و «هشت گانه» و امثالهم که اکثریت عظیم توده کشور را به عقب خود کشانده اند ودهقانان بدنه ونیروی عمده جنگی آنها را تشکیل میدهند نباید «دست اتحاد مصنوعی» دراز گردد (که حتماً منظور اتحاد جبهه یی با آنهاست) زیرا نه تنها دربن بست موجود رخنه میگردد (یعنی چه؟) بلکه جنگ نیز مدتهای مدیدی بدون نتیجه دوام خواهد کرد. حال ادامه همین نقل قول ذکر شده در فوق را ببینیم:

- با وجود آنکه عقل سلیم حکم میکند که رخنه کردن « دربن بست موجود که خود

برای روشنفکران هم سرگیجه و گمراهی تولید کرد» باید نهایت دلخواه و مطلوب باشد و حتماً در املا یا استتساخ نقل قول فوق باید اشتباهی در کار باشد، اما با توجه به «سیستم فکری» نویسنده س. و. و با توجه به موارد متعددی که دیده آمدیم و ازین به بعد نیز خواهیم دید، بعید نیست که همانطوری که سیاه برسفید نقل قول فوق بیان میدارد، وی واقعاً از رخنه گردیدن «بُن بست موجود که خود برای روشنفکران هم سرگیجه و گمراهی تولید کرد» ترس دارد، زیرا در غیر «گمراهی و سرگیجه» روشنفکرانه چگونه ممکن خواهد بود نوشته هایی از طراز «سیمای واقعیت» و غیره تراوش های فکر و قلم لحظه یی مورد قبول قرار گیرند؟!

«قانونمندی های عام تکامل جامعه برای ما آژیر میدهد از ذهنی گری و الگو سازی های جامد احترام بجویم و در پناه تیوری انقلابی که طبعاً با پراتیک انقلابی کشور ما در توافق است به گونه یی با شرایط دربیامیزیم که هم از مردم دور نیفتیم و هم در رهبری آگاهانه آنها نظم انقلابی رابه سوی پیروزی رهنمون گردیم.» (همانجا)

ازین گفته چنین درک میگردد که نباید به تیوری انقلابی جدا از پراتیک انقلابی چسبید، بلکه باید پراتیک انقلابی را در واقعیات انقلاب جاری دید، از آن آموخت و آنرا به پیش راند؛ بنابراین باید با شرایط - یعنی واقعیت انقلاب - در آمیخت و از مردم به دور نیفتاد تا بتوان آنها را آگاهانه رهبری کرد و به سوی پیروزی رهنمون گردید. حال ببینیم که واقعیت انقلاب چه میگوید و مردم ما در کجا هستند تا با آنها بیامیزیم و از آنها دور نیفتیم؟  
حقیقت عیانی که هیچ فرد آگاه از جریانات سیاسی ده سال گذشته کشور ما نمیتواند شهادت ندهد میرساند که توده های ملیونی که اکثریت مطلق آنها رادهقانان - و آنهم دهقانان فقیر - تشکیل میدهد در عقب شعارها و رهبران سازمانهای ارتجاعی و تاریخ زده «هفتگانه» و «سه گانه» و «هشتگانه» به حرکت افتیده اند. این تنظیم ها از نظر ترکیب خود، - البته باتفریق رهبران و کادرهای مکتبی شان (اخوانی ها به مفهوم کلاسیک کلمه) - سازمانهای دهقانی اند و مردم را میشود عمدتاً در آنجا پیدا کرد. حال اگر با این سازمانهایی که دهقانان کتله آنها را تشکیل میدهند «دمسازی آنی و مؤقتی» صورت نگیرد چگونه میتوان «به گونه یی» (به کدام گونه؟) «با شرایط در بیامیزیم» که از مردم دور نیفتیم؟ و وقتی نتوانیم با شرایط دربیامیزیم چگونه میتوانیم بر شرایط اثر گذاشته با «رهبری آگاهانه آنها نظم انقلابی» [که حتماً منظور «روند انقلابی» است چون «نظم انقلابی» درینجا معنی ندارد] را به سوی پیروزی رهنمون گردیم؟

بین این دو گفته نقل شده در فوق تناقض آشکاری دیده میشود که نمایانگر «ذهنی گرایی و الگو سازی های جامد» است، و همین بلیه است که در ظرف ده سال انقلاب هنوز ما را در جایی که هستیم میخکوب نگهداشته است. در ظرف این ده سال چقدر توانسته ایم «به گونه یی

با شرایط دربیامیزیم که هم از مردم دور نیفتیم و هم رهبری آگاهانهٔ نظم انقلابی را به سوی پیروزی رهنمون گردیم»؟

ببینیم چگونه میشود این مسأله را از آشفته فکری کشید. برای این منظور لازمست بدیهیات واحکام ابتدایی را مرور و تکرار کرد تا دید گاه واحد و درست داشته باشیم: مسألهٔ چگونگی پیوند دادن تیوری انقلابی با پراتیک انقلابی در اوضاع کنونی مسألهٔ اساسی جنبش اصیل م.ل. کشور ماست. جان مطلب درست بر سر همین «بگونهٔ» را مشخص نمیکند.

«با شرایط آمیختن» یعنی اشتراک در انقلاب جاری ملی دموکراتیک، احراز رهبری آن و رهنمایی توده‌ها به طرف پیروزی واقعی آن. در اوضاع جاری کشور ما که طبقات و اقشار مختلف جامعه سیمای سیاسی خود را در سازمانها و احزاب مختلف خود آشکار کرده‌اند، اشتراک در انقلاب به مفهوم سیاسی آن صرف می‌تواند اشتراک با هویت معین پرولتری باشد. اینکه تا چه اندازه شرایط عینی و ذهنی برای چنین اشتراکی مهیاست خود ازین حقیقت آشکار می‌گردد که اکنون در سال دهم جنبش انقلابی سازمانهای پرولتری هنوز با وجود تمام فداکاری‌ها و قربانی‌ها نمیتوانند آشکارا خود را در صفوف جنگنده‌ها علم کنند و هنوز مجبورند «تقیه» نمایند. در مورد اسباب و عوامل چنین وضعی قصد صحبت نداریم، ولی نتیجه اینست که «با شرایط در آمیختن» ما هنوز در سطح نظامی – و آنهم به شکل فردی آن – باقی مانده و هنوز هم از «رهبری آگاهانهٔ آن» و «نظم انقلابی را به سوی پیروزی رهنمون گردیدن» خیلی‌ها فاصله داریم. برای این کار به ابزار کلاسیک انقلاب یعنی حزب پرولتری، اردوی توده‌یی و جبههٔ متحد ملی نیاز داریم، و دریغاً که درین راه نه تنها هنوز «اندرخم یک کوچه» نیستیم بلکه هنوز در شکنج نخستین گام گرفتاریم.

رهبری آگاهانهٔ جنبش انقلابی رانمیشود با «خود رهبرینی‌ها» و «خود رهبرتراشی‌ها» انجام داد. رهبری ما وقتی مسجل میشود که ما در عمل بتوانیم توجیه سیر انقلاب و ابتکار تعرض سیاسی را در دست بگیریم و مسلماً در حال و احوالی که قرار داریم از چنین رهبری هنوز به دوریم. بنابراین به طور خود به خودی و علی‌الرغم ارادهٔ ما در موضعی قرار گرفته‌ایم که در بهترین حالت میتوانیم شانه به شانهٔ سایر نیروهای جنگنده پیش برویم، شعار وحدت صفوف جنگندهٔ مقاومت بدهیم، علیه وحدت شکنی مبارزه کنیم و پیروزی را در وحدت جبهه و سنگر جستجو نماییم که این کار با وجود همهٔ علامت‌تمسخر گذاشتن در پهلوی نام «جبههٔ واحد ملی» (ص 1) جز جبههٔ واحد چیز دیگری نیست.

جبههٔ واحد ملی که در صفحهٔ اول س.و. با علامت تمسخرنشانی میشود (بگذریم ازینکه در رابطهٔ نیکارگوا یا افغانستان یا هر کشور دیگری باشد) یک مفهوم وسیع و قبول شده در گنجینهٔ تیوریک م.ل. تخصص در دهه‌های دوم، سوم و چهارم قرن بیستم میباشد. این مفهوم با وجود تغییرات سریع و صریح در اوضاع سیاسی کشور ما تا مدتهای مدیدی وزنه و اعتبار

خاص خود را خواهد داشت و نمیتوان آنرا با سبکسری و سبکمغزی یکسره رد کرد. برای اینکه این مفهوم را بشناسیم بهتر است یک نگاه گذرا به مثالهای جهانی آن بیندازیم:

جنبش سیاسی طبقه کارگر چه به شکل پراکنده در وجود سازمانهای مختلف و چه به شکل متمرکز در هیئت حزب پیشاهنگ در مراحل گوناگون مواجه با شرایطی گردیده که ضرورتاً آنرا در یک رابطه همکاری، همسویی، اتحاد، ائتلاف و غیره با سایر نیروها قرار داده است. در بعضی موارد این نزدیکیها در تحت رهبری طبقه کارگری که پایگاه سیاسی، اجتماعی و سازمانی خود را محکم کرده است به وجود آمده و در بعضی موارد که جنبش سیاسی طبقه کارگرنه توانسته رهبری خود را عیناً و از نظر مادی تأمین کند، تشخیص داده است که در همکاری به سایر نیروها علیه دشمن عمده و درجه اول امکان استحکام پایه های توده‌یی آن موجود بوده و در پیشبرد هدف مرحله‌ئی و اساسی‌اش زمینه مساعد وجود دارد. ازینرو چنین همکاریها و همسوییها را به ساده‌گی رد نکرده و با احتیاط و نقشه‌های لازم آنرا در خدمت تکامل جنبش پرولتری در آورده است. درکنگره ششم کمینترن طرح عمومی اشکال مختلف همکاری و همسویی به جنبش پرولتری مخصوصاً درکشورهای عقب مانده توصیه گشت و درکنگره هفتم کمینترن در سال 1935 یعنی چار سال پیش از آغاز جنگ جهانی دوم جبهه واحد ملی نه تنها درکشورهای عقب مانده، بلکه درکشورهای پیشرفته سرمایه داری در مقابل فاشیسم هتلری و در مجموع کشورهای محور (آلمان نازی، ایتالیای فاشیستی، جاپان مایتاریستی و امارشان) در گزارش از طرف گیورگی میتروف که ارزش کلاسیک یافته است به پیش کشیده شد. 2 مطابق این طرح هر نیرویی که علیه فاشیسم هتلری و وابسته گان آن قرار داشتند می بایستی در یک جبهه واحد ملی بسیج گردند، چنانکه در خودآلمان کمونیست ها، سوسیالیست ها، دموکرات مسیحی ها و غیره مخصوصاً در اواخر جنگ بهم نزدیک گردیدند. در فرانسه جبهه مقاومت مرکب از کمونیست ها، سوسیالیست ها و بورژوازی فرانسه (فراموش نشود که بورژوازی فرانسه خود بورژوازی امپریالیستی بود و هست) علیه تجاوز هیتلر شکل گرفت. درکشورهایی مانند هنگری، پولیند و سایر کشورهای اروپای شرقی (و همچنان غربی) نیز وضع به همین منوال بود. درآلبانیا کمونیستها حتی با بقایای رژیم های ارتجاعی در وحدت قرار گرفته علیه تجاوز ایتالیای فاشیستی و آلمان نازی به مبارزه برخاستند. در هندوستان و مالیزیا کمونیستها با تشخیص اینکه جاپان ملیتاریست در شرق آسیا به عنوان دشمن متهاجم و خطرناک در عمده گی قرار گرفته بود حتی با انگلیسها که با آنها در حالت مبارزه آزادی بخش ملی قرار داشتند در همسویی قرار گرفتند، با وجود آنکه جنایات انگلیس ها و استعمار برهنه آنها را یک لحظه هم فراموش نکرده و مبارزه خود را در سایر عرصه ها علیه آنها - که به مبارزه علیه جاپان صدمه نمیرساند - به پیش میبرند.

درویتنام کمونیست ها با استعمارگران فرانسوی در همسویی علیه جاپان خطرناک تر قرار گرفتند. در چین جبهه واحد ملی مرکب از حزب کمونیست و گومیندان (که نماینده ارتجاع چین و امپریالیسم انگلیس و امریکا و غیره بود) به وجود آمد. ازین نوع مثالها زیاد است که به



خاطر جلوگیری از اطناب کلام از ذکر آنها صرف نظر میکنیم، اما بهتر است که «مثال منفی» آنرا از کشور همسایه ایران بیاوریم: در ایران بعد از جنبش 30 تیر (جنبش ملی شدن نفت - سرطان 1331) بزرگترین اشتباه حزب توده این بود که نتوانست با جبهه ملی دکتور مصدق در همکاری و وحدت قرار بگیرد، که نتیجه آن کودتای «سیا» و برگشتن شاه دست نشانده بود که اختناق بیست و چند ساله ایران را در پی داشت.

روشن است که جبهه واحد ملی یک نسخه از پیش ساخته شده و تضمین شده نیست و میتواند در صورتیکه با احتیاط، روشن بینی، ابزار و سیاست های درست مورد استفاده قرار نگیرد به ضد خود بدل شده و سبب تضعیف جنبش پرولتری گردد چنانکه در بسی کشورها چنین شده است. اما آنچه که نگارنده گان رساله حاضر را مجبور به طرح این مطلب میکند اینست که نباید با رد ساده لوحانه جبهه واحد دستهای خود را از پیش بسته و خود را قبل از قبل خلع سلاح نماییم.

## 2 -----

- دیده شود: گیورگی دمیتروف، مبارزه در راه جبهه واحد ملی علیه فاشیسم و جنگ، طبع کابل

ما میبینیم که عدم به وجود آمدن جبهه واحد ملی در طول ده سال قیام ملت ما اگر از یکطرف کاملاً منطبق با منافع سوسیال امپریالیزم روس بود، از طرف دیگر باعث رونق و فربهی رهبران سکتاریست «اتحاد» های چند گانه عقب گرانیز بود، چون آنها از چنین جبهه واحدی مانند جن از بسم اله میترسند و میگریزند.

جای تأسف خواهد بود اگر انقلابیون پیش آهنگ ما بخواهند آن چیزی را که دشمنان رنگارنگ با زور سلاح، اعدام و ترور از چنگ ملت ما میگیرند و نمی گذارند به وجود بیاید، با اظهار نظر های بی مسؤولیتانه رد کرده و در حقیقت آگاهانه و یا نا آگاهانه نقشه دشمنان را تکمیل نمایند. اینکه بعد از رفتن قوای روس آیا باز هم این مفهوم میتواند اعتبار داشته باشد، جواب مثبت است زیرا در آنصورت مبارزه برای استقلال، مبارزه برای استقلال کامل، مبارزه برای استقرار استقلال کامل و همچنان مبارزه برای دموکراسی و مبارزه علیه فاشیسم مذهبی و ارتجاع قرون اوسطایی نه تنها پایان نیافته بلکه تازه در رأس وظایف قرار میگیرد، و برای چنین یک دورنمایی نمی توان پیش از پیش به رد یکی از سلاح های مؤثر پرداخت.

امکان دارد نویسنده س.و. ادعا کند که وی نخواست جبهه متحد ملی را رد کند. 3

بلی، این درست است، ولی جبهه واحد ملی (بگذریم از تشابه اسمی این دو مفهوم) در زمانی هم میتواند در دستور کار قرار گیرد که هنوز شرایط عینی برای جبهه متحد ملی آماده نیست، یعنی اینکه حزب پیشاهنگ طبقه کارگر به وجود نیامده، اردوی توده یی تشکیل نشده و در مجموع وحدت طبقه کارگر در درون خود با دهقانان که اکثریت جامعه را میسازند،

در برون ، تامین نشده است (زیرا نکات بالاشرایط اساسی به وجود آمدن جبهه متحد ملی می باشد). به خاطر همین کمبود ها جبهه واحد وسیله میشود تا جنبش پرولتری در راه اهداف خود به ساختن ابزار ها و وسایل سریعتر و با تسهیلات بیشتر گام بگذارد، نه آنکه جبهه واحد از نظر منافع این مرحله انقلاب جاگزین جبهه متحد ملی شود.

3 -----

جهت تثبیت و تفکیک مفاهیم لازم به توضیح میدانیم که از قوه « جبهه واحد ملی » آن جبهه یی را درک میکنیم که تمام نیرو های جنگنده به خاطر یک هدف ستراتیژیک واحد داخل پیمان تحمل متقابل، همکاری و تشریک مساعی میگردند بدون اینکه پرولتريا (به خاطر عدم وحدت درونی و عدم جلب توده های دهقانی) دارای قدرت احراز هژمونی باشد. مقوله « جبهه متحد ملی » بیانگر آن شکل تحمل متقابل ، همکاری و تشریک مساعی نیرو های مختلف جنگنده به خاطر یک هدف ستراتیژیک واحد است که در آن طبقه کارگر با تأمین وحدت درونی طبقه و وحدت با طبقه دهقان در عمل هژمونی خود را تثبیت میکند.

## (19)

### نامه انگلس به بلوخ

چون از « آژیر قانونمندی های عام تکامل جامعه » و « ذهنی گری و الگوسازی های جامد » میگذریم، قبل از اینکه به موضوع اساسی دیگر یعنی تفاوت تضاد عمده و تضاد اساسی برسیم، نویسنده در مورد اختلاف دیگری پیرامون ارایه تصویر ساخت اقتصادی کشور توضیحاتی میدهد. در مورد نقطه نظر های دو جانب پیرامون این موضوع تا جایی که برای ما دلچسپی داشت در صحبت های قبلی تماس گرفته ایم. درینجا میخواهیم نه بر کدام موضعگیری نویسنده س. و. بلکه بر علاقمندی وی به نیرو های مؤلده و مناسبات تولید و استناد به ماتریالیزم تاریخی درنگ کنیم، چون در اکثر نوشته های ساوو به طور عام و در سر تا پای رساله س. و. به طور خاص و خصوصاً در مبحث تضاد اساسی و عمده نسبت به هر جای دیگر این نوشته بیشتر « نیرو های مؤلده » و « مناسبات تولید » میخوانیم.

در اینکه ماتریالیزم تاریخی دانش اساسی ایست که کلید درک دیالکتیکی پدیده های اجتماعی را بدست میدهد هیچگونه شکی وجود ندارد. مارکس و انگلس در مورد اهمیت ماتریالیزم تاریخی میگویند که « ما صرف یک دانش را میشناسیم: دانش تاریخ را » و در توضیح این نکته در « ایدیولوژی آلمانی » بعد از تشریح درخشان قانونمندی های تاریخ و تکامل آن میگویند: « به عقیده ما تمام تصادمات در تاریخ از تضاد بین نیرو های مؤلده و [مناسبات تولید] برمیخیزد. » این حکم اساسی رانمیتوان به هیچ وجه کم بها داد، ولی تاریخ متأخر نشان داده که بعضاً این حکم اساسی چه از جانب دانشمندان بورژوازی و چه از جانب نماینده گان پرولتاریا آنقدر یک جانبه درک گردیده که بالاخره منتج به یک نوع « دیتر مینیزم اقتصادی » گردیده

است. چنین تمایلی به طرف درک یکجانبه این تزیس اساسی مارکس و انگلس در نوشته س.و. نهایت مشهود است. ما درس‌رپای نوشته کراراً با تحلیل و احتجاجاتی صرفاً از مبنای نیرو های مؤلده و مناسبات تولید برمیخوریم. بیجا نخواهد بود بجای تبصره بر این علاقمندی مفرط نویسنده س.و. نامه ذیل انگلس به بلوخ را از جلد سوک منتخبات مارکس – انگلس درینجا نقل کنیم:

«مطابق درک ماتریالیستی تاریخ، عنصر تعیین کننده نهایی تاریخ تولید و باز تولید زنده گی عینی است. بیشتر ازین را نه مارکس و نه من هیچگاه ابراز نداشته ایم، بنابراین اگر کسی این گفته را چنان پیچ و تاب دهد که گویا عنصر اقتصادی یگانه عنصر تعیین کننده تاریخ است، وی بیان مذکور را به عبارتی بی معنی، منتزع و بی مفهوم تبدیل کرده است. وضعیت اقتصادی اساس است، لکن عناصر مختلف روبنا، اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن یعنی نظام های تأسیس شده توسط طبقه فایز بعد از یک نبرد پیروزمند . . . اشکال حقوقی و حتی بازتاب های این مبارزات عینی در مغز های دست اندر کاران آن: نظرات سیاسی، حقوقی، فلسفی، دید های مذهبی و تکامل بعدی آنها به سیستم هایی از جزییات، این ها همه اثر خود را بر مبارزه تاریخی میگذارند و اکثراً در تعیین شکل آنها نقش مسلط دارند. همه این عناصر در فعل و انفعال هستند، فعل و انفعالی که در آن از میان انبوه بی پایان تصادفات (یعنی اشیا و حوادثی که پیوند متقابل درونی شان آنقدر دور یا آنقدر غیر قابل اثبات اند که میتوان آنها را غیر موجود و قابل صرف نظر دانست) حرکت اقتصادی سرانجام خود را منحیث یک ضرورت تبارز میدهد . . .

من و مارکس خود به خاطر این امر که جوانتر ها بعضاً تأکید بیشتری نظر به آنچه درخور است بر جنبه اقتصادی میگذارند مقصر هستیم. ما مجبور بودیم بر اصل عمده در مقابل حریفان خود که آنها را رد میکردند تأکید کنیم و همیشه وقت، جای و فرصت آنها نداشته ایم تا حق عناصر دیگر زیدخل در فعل و انفعال را ادا کنیم . . .» (نقل با اختصار، تکیه روی کلمات از ماست)

اگر آموزگاران کبیر پرولتاریا همیشه وقت، جای و فرصت آنها نداشته اند تا حق عناصر دیگر زیدخل در فعل و انفعال را اداکنند، نویسنده س.و. هیچگاهی وقت، جای و فرصت آنها نداشته است تا به عناصر دیگر زیدخل در فعل و انفعال فکر کند یا آنها را درک نماید. شاید اعتراض شود که اینقدر پیچیدن روی نیرو های مؤلده و مناسبات تولید به خاطر این است که اختلافات اصلی تیوریک – سیاسی (مبارزه ملی، انقلاب، چگونگی اشتراک در جنگ و غیره) از همین جا شروع میشود. درست است و ما هیچگونه جرأت نمی کنیم علیه چنین حقایق ثابت احتجاج کنیم، ولی از آنجاییکه با تفکر کلی باف مشخص گریز نویسنده س.و. در طی صفحات این نوشته به حد کافی آشنایی پیدا نموده ایم با اطمینان خاطر عرض می نمایم که تسبیح انداختن با ورد «نیرو های مؤلده و مناسبات تولید» هیچ درد ما را دوا نمیکند، هیچ

چیزی به کسی نمی گوید و صرف برگ ساتری میتواند باشد برای پوشانیدن عدم تناسب ادعا های ما با توانایی تحلیل و استنتاج علمی - سیاسی ما.

## (تضاد اساسی و تضاد عمده . . . I)

مسأله عمده بودن تضاد با فیودالیزم (انقلاب دموکراتیک) یا تضاد با سوسیال امپریالیزم (انقلاب ملی) که اینهمه در مورد آن در جنبش اختلاف موجود است و ما با نقد نظریات س.و. نظریات خود را درین مورد به گونه مفصل رقم کرده آمدیم در جریان مباحثات (یا «مشاجرات») بین دوسازمان ساوو و ساما تقطیر و به بحث فلسفی یعنی تضاد اساسی و تضاد عمده و فرق هر دو میرسد. روی این نکته حتماً بحث ها و گفتگوهای زیادی صورت گرفته که نه تنها به صورت جدل های لفظی پیش برده بلکه در رساله ها و نوشته های دوجانب نیز انعکاس یافته، چنانکه رفقای ساوو - قرار بیان نوشته «لحظه ها قیمت دارند» - رساله یی بنام «در باره تضاد» نیز برون داده اند که تا کنون از نظر نویسندگان رساله حاضر نگذشته است. در نوشته س.و. نیز بحث مفصل ولی در هم برهمی درین مورد صورت گرفته است. در مورد اینکه طرف مباحثه س.و. چگونه فکر میکند و مجموع نظریات وی درین زمینه چه است برای ما محل تأمل نیست و با آن کاری نداریم. بنابراین می پردازیم به آشنا شدن بیشتر با آشنای خود س.و. :

نویسنده در ابتدای حلاجی خود ازین مبحث بادادن یک جمع بندی از نظرات طرف مقابل ورقم کردن قلمفرسایی مطمئنی در مورد نیروهای مؤلده و مناسبات تولید و پنج فورمسیون اجتماعی - اقتصادی، میگوید:

«ما ازین توضیح خلص چنین نتیجه میگیریم که دریک مرحله، برهه،

دوره تکامل جامعه، صرف یک تضاد اساسی، تضاد بین نیرو های مؤلده

و مناسبات تولید وجود دارد که تعیین کننده سیمای حرکی تکامل جامعه بوده

و حل آن از طریق انقلاب اجتماعی در جوامع طبقاتی حل تضاد های دیگر جامعه

را فراهم میسازد.» (ص 46)

نویسنده س.و. تضاد بین نیرو های مؤلده و مناسبات تولید را یگانه تضاد اساسی جامعه

میداند و بارها این نکته را به ذهن ما رسوخ میدهد. قبول تضاد بین نیرو های مؤلده

و مناسبات تولید به مثابه یگانه تضاد اساسی را باید از دیدگاه تاریخی مطرح ساخت (که

این کار مربوط به درسنامه ها میشود و نویسنده س.و. با دادن درس های مفصل و تکرار

درین مورد هیچکس را ممنون نمی سازد) از دیدگاه سیاسی در عصر امپریالیزم. از نظر

تاریخی تضاد بین نیرو های مؤلده و مناسبات تولید در بطن جامعه اشتراکیه اولیه وجود

داشت و فقط در جامعه کمونیستی از بین خواهد رفت و هیچیک از انقلاباتی که تا کنون

صورت گرفته به شمول انقلابات سوسیالیستی قادر به از بین بردن قطعی این تضاد

نگر دیده اند بلکه با حل موقتی آن نطفه شکل نوین بروز عین تضاد را در خود پرورش

داده و به انجام قانونمند آن رسانده اند. آنچه مطرح بحث ما و مورد علاقه جنبش انقلابی

کشور ماست تعیین و تشخیص تضاد یا تضاد های اساسی جامعه ما از دید گاه اجتماعی – سیاسی زمانی است که در آن قرار داریم. بنابراین پافشاری روی اینکه «تضاد بین نیرو های مؤلده و مناسبات تولید یگانه تضاد اصلی یا اساسی جامعه است» آنقدر کلی بافی و عام گویی است که ذکر آن خود «گفتن برای هیچ نگفتن» است. بنابراین با این حکم خود هنوز به جایی نمیرسیم. ولی نویسنده س.و. از حکم عام «گفتن برای هیچ نگفتن» خود منظور خاصی دارد چنانکه در ادامه عام بافی فوق میگوید:

« حال اگر کسی ادعا کند که در یک مرحله معین پروسه تکامل دوتضاد

اساسی وجود دارد، چنین افاده خواهد کرد که دوشیوه تولید در حال سلطه

پهلوی هم «زیست با هم مسالمت آمیز» خواهد داشت! (ص 9)

ما قبلاً با کارکرد مغز نویسنده س.و. مبنی بر طرح فرمول های متحجر و تنگ که

قاعدتاً از آنها نمیتواند نتایج صحیح بدست بیاورد و لذا برای ثبوت فرمولهای مطروحه خود

دست به اقلیم گشایی در قلمرو تیوری میزند آشنا شدیم، چنانکه باری دیدیم که مبارزه

کردن فیودالیزم در فرمول آنها مساوی با انقلابی بودن آن بود، و چون فیودالیزم انقلابی

بوده نمیتواند بنابراین نتیجه گرفتند که علیه سوسیال امپریالیزم روس نمی رزمند! اکنون

نمونه دیگری از این طرز تفکر را می بینیم: اگر دوتضاد اساسی وجود داشته باشد پس

دوشیوه تولید پهلوی هم وجود خواهند داشت (که این به زعم وی ناممکن است).

نویسنده س.و. در ضمن صحبت پیرامون مسأله تضاد ما را به مطالعه دقیق «راجع به

اصول لنینیزم توصیه میکند. نویسنده گان رساله حاضر بر حسب این توصیه باز هم به این

اثر مراجعه کردند. در آنجا ستالین از سه تضاد اساسی جهان سرمایه داری صحبت میکند

و میگوید که جنگ عمومی اول «تمام این تضاد ها را در یک گره جمع کرد» و روسیه

مقارن انقلاب اکتوبر «گرهگاه تمام این تضاد های امپریالیزم بود». بنابراین با تعقیب خط

فکری نویسنده س.و. ستالین «چنین افاده خواهد کرد که سه شیوه تولید در حال سلطه

پهلوی هم «زیست با همی مسالمت آمیز» خواهند داشت!» خود نویسنده گویی متوجه این

تناقض گویی شده، چون از یکطرف با فتح قلمرو تیوری «دیالکتیک همزمان و ناهمزمانی

را به خاطر سپرده پای این صحبت می نشیند» (ص 47) و از طرف دیگر متوسل به این

دفاع بیچاره گی میگردد که «اگر او [ستالین] با ژرفنگری خاص خود واقعیت ها را

طوری میدید که این تضاد های را فراهم میسازد، به صراحت ابراز نظر

میکرد و این ابهام موجود را . . . باقی نمی گذاشت» (ص 50). اینکه ستالین به چه اندازه

به صراحت ابراز نظر کرده واضح است، ولی فعلاً ببینیم که تضاد یا تضاد های اساسی ما

به کجا میرسند؟

در اینکه یگانه تضاد اساسی جامعه نزد نویسنده س.و. ستالین «تضاد نیرو های مؤلده

و مناسبات تولید است نزد ما شکی باقی نمانده، اما او که گویی میدانسته که این حکم چقدر

عام است ما را با نظر خاصتر خود آشنا کرده و در جای دیگری ایضاً میکند که «تضاد

عمده یا اصلی یا اساسی جامعه تضاد بین دهقان و فیودالان» (ص 42) است، و اما به خاطر اینکه نشان دهد که در مورد امروز صحبت میکند نه در مورد یک قرن قبل» تضاد خلق افغانستان با امپریالیزم جهانی در رأس امپریالیزم روس در محور تضاد اساسی بین مردم و فیودالیزم» (ص 8) را میبیند و نتیجه میگیرد که «حال اگر جنگ ملی در مفهوم جنگ ضد امپریالیستی شدت و حدت کسب کرده، خود در پیرامون تضاد اساسی موجود، تضاد بین مردم افغانستان علیه سوسیال امپریالیزم روس را متبازر، برجسته و حاد ساخته است.» (ص 44)

پیش از اینکه به گلچین بیشتری از بوستان س.و. بپردازیم لازم است آنچه را تا کنون گرد آورده ایم از نظر بگذرانیم، چون در غیر آن صحبت ما دچار آن درهم برهمی خواهد شد که نویسنده س.و. برای خود خواننده خود فراهم آورده است.

از آنجاییکه نویسنده س.و. «با ساخت نیمه استعماری - نیمه فیودالی و نیمه مستعمره نیمه فیودالی - مستعمره کشور خود از مدتها بدینسو آشنا بوده، با آن توافق دارد و بدان اذعان کرده است و در همه حال زبان افاده اش بوده است»، لذا درباره مرکب بودن ساخت اقتصادی جامعه خود گفتگویی ندارد. (ص 40) ولی با وجود اینکه درین مورد گفتگویی ندارد برایش عجیب است که چگونه در شیوه تولید در حال سلطه پهلوی هم به نظر او «زیست باهمی مسالمت آمیز» داشته میتواند. لازم نیست کسی آثار مارکسیستی را خوانده باشد تا بداند که از نظر م.ل. امپریالیزم همان سرمایه داریست، منتها در بالاترین مرحله تکامل خود. برای کسی که درین زمینه بیشتر تعمق کرده باشد روشن است که از جمله پنج خصوصیت امپریالیزم، صدور سرمایه یکی از خصوصیات مهم مفهوم امپریالیزم رامیسازد. صدور سرمایه در کنار تقسیم بازارها، تقسیم اراضی، دیوآسا شدن انحصارات و بالاخره جوش خوردن سرمایه بانکی و صنعتی و پیدایش سرمایه مالی، نشان دهنده آنست که امپریالیزم به خصوص کشور های سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین را در دام عنکبوتی سرمایه های خویش بند ساخته، در آنها پایگاه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به وجود می آورد و بالاخره شیوه تولیدی غیر از فیودالیزم را که چیزی جز بورژوازی و سرمایه داری نمیتواند باشد به وجود می آورد. مارکس و انگلس حتی پیش از به وجود آمدن امپریالیزم در اثر کبیر و جاودانه شان «مانیفست» نوشتند:

«بورژوازی با تکمیل سریع هرگونه ابزار تولید و با حد اعلای ارتباطات و مواصلات، همه ملل و حتی بربرترین آنها را به تمدن میکشاند. ارزانی قیمت کالاهای اوتوپخانه سنگینی است که بورژوازی با مدد آن تمام دیوار های چین را ویران میسازد و شدیدترین بیزاری بربران از بیگانگان را به تسلیم وامیدارد. بورژوازی تمام ملت ها را وادار میسازد تا اگر نمی خواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و به اصطلاح تمدن را در کشور های خود رواج دهند، و به بیان دیگر بورژوا شوند.»

حال وقتی می بینیم که شیوه تولید و روابط کالایی بورژوازی، چه بورژوازی کمپرادور، چه بورژوازی متوسط و ملی و چه سرمایه خورده بورژوازی درکشورما وجود داشته و به مثابه یک رکن اساسی نظام اجتماعی اقتصادی جای پای خود را محکم کرده است، آیا میتوان سر خود را زیر برف کرد و فریاد زد که نه، چنین نیست، شیوه تولید سرمایه داری در کنار شیوه تولید فیودالی درکشور ما «زیست با همی» ندارند؟ آیا مفاهیم نیمه فیودالی - نیمه مستعمره که «با آن توافق داریم و بدان اذعان کرده ایم و در همه حال زبان افاده ما بوده است» خود به معنی وجود دوشیوه تولید جداگانه ولی با هم بافت خورده نیست؟ خود مفهوم انقلاب ملی - دموکراتیک که نویسنده س.و. در افهام و تفهیم آن مشکلات زیاد دارد افاده کننده همین مطلب است که انقلاب دموکراتیک علیه نظام فیودالی و انقلاب ملی علیه نظام سرمایه داری وابسته متوجه است، ولی از آنجایی که این در نیروی آماج انقلاب باهم به سازش های سیاسی نسبی میپردازند 1 انقلاب ملی دموکراتیک نیز بصورت کامپلکس و پیوسته «در مجموع» عمل میکند، البته بدون اینکه تقدم یک وظیفه (نظر به عمده شدن آن) در مقابل وظیفه دیگر در پیچ و خم انقلاب فراموش گردد. اینکه شیوه تولید فیودالی و سرمایه داری بصورت یک کامپلکس به هم بافت خورده درکشورهای عقب مانده از نظر رشد تاریخی «زیست با همی» دارند به هیچ وجه به این مفهوم نیست که این دوشیوه تولید در چنین جوامعی باوجود «زیست با همی» حتماً «زیست باهمی مسالمت آمیز» داشته باشند چون قانونمندی رشد نیروهای مؤلده که جبر تاریخ اعمال میکند خود «مسالمت آمیز» بودن چنین «زیست باهمی» را نفی میکند.

1 -----

- اینهم یکی از مشخصات انقلاب جاری افغانستان است که اولاً برای نخستین بار سوسیال امپریالیزم روس درکشوری که هنوز بقایای نظام فیودالی و ماقبل فیودالی در آن وجود داشت دست به تجاوز و اشغال برهنه زد، و ثانیاً نظر به خصوصیت سوسیال امپریالیزم روس، این دو نیروی آماج انقلاب باهم به سازش های نسبی سیاسی علیه آن پرداخته اند. (نمونه های اخیر که بعد از عقب نشینی فزاینده دولت مزدور از مواضع «انقلابی» هر چه بیشتر سر بالامیکند درمقیاس کل کشور استثنایی بیش نیست). از همین جاست که باید از اوضاع مشخص تاریخی کشور خود برداشت مشخص داشته، از اقتدأ به نمونه های کلاسیک کشورهایی که قیام مسلحانه سراسری ملی علیه اشغال بیگانه درسیاق انقلاب ملی دموکراتیک آنها نمی گنجد احتراز جویم.

-----

جامعه ما در مرحله انقلاب ملی دموکراتیک قرار دارد، که این خود میرساند که در جامعه دوتضاد اساسی وجود دارد: تضاد با امپریالیزم (ملی) و تضاد با فیودالیزم

(دموکراتیک) که ازین بین دریک برهه معین زمانی فقط یکی میتواند عمده باشد، و این عمده گی تازمانیست که شرایط تاریخی حل عاجل تر آنرا در دستور روز قرار داده باشد، و به مجرد راه حل یافتن یا قسماً به حل نزدیک شدن آن، تضاد اساسی دیگر جای آنرا از لحاظ عمده بودن میگیرد. عمده شدن یک تضاد اساسی 2 به معنی حل شدن یا فراموش کردن سایر تضادها نیست که باید از مبارزه به خاطر حل آنها دست کشید، بلکه بدین معنی است که تضادی - تا وقتی که بنا بر شرایط خاص تکامل تاریخی عمده است - تضاد های دیگر را تحت الشعاع میگیرد و در برابر تضادی که مؤقتاً نیروی بیشتر را برای حل خود طالب است درجه دوم میگردد، به گونه یی که حل تضاد غیر عمده مؤقتاً از دستور روز می افتد. ازینجاست که بین مفهوم «تضاد اساسی» و «تضاد عمده» باید فرق گذاشت و از بین تضاد های اساسی جامعه دریک برهه معین تاریخی یکی را عمده و حل آنرا در درجه اول قرار داد. در قرن جاری شواهد بی شماری از عمده شدن تضادی که تا دیروز غیر عمده بود و غیر عمده شدن تضادی که تا دیروز عمده بود به دست داریم که ذیلاً چند نمونه آنرا ذکر میکنیم:

## 2 -----

- وقتی بین تضاد اساسی و عمده فرق میگذاریم، باید متوجه باشیم که در شرایط و حالات خاصی، حتی تضاد های غیر اساسی یک جامعه هم میتوانند در مقطع معینی عمده گردند و بیشتر از حل تضاد یا تضادهای اساسی جامعه مفروض حل عاجل خود را طلب نمایند. درین ارتباط میتوان از کشور لبنان به عنوان نمونه روشن این ادعا یاد آوری کرد. در لبنان بحران سیاسی و جنگ داخلی پانزده ساله یی در جریان است که در هیئت تضاد بین جوامع مسیحی، مسلمان و سایر اقلیت های مذهبی آنجا تبارز نموده است. این تضاد که تضاد غیر اساسی است عاجلتر از همه تضاد های دیگر آن جامعه حل طلب است، بنابراین تضاد عمده ولی غیر اساسی جامعه لبنان را میسازد.

- در دوران جنگ عمومی دوم تضاد اساسی بین امپریالیزم و سوسیالیزم با وجود اینکه صفت اساسی بودن خود را از دست نداد از عمده گی ساقط شد، به گونه یی که یگانه کشور سوسیالیستی جهان به خاطر سرکوب هارترین شکل بروز امپریالیزم یعنی نازیسم هتلری با گروهی از غارتگران امپریالیستی (متحدین) هم پیمان و همسنگر گردید. (قبل بر آن به خاطر سنجش دقیق تضاد ها اتحاد شوروی در سال 1939 با آلمان هتلری داخل معاهده عدم تعرض متقابل گردیده بود). اگر در آن وقت تضاد اساسی بین سوسیالیزم و امپریالیزم حسب طرز تفکر نویسنده س.و. مساوی به تضاد عمده پنداشته می شد (تضاد اساسی = تضاد عمده) باید اتحاد شوروی علیه هر دو گروه بندی امپریالیستی علی السویه مخاصمت



میورزید و با هر دوداخل جنگ میشد (چنانکه اعتراض و انتقاد بزرگ «انترناسیونال چارم» ترسکیستی نیز همین بود و می گفتند که با چنین عملکردی اتحاد شوروی به انقلاب جهانی خیانت کرده است). ولی به وضاحت می بینیم که با وجودیکه تضاد اساسی بین سوسیالیزم و امپریالیزم خصلت اساسی بودن خود را از دست نداد، در همان مقطع معین تاریخی خصلت عمده بودن خود را از دست داد (تضاد اساسی = / تضاد عمده). بعد از ختم جنگ جهانی و آغاز دوره جنگ سرد، تضاد بین امپریالیزم و سوسیالیزم دوباره عمده گردید و متحدین سابق به متخاصمین درگیر جنگ سرد تبدیل گردیدند.

- در چین قبل از پیروزی 1949 تضاد اساسی بین میهن پرستان و گومیندان (عمال امپریالیزم) در جریان جنگ علیه اشغالگران جاپانی از عمده گی ساقط شد و جای خود را به تضاد اساسی دیگر که عبارت از تضاد بین نیرو های ملی چین و اشغالگران جاپانی بود داد و باعث اتحاد نیرو های میهن پرست با (چیان کای شک) گردید.

- در افغانستان امروز تضاد های اساسی جامعه ما را تضاد بین دهقان و فیودال و تضاد بین مردم و امپریالیزم بصورت عام و سوسیال امپریالیزم روس به صورت خاص تشکیل میدهد که به گونه مشخصتر تضاد های مذکور در تضاد بین نیرو های ملی و مترقی با دارودسته و وطن فروشان خلقی و پرچمی از یکطرف و وطن فروشان بنیادگرا و سایر عمال ارتجاع و امپریالیزم از جناهای مختلف از طرف دیگر تبارز می یابد. اما عمده گی تضاد در برهه کنونی بین مردم و دارودسته خلق و پرچم، و حتی در بین این دو تضاد عمده ترین با پرچمی هاست. بنابراین، با فراموش نکردن تضاد با اخوانیزم بنیادگرا و سایر مرتجعین، تضاد با آنان با وجود اساسی بودن خود از عمده گی ساقط گردیده و هیچ نیروی هشیار سیاسی نمیتواند علی السویه علیه روس ها و عمال خلقی و پرچمی آن از یکطرف و بنیادگرایان و مرتجعین رنگارنگ دیگر از جانب دیگر در بین توده شعار بالا کند. احتمالاً فردا که کار روس ها و مزدوران بومی آن ها یکطرفه گردد، عمده گی تضاد باز هم جا عوض کرده تضاد با اخوانیزم بنیادگرا عمده گردد.

چنانکه از مثال های فوق و مثالهای متعدد دیگر برمی آید، تضاد های اساسی متعدد میتوانند همزمان موجود باشند (از همین سبب ستالین از جمع شدن تضاد های جهان سرمایه داری در یک گره مقارن جنگ عمومی اول و اینکه روسیه گر هگاه این تضاد ها بود صحبت میکند 3) که نظر به شرایط تاریخی - اجتماعی یکی از تضاد های اساسی در لحظه معین زمانی عمده میشود و پیش از دیگران حل عاجل خود را طلب میکند.

### 3 -----

- جهت ایضاح مقولات مورد مباحثه درین صحبت، لازم به تذکر میدانیم که منظور از تضاد یا تضاد های اساسی همان تضاد یا تضاد های بیست که حل آن کلید حل سایر تضاد های

جامعه معین را بدست میدهد، بنابراین پرواضح است که تضاد اساسی هم در سطح جهانی، هم در سطح منطقی و هم در سطح یک کشور میتواند وجود داشته باشد. غرض ازین ایضاح اینست که خواننده به این شبهه دچار نشود که منظور همان سه تضاد اساسی جهان سرمایه داریست که ستالین از آن ذکر نموده و اکنون با اضافه شدن تضاد چارمی، تضاد بین سوسیالیزم و امپریالیزم، چار تضاد اساسی عصر ما را میسازد.

## (21)

### تضاد اساسی و تضاد عمده ... II

و اما برگردیم به س.و. نویسنده که با نظریاتش در مورد تضاد اساسی و تضاد عمده جامعه ما آشنا شده ایم در ادامه صحبت های خود برای رد ادعای مخالفین مبنی بر اینکه آمدن نیروی اشغالگر روسی تضاد های طبقاتی را نابود نکرده بلکه از حدت آن کاسته است، بحث های زیادی را به میان میکشد. باز هم لازم به تذکر است که با مجموع نظرات طرف مباحثه س.و. ما را کاری نیست و در اینجا صرف چیزی را که ما از قضیه درک داریم رقم میکنیم. نویسنده س.و. که مبارزه ملی ضد تجاوزگران روسی را علی الرغم در محور قرار دادن آن در درجه دوم اهمیت بعد از مبارزه طبقاتی ضد فیودالها میبیند مطابق معمول چشم ها را بر واقعیت موجود بسته و معتقد است که علی الرغم رستاخیز بی نظیر تاریخی مردم ما، تمام تضاد های جامعه، تمام وظایف مبارزین و بالاخره تمام انواع مبارزات در یک حالت و به یک اندازه در حال سکون قرار دارند و فروزان شدن نایره بی ماندی چون نبرد وطنی مردم ما هیچگونه تغییری را در وضع رونما نکرده است. از خودش بشنویم:

« ما میگوییم که نفوذ و هجوم امپریالیزم روس در کشور ما خارج از اراده مستقل از شعور سیاسی روسهای اشغالگر آتش تضاد های موجود اجتماعی را مشتعل تر ساخته و جرقه های آنرا در هر گوشه و کنار ملک فروزان میگرداند، چنانچه ما در ظرف همین قدر مدت می بینیم که دامنه این مبارزات و برخورد تضاد ها به کجا کشیده شده و آتش مشتعل دامن خود آتش افروزان را هم گرفته است.» (ص 43)

با خواندن بیان فوق در لمحّه اول این فکر در ذهن خواننده خطور میکند که وقتی س.و. میخواهد به رد ادعای کاسته شدن از حدت تضاد های طبقاتی بپردازد حتماً چنان فاکت ها و دلایل کوبنده می آورد که حریفان را مات و لاجواب کند و مثالهای زنده یی از حدت یافتن تضاد طبقاتی و سایر تضاد ها خواهد آورد، ولی خلاف انتظار دیده میشود که منحیث نمونه و مثال مصادره به مطلوب میکند و درست به جایی بر میگردد که مخالفین از آن موضع استدلال میکنند، یعنی آتش مشتعلی را نشان میدهد که دامن خود آتش افروزان (یعنی روسهای اشغالگر) را گرفته است. اگر بادشواری بیانی که نویسنده س.و. دارد منظورش

از آتش افروزان سران اخوانیزم بنیادگرای سازمانهای رزمنده ضد روسی است، این باز هم عذر بدتر از گناه است چون درین صورت آتشی که ده سال است هست و بود مردم ما را سوختانده و میسوزاند، مسؤولش روسها و مزدوران شان نه، بلکه سران اخوان و به مفهوم وسیعتر خود مردم هستند! اگر این استنتاج را ادامه دهیم بالاخره به جایی میرسیم که به نویسنده س.و. حق خواهیم داد تا این جنبش را مهار کند و خطر جانکاه آنرا دفع نماید. در آنصورت وای بر نویسنده س.و. و وای بر ما!

ساده گرایی س.و. منطقاً به ساده فهمی حتی از آثار تیوریک نیز منجر میشود، مثلاً برای به کرسی نشاندن موضعگیری مطروحه که در مورد آن صحبت کرده آمدیم، نویسنده متوسل به نقل قولی از رساله «درباره تضاد» ماوتسه دون میشود. بخاطریکه خواننده رساله حاضر خوبتر هم استدلال ما و هم استدلال نویسنده س.و. را درک نموده بتواند ناگزیریم نقل قول مذکور را درینجا دوباره بیاوریم. ماوتسه دون میگوید:

**« در صورتیکه رشد جنگ انقلابی داخلی به نحوی صورت گیرد که موجودیت امپریالیزم و دست نشانده گان ارتجاع داخلی از اساس به خطر افتد، برای حفظ سلطه خویش اغلب به شیوه های دیگری متشبث می شود، یا سعی میکند جبهه انقلابی را از درون متلاشی سازد و یا برای کمک به ارتجاع داخلی مستقیماً گروه های مسلح اعزام میدارد. در همین موقع امپریالیزم از خارج و ارتجاع از داخل علناً در یک قطب وتوده های عظیم مردم در قطب دیگر قرار میگیرند و این همان تضاد عمده راتشکیل میدهد که تعیین کننده رشد تضاد های دیگر است و یا در رشد آنها تأثیر میگذارد.»**

نقل قول ماوتسه دون گویای اوضاعیست که با شرایط کنونی کشور ما تفاوت دارد. ماوتسه دون احتمالاتی را در نظر میگیرد که در آن امپریالیزم برای کمک با ارتجاع داخلی که عبارت از کمپرادور ها و فیودالهاست به اعزام مستقیم نیرو های مسلح دست میازد و بر همین اساس نتیجه میگیرد که امپریالیزم از خارج و ارتجاع از داخل علناً در یک قطب وتوده های عظیم مردم در قطب دیگر قرار میگیرند. س.و. برای اینکه کوشش نا آگاهانه ولی به هر حال نامیمون خود را برای پرده پوشی امپریالیزم روس به مثابه دشمن عمده ملت ما درین مقطع تاریخ موجه جلوه دهد همواره میکوشد تضاد مردم با فیودالیزم را همسطح با تضاد ملت با روس ها و حتی عمده تر از آن وانمود سازد و برای اینکار کوشیده است تا زمینه تاریخی و شرایطی را که ماوتسه دون بصورت دقیق در نظر دارد بدون توجه به اوضاع خاص کشور ما به عنوان حجتی برای درست نمایاندن موضع خود به پیش بکشد. حال ببینیم آن شرایطی را که مورد نظر ماوتسه دون بوده با اوضاع ما چه تفاوت هایی دارند:

ماوتسه دون از شرایطی صحبت میکند که ارتجاع داخلی (منظور فیودالها و کمپرادور ها و نماینده گان سیاسی آنهاست) از طرف مردم و جنگ انقلابی آنها در خطر قرار گرفته

اند، درحالی‌که درکشور ما امپریالیزم روس خود دولت متکی بر فیودالیزم و کمپرادورهای غربی راسرنگون کرده است. 1 ثانیاً نمیتوان دست نشانده گان روس را در کشور ما به مثابه یک نیروی ارتجاعی داخلی شناخت زیرا آنها فاقد هرگونه پایگاه طبقاتی درکشور ما بوده فقط و فقط عناصر خودفروخته بریده شده از فیودالیزم است و ما با این گفته خود نه «از نظر تیوری اشتباه جبران ناپذیری را مرتکب شده ایم» و نه «از نظر عملی خیانت به منافع کارگر دهقان نموده ایم» بلکه رد کننده گان ترس فوق را علیه چنین اشتباه و خیانتی هشدار میدهیم. ما برآنیم که همین اثر گذاری تجاوز روس ها بر تضاد اساسی فیودال – دهقان و تغییر کیفی ولی غیر بنیادی آن خود دال بر اساسی بودن ولی غیر عمده بودن این تضاد در مقطع کنونی میباشد.

## 1 -----

« اگر قبول کنیم که امپریالیزم روس بنیان فیودالیزم کشور را دگرگون میسازد، یعنی انقلاب میکند، از نظرتیوری اشتباه جبران ناپذیر و از نظر عملی خیانت به منافع کارگر و دهقان است.» (س.و. صفحه 45)

ما دیدیم که نویسندۀ س.و. اشتراک فیودالیزم را در جنگ ضد روسی معادل انقلابی بودن آن میدانند. حال می بینیم که تجاوز روس ها را بر وطن ما با چهره خاص و بی سابقه «سرخ» و «سوسیالیستی» آن معادل انقلابی بودن آن می شمارد، چون آنچنان که قبلاً نشان دادیم سوسیال امپریالیزم روس واقعاً فیودالیزم را ضربه زده و میزند. هر دگرگونی نمیتواند انقلاب باشد، آنهم انقلاب به آن مفهومی که در ترمینولوژی مارکسیستی با آن آشنا هستیم نویسنده س.و. که گویی میخواهد ثابت کند که ذهن تنگی دارد که با مفاهیم تاریخی و حتی با معلومات سیاسی بصورت سیستماتیک آشنا نیست، نمیتواند درک کند که دگرگونی های عظیم میشود از جانب نیروهای ارتجاعی با انگیزه های ارتجاعی و به منظور های ارتجاعی نیز صورت بگیرد، بدون اینکه این الزام وجود داشته باشد که حتماً نتیجه آنرا «انقلاب» به مفهوم م.ل. آن تشخیص کنیم.

«چوگفتی سخن دلش بیار» ببینیم تاریخ چه میگوید:

تمدن های انکا Inca و آزتک Aztec در امریکای مرکزی و جنوبی مقارن زمان اضمحلال خود از نظر تکامل تاریخی به فیودالیزم و دولت فیودالی (با مشخصات خاص خود) رسیده بودند، چنانکه مانته زیوما Montezuma آخرین فرمانروای آزتک شهنشاه مقتدری بود که در رأس دولت فیودالی – برده دار متمرکز و نیرومندی قرار داشت. این فیودالیزم چه شد؟ کدام انقلاب توده یی آنرا دگرگون کرد؟ هیچ انقلابی: این فیودالیزم را وحشیگری ها و تجاوزگری های سفید پوستان اروپایی که به سطح شهر های طلایی افسانوی «الدورادو» (El Dorado) و امثال آن هجوم آورده بودند از بین برد. وحشت خونین «کانکویستادورها Conquistadors» ( فاتحین ) هسپانوی و بعداً پرتگالی از قماش

هرناندو کورتس Cortez و فرانسسکو پیزارو Pizarro امریکای مرکزی و جنوبی کارنامه های چنگیز و تیمور در آسیای میانه را می شمراند و تا امروز سرخپوستان امریکای مرکزی و جنوبی به نام آنها نفرین می فرستند. حال چه الزامی وجود دارد که این اثر گذاری سفید پوستان اروپایی بر تاریخ امریکای لاتین را ( که به خاطر همین وحشت و غارت » امریکای لاتین» شد) «انقلاب» بخوانیم؟

کارنامه استعمار معروف انگلیس در نیم قاره هند و سایر نقاط امپراطوری ای که آفتاب بر قلمرو آن غروب نمی کرد مثال زنده «انقلاب» کردن نیروهای اهریمنی تاریخ است. اثر گذاری بورژوازی آزمند و استعمارگر بریتانیا بر نسج اجتماعی - اقتصادی فیودالی نیم قاره بحدی بود که مارکس نوشت:

« آیا کدام یکی از احزاب انقلابی پیدا شده میتواند که زمانی

انقلاب ارضی را نظیر انقلابی که در بنگال، مدراس و بمبئی

انجام شده، انجام داده باشد؟» (نتایج آینده تسلط برتانوی در هندوستان)

و در جای دیگری در مورد درهم کوبی نظام فیودالی در آیرلند نوشت:

« حکومت انگلیس بایک کش نوک قلم نه تنها دارایی ها و مالکیت های

رجال صاحب القاب را، نه تنها زمین های خاندان سلطنتی را، بلکه تمام

رقبه پادشاهی را که ساحه آن تقریباً برابر با رقبه آیرلند است، به قول

[یک استعمارچی سرشناس] «ملکیت موروثی یک ملت کامل را» صادره

نمود.» (الحاق اعود، مارکس - انگلس، پیرامون استعمار، نشرات پروگرس، مسکو ص

116)

مارکس با مطالعه عملکرد بورژوازی غارتگر بریتانیا «نظر» ی نداشت تا قبول کند که

استعمار بنیان فیودالیزم را دگرگون میسازد، ولی هیچگاه به نتیجه «انقلابی بودن»

استعمار (به مفهوم مردمی و مترقی بودن آن) نرسید. مثالهایی از قبیل اصلاحات سال

1861 تزار الکساندر دوم که سرواژ را در روسیه ملغی کرد، مسلط شدن نظام سرمایه

داری لجام گسیخته سفید پوستان با ایدیولوژی اپارتاید در افریقای جنوبی، «انقلاب سفید»

شاه ایران (که خصوصاً در مثال اخیر نتیجه درهم شکسته شدن نقش مسلط فیودالیزم بدون

انقلاب را در پی داشتند) از جمله ده ها مثالی است که درین رابطه میتوان آورد.

بنابراین، طوریکه قبلاً نیز نشان داده شد، سوسیال امپریالیزم، فیودالیزم را ضربه

میزند و ناگزیر باید بزند، ولی نه بخاطر منافع خلق بلکه به خاطر اهداف و منافع ماورای

خاینانه و سوسیال امپریالیستی خود، و به همین سبب است که مبارزه مردم ما علیه سوسیال

امپریالیزم در همین مقطع تاریخی کشور ما عمده تر از مبارزه مردم ما علیه فیودالیزم است

و ما با این گفته خودنه «از نظر تیوری اشتباه جبران ناپذیری را مرتکب شده ایم» ونه «

از نظر عملی خیانت به منافع کارگر دهقان نموده ایم» بلکه رد کننده گان ترس فوق راعلیه

چنین اشتباه و خیانتی هشدار میدهیم. ما برآنیم که همین اثر گذاری تجاوز روس ها بر تضاد

اساسی فیودال – دهقان و تغییر کیفی ولی غیر بنیادی آن خود دال بر اساسی بودن ولی غیر عمده بودن این تضاد در مقطع کنونی میباشد.

## 2 -----

ما همواره به این عقیده بودیم که بی اساس و پا در هوا بودن رژیم دست نشانده روسی نه تنها بر همه مبارزین انقلابی و دموکراتیک بلکه برای تمام افراد ملی و حتی ناظرین جهان خارج نیز هویدا بوده، سوال و بحثی نداشت. اما با تعقیب صفحات س.و. با شگفتی این حکم صریح را میخوانیم:

« از آنجایی که فیودالیزم در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری به زایدۀ امپریالیزم مبدل میگردد [در مورد این کشف درخشان قبلاً بصورت مشروح سخن رانده ایم] منطقاً از دامان امپریالیزم میزاید [!!] و به بقای خود هنوز دوام میدهد. اینکه درین مرگ تدریجی چه بر سرش می آید مورد سوال نیست، اما اینکه به مثابۀ پایگاه سوسیال امپریالیزم روس به نفع استثمار استعماری روس خود

پایگاهی است هیچگونه شبهه و شکی وجود ندارد.» (ص 101)

حقیقت پر واضحی است که استنتاجات سقیم از مبادی سقیم ناشی میشوند. گرچه همین نظریۀ «فیودالیزم – پایگاه سوسیال امپریالیزم» در سر تا پای نوشته س.و. سایه افکنده و ستون اساسی نظریات و استنتاجات نویسنده را میسازد، اما صراحت آن درینجا لازم میگرداند تا یکبار دیگر آنرا بکاویم. نقل قول فوق آخرین و اساسی ترین کلید حل و سررشته کلافۀ نظریات نویسنده س.و. را بدست میدهد: دولت مزدور دست نشانده ریشه طبقاتی فیودالی داشته، فیودالیزم پایگاه سوسیال امپریالیزم است؛ روس ها در رأس و به نمایندگی از امپریالیزم

جهانی کشور ما را مورد تجاوز و غارت قرار داده اند؛ مبارزه خلق ما علیه فیودالیزم، سوسیال امپریالیزم روس و امپریالیزم امریکا بدون تفکیک عمده گی یکی بردیگری باید پیش برده شود (چون تضاد اساسی و عمده عین چیزاند)؛ فیودالیزم چون از دامان امپریالیزم زاییده شده و پایگاه آنست علیه سوسیال امپریالیزم نمی جنگد (چون اگر بجنگد باید انقلابی باشد)؛ سوسیال امپریالیزم بنیان فیودالیزم را دگرگون نمیکند (چون اگر بکند – [که میکند!] – باید انقلابی باشد)؛ و هر کسی که این احکام س.و. را قبول نمیکند» از نظر تیوری اشتباه جبران ناپذیر و از نظر عملی خیانت به منافع کارگر – دهقان « میکند.

چنانکه تذکر رفت، نظریۀ پایگاه بودن فیودالیزم برای سوسیال امپریالیزم روس بار بار در سراسر نوشته به نظر میخورد، ولی در نقل قول فوق برهنه ترین بیان خود را می یابد. کلافۀ نظریات نویسنده س.و. برای ما باز گردیده ولی انی سرگیجه گی هنوز بر طرف نگردیده که آیا نویسند س.و. هرگز متوجه گردیده است که چنین نظریات تا چه حد در خدمت دشمن قرار دارد، تا چه حد آب به آسیاب سوسیال امپریالیزم روس و سگهای

زنجیری اش میریزد و چگونه چنین نظریات – گرچه از طینت پاک و نیت نیک برخاسته باشد – جز به دوزخ انقلابیون به جای دیگری رهنمونی نمیکند؟  
درین مقطع لازم به یادآوی است که ممکن است بعضی ها بقای لرزان دولت دست نشانده را بعد از فرار اردوی تجاوزگر رد ادعای بالا بدانند. در انصورت باید تصریح کرد که رژیم تفالیه باقیمانده به هیچ وجه باز هم متکی بر نیروی داخلی نخواهد بود و قطع یک لحظه «کمک» های نظامی، سیاسی، اقتصادی و شبکه های زیر زمینی کاجی بی. کافی خواهد بود تا این رژیم پوشالی مانند حبابی بر روی آب بکشد.

تمامی طبقات کشور ما اعم از انقلابی و غیر انقلابی بوده و عامل مستقیم و دلال تجاوز بیگانه اند و در هر صورت نبودن قوای متجاوز اجنبی هستی سیاسی و اجتماعی آنها مفهومی ندارد. 2 حال اگر کسی این تفاوت را متوجه نشود یا بخواهد تفاوت آنرا نادیده انگارد، از یکطرف ساده فهمی (یا در صورت آگاهانه بودن، تقلب) خود را در مورد آثار گر انقدر تیوریک نشان داده و از طرف دیگر با قرینه سازی نادرست و عنوان کردن ارتجاع داخلی به مثابه دشمن درجه اول (درین مقطع تاریخی) در حقیقت میکوشد بر چهره امپریالیزم روس به مثابه دشمن عمده نقاب انداخته مانع فرو آوردن ضربه کاری از طرف مردم بر چنین دشمنی گردد.

ساده فهمی آثار تیوریک در نقل قول دیگری که از همان رساله ماوتسه دون صورت میگیرد به طرز چشمگیری متبازر میشود. نویسنده س.و. که میکوشد بین تضاد اساسی و تضاد عمده فرقی را نبیند و همواره خود تضاد اساسی را تضاد عمده میدانند متوسل به نقل قولی میشود که صریحاً این طرز تفکر را رد میکند. نقل قولی که در س.و. از ماوتسه دون آمده چنین است:.

**«تردیدی نیست که در هر مرحله یی از تکامل یک پروسه، فقط یک تضاد عمده وجود دارد که نقش رهبری کننده را ایفا میکند.»**

خواننده یی که با سیستم نظریات نویسنده س.و. آشنا باشد وقتی در نقل قول بالا تعمق کند درمییابد که بین «فقط یک تضاد عمده یی که در هر مرحله یی از تکامل یک پروسه نقش رهبری کننده را ایفا میکند» و «صرف یک تضاد اساسی ایکه نمیواند به جز از همان تضاد اصلی یا عمده چیز دیگری باشد» (تضاد اساسی ایکه در مراحل گوناگون تکامل یک پروسه به یک سان بدون تغییر باقی میماند، مانند تضاد بین دهقان و فیودالیزم در سرتاسر مرحله گذار از برده داری به سرمایه داری) تضادی به عمق تضاد بین دیالکتیک و متافزیک وجود دارد که جز با همین گونه ساده فهمی و ساده انگاری و

استشهاد ساده لوحانه از آثار تیوریک نمیتوان آنرا پل زد. چنین است نمونه جالبی از استفاده از یک نقل قول برای پایه دادن بیک مفهوم ضد آن.

(22)

### تضاد اساسی و تضاد عمده . . . III

#### یک تیر و دو فاخته

خواننده بی که تا به اینجا جدل ما را بر سر موضوع تضاد اساسی و عمده تعقیب کرده شاید فکر کند که بالاخره از شر آن خلاصی یافته است. به هیچ صورت! بشنویم:

«ما باز هم می گوئیم که سوسیال امپریالیزم روس بر ارتجاع بومی کشور ما که همانا فیودالیزم قرون وسطایی است تکیه کرده و کودتای مرحله نوین «انقلاب» هفت ثور را در 6 جدی با قوای یک لک نفری خود پیاده کرد و در تغییر بنیادی کیفی تضاد اساسی جامعه گامی به پیش نهاد، بجز اینکه آنرا حاد و مشتعل تر سازد.» (ص 44)

تکیه کردن سوسیال امپریالیزم روس بر ارتجاع بومی کشور ما که همانا فیودالیزم قرون وسطایی است، حاد و مشتعل تر ساختن تضاد اساسی جامعه (تضاد بین دهقان و فیودال) نکاتی اند که قبلاً به آنها پرداخته ایم. آنچه که بر علاوه این دونکته در نقل قول فوق قابل توجه و دقت است یکی هم «کودتا» خواندن سیاه روز 6 جدی است. تجاوز آشکار و برهنه بی مانند اشغال افغانستان در 6 جدی 1358 را کودتا گفتن مستور ساختن چهره کریه و مفهوم و نام صریح آنست. مگر مزدوران روس ها، حتی پرچمی های وطن فروش نیز کوشش نمی کنند تا 6 جدی را صرف یک «کودتایی» بنمایانند؟ آنچنان که تاکنون بارها دیدیم، مفهومی چون «تجاوز و اشغال» را «کودتا» رقم کردن صرف لغزش قلم نیست بلکه لغزش اندیشه در عقب آن قرار دارد. «کودتایی» با قشون یک لک نفری در تغییر کیفی تضاد اساسی جامعه گامی به پیش نهاد، یعنی نویسنده س. و. منطقیاً انتظار داشت که آن «کودتا» در راه تغییر بنیادی تضاد اساسی گامی میتوانست بگذارد ولی نگذاشت. ادامه نقل قول ذکر شده را بخوانیم:

«ازین رو ما در وجه سیاسی قبول میکنیم که بسیج نیرو های انقلابی، مترقی، دموکراتیک و ملی علیه سوسیال امپریالیزم روس هم در دستور روز قرار دارد و هم میتواند پایه مادی - فنی داشته باشد.»  
(ص ص 44 - 45)

بربافت اصطلاحات گنگ و بی معنی چون «پایه مادی - فنی داشتن» (با این «مادی-فنی» بجای بیجا درس و. زیاد بر میخوریم) بسیج نیرو ها علیه سوسیال امپریالیزم روس که هر آن پراکنده گی فکری و ایدیولوژیک نویسنده را نمایان میسازد درنگ نمی کنیم، چون مشت نمونه خروار آنرا در طی نقد حاضر دیده آمدیم، و نیز معطل نمی شویم بپرسیم که نیرو های دموکراتیک و ملی کی ها هستند، چون از برداشت نویسنده از جبهه (سندنیستها



در نیکار آگوا) گرفته تا عقیده اش مبنی بر اینکه اخوانی ها ایادی سوسیال امپریالیزم روس اند، همه تجلیات اندیشه اش بازگوکننده اینست که درک واضح و مشخص که قیمت معینی در صفت بندی موضع نیروهای مختلف جنگنده علیه سوسیال امپریالیزم روس ر داشته باشد، ندارد. بپردازیم به اینکه نویسندۀ س.و. نمیداند که مفهوم «در دستور روز قرار دادن» یک تضاد عمده =/ تضاد اساسی «را در خودجا دهد از پایه فرومیریزاند، چون وی که معتقد است یگانه تضاد اساسی = تضاد عمده جامعه ما تضاد نیرو های مؤلده و مناسبات تولید و بصورت اخص تضاد دهقان با فیودال است بادر دستور روز قرار دادن بسیج نیروها علیه سوسیال امپریالیزم روس (به زعم وی تضاد غیر اساسی و غیر عمده) و استتهاد از ماوتسه دون مبنی بر اینکه «در هر مرحله یی از تکامل یک پروسه، فقط یک تضاد عمده وجود دارد که نقش رهبری کننده را ایفا میکند» در حقیقت خودش نشان میدهد که تضاد اساسی (تضاد با فیودال) درین برهه زمانی عمده نیست (چون وی تضاد با سوسیال امپریالیزم روس را دستور روز قرار داده است). خواننده یی که در بالا شاهد این مطلب بود که نویسندۀ س.و. مستقل از اراده خود زیر مشت های کوبنده واقیعت قبول کرد که «دروجه سیاسی بسیج نیرو های انقلابی، مترقی، دموکراتیک و ملی علیه سوسیال امپریالیزم روس در دستور روز قرار دارد» با تعقیب سخنان وی درمیآید که چند سطر بعدتر در نیمه همان صفحه با آشفته فکری صعب العلاج خود همه چیز را فراموش کرده و چنین مینویسد:

«لذا انقلاب ملی دموکراتیک ما وقتی میتواند با جنگ ملی - انقلابی به پیروزی برسد که این مناسبات دوگانه [منظور مناسبات سوسیال امپریالیزم روس از یکسو و مناسبات فیودالی از سوی دیگر است] در یک زنجیر واحد دیالکتیکی مربوط و مشروط به یکدیگر آماج انقلاب قرار گیرند و به یک تیر دوفاخته زده شود.» (ص 45)

اگر فرمول فوق را خارج از زمان و مکان به مثابه یک حکم تیوریک عام مدنظر بگیریم (آنگونه که نویسندۀ س.و. همواره احکام خود را به شکل عام و منتزع مطرح میکند) نمیتوان آنرا قبول نکرد، ولی کارایی چنین احکام درست بیان شده از جانب نویسندۀ س.و. در شرایط خاص تطبیقی خود در جامعه ما به خاطر غیر دیالکتیکی مطرح شدن آنها رنگ میبازد و بی اعتبار میگردد. لنین درین مورد چه داهیانه گفته:

«مطمین ترین وسیله برای بی اعتبار ساختن یک اندیشه نوین سیاسی (ونه تنها سیاسی) اینست که بنام دفاع ازین اندیشه آنرا به یاوه بدل سازند، زیرا هر حقیقتی چنانچه آنرا «برون از مدار» خویش بکار برند، یعنی در آن مبالغه ورزند و کار برد آنرا به فراسوی عرصه کاربرد پذیری واقعی آن بکشانند میتواند به یاوه بدل گردد و در چنین صورتی حتماً هم به یاوه بدل خواهد گشت.» 1

دوست نویسندۀ ما که در بالا دروجه سیاسی بسیج نیرو های انقلابی، مترقی، دموکراتیک و ملی را علیه روسها در دستور روز قرار داده بود، درینجا فراموش میکند که در یک زمان

معین و مکان معین و درکشوری با مشخصات و اوضاع خاصی صحبت میکند: وی که از وجه سیاسی صحبت میکند و بعداً جنگ ملی - انقلابی را به پیش میکشد (منظور از انقلابی درینجا جنگ علیه فیودالیزم است) فراموش میکند که جنگ خود سیاست است، یا به بیا معروف «جنگ ادامهٔ سیاست است با وسایل دیگر» بنابراین در وجه سیاسی و در دستور روز قرار دادن بسیج نیروها علیه سوسیال امپریالیزم معنی اش در دستور روز قرار دادن بسیج نیروهای علیه سوسیال امپریالیزم روس در وجه نظامی نیز میباشد، به عبارتی دیگر اعتراف به عمده بودن تضاد با سوسیال امپریالیزم روس در مقطع خاص کنونی زمان نیست. نویسندۀ س.و. که به هیچ وجه حاضر نبوده تا عمده و غیر عمده را فرق بگذارد، ناگهان در وجه سیاسی به قبول چیزی اذعان میدارد که تا کنون لنگ لنگان در رد

آن میکوشیده است. شاید فکر میکرد که با آوردن قید «در وجه سیاسی» اعتراف خود را

1 -----

- لنین، بیماری کودکی چپ گرایی در کمونیزم

کرد که با آوردن قید «در وجه سیاسی» اعتراف خود را کم اهمیت جلوه میدهد، غافل از اینکه سیاست تعیین کننده و رهبری کنندهٔ تمام حوادثی است که در جریان انقلاب اتفاق می افتد. در شرایط مشخص کنونی کشور ما، جبههٔ جنگ ملی (علیه سوسیال امپریالیزم روس) را با جبههٔ جنگ انقلابی (علیه فیودالیزم) نمیتوان و نباید درهم آمیخت، زیرا مبارزه علیه فیودالیزم هنوز به سطح جنگ مسلحانه ارتقا نکرده بلکه صرف در چارچوب مبارزهٔ سیاسی غیر نظامی از قبیل آگاه سازی، بسیج، سازماندهی توده ها و بالاخره نمایشات و محدود سازی قدرت فیودالیزم و غیره میتوان جنگ ملی را پشتوانهٔ انقلابی و دموکراتیک داد. بنابراین بیان «به یک تیر دو فاخته زدن» افشاگر ذهن روشنفکر عجولی است که تمایلات ذهنی خود را بجای واقعیت میگذارد. اگر به دل ما باشد علاقمندیم به یک تیر نه تنها دو فاخته بلکه سه فاخته و حتی چار فاخته را بزنییم، یعنی با یک خیز نه تنها انقلاب ملی - دموکراتیک را به پیروزی برسانیم بلکه سوسیالیزم و محو طبقات رانیز عملی سازیم، ولی افسوس که واقعیت و قانونمندی های تاریخ و محدودیت های مادی بر روشنفکران عجز این آرزوی والا راناممکن میسازد.

در بحث مشروحی که پیرامون تضاد اساسی و عمدهٔ جامعه و طرز برخورد س.و. با این مسأله کرده آمدم کوشش بر آن بود تا نشان داده شود که عدم درک و تشخیص درست تضاد عمدهٔ هر لحظهٔ مفروض در حیات سیاسی یک جامعه میتواند منجر به اشتباهاتی گردد که عواقب وخیمی برای رشد سالم پروسهٔ انقلابی داشته میتواند. به مفهوم وسیعتر ادعا

کرده می‌توانیم که رهبری سیاسی به طور عام و رهبری مارکسیستی به طور خاص فن تشخیص تضاد عمده در هر لحظه مفروض حرکت تاریخ است، و هر آنکه این فن را فرانگرفته باشد نه تنها نمیتواند در خدمت خلق باشد بلکه در نتیجه تشخیص نادرست به گودال انحرافات متعدد و گونه‌گونه «چپ» و راست سرنگون میشود که ما نمونه‌های بیشماری از کاوتسکی‌ها و تروتسکی‌ها گرفته تا منحرفین جنبش خود ما که جنگ جاری را جنگ امپریالیستی خوانده، انقلابیون را از اشتراک در آن برحذر میدارند (یا میداشتند و اکنون آنقدر مشت و واقعیت بر تارک شان کوبیده شده که جرأت نمیکنند مواضع چند سال پیش خود را تکرار کنند) در دست داریم. شناخت تضاد عمده، صرف نظر از اساسی بودن آن، رمز نبوغ لنین و کلید موفقیت هر رهبری انقلابی سیاسیست، و ما که کاندید چنین جایگاهی هستیم ناگزیریم این هنر را آموخته و درین فن مهارت کسب کنیم.

## (23)

### خانه گمانی سیاسی و نردبان پراتیک – تیوری – پراتیک

با درنوردیدن صحبت‌های نویسنده س.و. پیرامون تضاد‌های اساسی و عمده اوبا جانب مقابل، که ما در بالا آینه‌ی را در برابر سیمای واقعیت واقعی آن گذاشتیم، ازین مبحث خلاص میشویم و میرسیم به دنباله گزارش اودر مورد «آمد و شد»‌ها با سازمانهای مختلف چپ روی موضوع طرح‌ریزی تشکیلات واحد پرولتری. نوشته س.و. از نظر شکل نوشته نامتجانسی است که بدون هیچگونه امان دادن به خواننده پیهم موضوعات مرتبط و نا مرتبط را بدون موضوع بندی و فصلبندی به رشته میکشد، بعضاً در عمق فلسفه می درآید و از معنی می برآید، و بعضاً از تیوری میبراید و در معنی هم نمی درآید، ولی با وجود آن تا حد توان خود سعی میکند «سیاسی» صحبت کند – گرچه درین ضمن هم بدون اراده فکاهی میگوید.

1 وگاهی کلمات را خارج از معنی استعمال میکند ( «مشاجر» و «مناقشه» بجای «مباحثه» )، 2، وگاهی هم با «ایجور» گفتن‌ها و «ور» رفتن‌ها ایرانی مآبی میکند و یا با آوردن اصطلاحات محاوره‌ی توده‌ی در ضمن صحبت سیاسی بیک تیر دوفاخته میزند، هم توده‌ی میشود و هم سبک جدید انشایی رادر ادبیات دری پیریزی میکند: «قبول کنید» (ص ص 83-84) که «راستی راستی» (ص 15) معنی طرازی نویسنده س.و. بعضاً «بی جک و بی جور» (ص 31) است چون وی کوشش میکند از سیاسی گفتن اندیشیدن «یک بسوه هم منحرف نگردد» (ص 25) (منظور از بسوه یعنی بیستم حصه جریب حتماً «خطوه» یعنی قدم یا گام بوده) ولی «اگر اشتباه نکنیم» (ص 83) همانطوری که در محتوی کوشش وی نامشکور میماند در شکل هم به قصه دورصندلی تریل میکند «که دروغ نیست» (ص 52).

عدم تجانس شکلی نوشته باعث میشود تا بعد از مبحث تضاد عمده و اساسی، ادامه گزارش تلاش‌ها برای وحدت جنبش شکل قصه را بخود بگیرد، قصه‌یی از «خانه گگانی سیاسی» که در آن «من» پیدا میشود:

«در ضمن صرف نان از مشکلات زنده‌گی موجود سخن‌ها زدند و خاصتاً برای زنده‌گی به اصطلاح مرفه‌من غمخواری نمودند. وقتی من متوجه شدم که نکند در معرض یک «معامله سیاسی» قرار بگیرم، به آنها گفتم که من از خود دوستانی دارم . . .» (ص 66)

و بعدتر نویسنده (یا بهتر بگوییم راوی) بعدی در قصه گویی گرم میشود که فراموش میکند در حال نوشتن یک سند سیاسی سازمانی است که بمثابه میراثی به نسل‌های بعدی باقیمانده و نسل‌های بعدی از روی آن خواهند آموخت و چون و چرا ی شکست‌ها، عقبمانی‌ها و اشتباهات ایدیولوژیک – سیاسی جنبش را از روی آن درک خواهند کرد. (چنین معلوم میشود که نویسنده س.و. یا از اهمیت نوشته‌های خود بیخبر است و یا باور ندارد که نسل‌های بعدی آگاهی وجود خواهند داشت که بر او و بر ساوواز روی نوشته‌هایش قضاوت خواهند کرد)

1 -----

– به این فکاهی گوش کنید:

«مشی م.ل. درباره وحدت واقعی جنبش م.ل. در قدم اول و ایجاد حزب کمونیست به منظور تأمین جنبش کمونیستی کشور در حرکات بعدی . . .» (ص 29)

« . . . اعلام کردیم که با اعلام صریح موقف پرولتری خود خواهان وحدت اصولی انقلابی جنبش م.ل. در گام اول و جنبش کمونیستی در گام‌های متعاقب آن هستیم . . .» (ص 55)

م.ل. ایدیولوژی جنبش کمونیستی میباشد و بدون آن جنبش معنی ندارد. این چیزی است که

ما گنس و گول‌های غبی و دیرفهم آموخته بودیم و فکر میکردیم به آن اعتقاد داریم. حال وقتی نویسنده س.و. جنبش م.ل. را یک چیز و جنبش کمونیستی را چیزی دیگر معرفی میدارد لطف

کند برای ما (ونه تنها برای ما – حیف است که جهانیان بطور عام و م.ل. بطور خاص از این کشف درخشان آگاهی نیابند و در ضلالت و گمراهی باقی بمانند – برای تمام م.ل. های جهان) توضیح فرمایند که جنبش م.ل. غیر کمونیستی و جنبش کمونیستی غیر م.ل. را که ایشان کشف نموده اند چگونه است و در کجا میتوان با آن مشرف شد، و نیز لطف فرموده ایضاً دارند که خود و تشکیل مورد قبول شان م.ل. غیر کمونیست هستند یا کمونیست غیر م.ل.، درین صورت یقیناً بسیاری از مسایل خود بخودی واضح میگردد و بر ممنونیت ما افزوده میشود.

2- «مشاجرہ» و «مناقشہ» نظر به تعریف باہم نزاع کردن، ستیزہ کردن و خصومت ورزیدن معنی میدہد. حال وقتی میگوییم نویسنده س.و. این کلمات را خارج از معنی بکار میبرد، بگذار خواننده منصف نرنجد کہ بیجا با نویسنده سختگیر هستیم. این جملات گلچین را ببینید و معنی درست «مشاجرہ» و «مناقشہ» را در آن بخوانید:

« بطور ضمنی رفیق سازمان پیکار سوالی در مورد علت تغییرات در کشور . . . طرح

کردند کہ پس از مناقشہ کوتاهی فیصلہ ہم بر آن بود کہ . . . » (ص 74)

خواننده خوش قلبی کہ هنوز ہم باور ندارد نویسنده بی کہ در سطح رہبری سازمان سیاسی م.ل. کہ تلویحاً ادعای خوبتر فہمی و بیشتر فہمی نظر بہ سایر رہپویان و سایر سازمانہای انقلابی را دارد ممکن است از درک آن عاجز نباشد کلمات را چنین بی پروا وبدون مسؤولیت در یک نوشتہ رسمی سیاسی سازمان خود بکار برد - در صورتیکہ قضیہ کلمہ «مہار» قناعت خاطرش را فراہم نیاورده باشد بہ این «فکاهی گک» توجہ کنید:

[ دریک قطعنامہ رسمی ] : « جلسہ بی بہ اشتراک پنج نفر از اعضای سہ سازمان دایر

گردید . . . تاریخ جنبش انقلابی کشور بطور مجمل و در عین حال مفصل در اعصار مختلف تکاملی جامعہ بررسی . . . شد » (ص 73)

« فرهنگ عمید » کہ مستعمل ترین قاموس باسوادان و اہل کتاب ماست معنی کلمہ مجمل را چنین آورده (عیناً نقل است):

مجمل: کلامی کہ معنی آن محتاج بہ شرح و تفسیر باشد، مختصر، کوتاہ، خلاف مفصل

چنانکہ در مقطعی مخاطب خود را کہ خوانندہ است گم میکند وبدون هیچگونہ ہشدار بہ خوانندہ با جانب مقابل خود بہ بحث میپردازد:

« ما توضیح نمودیم کہ نباید دقت را از دست بدهیم . . . ما نقشہ کار خود را از

ہمان پایگاہ سیاسی ایدیولوژی پرولتاریای طرح کردہ و حتی بہ شکل کتبی بہ رفقای

شما و پیکار دادہ ایم، علاوہ از آن شما مطلع هستید کہ رفقای مسؤول دیگر شما از مدتها

با ما در تماس بودہ . . . » (ص 71)

« بانگ ہر چیزی رساند زو خبر » شکل و محتوی رابطہ دیالکتیکی دارند، و گزارش

سیاسی ایکہ در آن از «من» و «شما» صحبت شود منطقاً نمیتواند جز قصہ «خانہ گکانی» سیاسی

چیز دیگری باشد. گزارش نویسنده س.و. در مورد دیدارها و رفت و آمدها با نماینده گان دسته پیشرو، پیکار و اخگر نمونه خوبی از چنین «خانه گگانی» سیاسی است. در خلال این گزارش ما با افرادی سروکار داریم که بیخ و ریشه شان معلوم نیست، نقش صفوف و عملکرد سیاسی - اجتماعی شان، آموزش متقابل صفوف و رهبران، رشد و غنای سلسله دیالکتیکی پراتیک - تیوری - پراتیک وجود ندارد، و نتیجه گیری لازم از این همه سعی و تلاش برای پیریزی سمت حرکت بعدی جایش خالیست. طرح موضوعات در سطح افرادی صورت میگیرد که نه تنها توانایی آنرا ندادند که صحبت های جلسات را در سطح سازمانی گزارش و تعمیم دهند بلکه حتی برگفته ها و مواضع خود و افراد دیگر چنین جلسات بی باورند:

«سخن به آن حد بی باوری رسیده بود که یکی از نماینده گان ساما طرح میکرد که اگر پای شبهه و شک در میان نیاید چه بهتر که تیپ ریکارد در دسترس قرار گیرد» (ص 51)

مباحثه و استدلال و اقتناع در سطح افراد و برای افراد است:

«با توضیحاتی که در همان بحث مشخص به نماینده دسته پیشرو ارایه شد، به شهادت فرد سوم که در بحث نظاره میکردند قناعت خاطر شان فراهم شد» (ص 62)

و حتی درین جلسات انگشت ششم نیز گاهی پیدا میشود:

«او [فردی از ساما] بایک سندی که خود نوشته بود در جوار ما قرار گرفت و در لفظ هوادار ما شد و حتی یک زن خارجی را بنام لایلا که گویا چپ بود در یکی دو صحبت با ما آشنا ساخت.» (ص 68)

جلسات و صحبت ها که هدف آن پیریزی و وحدت جنبش است در اوضاعی که تاریخ کشور در هر روز گام ده ساله میگذارد و چشم امید توده های ملیونی که در زیر ساطور دژ خیمان خلقی و پرچمی و آتش و بم جنایتکاران روسی از یکطرف و بیداد و نامردی هر آن فرزند سرکرده های اخوانیزم بنیادگرا از طرف دیگر قرار دارد، بطرف مشتی انقلابی صدیق و از جان گذشته مجهز با ایمان، دانش و بینش سیاسی، فعال و بار آده دوخته شده، وقف آموختن و مطالعه کالا و ارزش اضافی و ثبوت مقدرات تاریخی سرمایه داری میشود:

«ما تصمیم گرفتیم . . . کار منظم فرهنگی کنیم تا در ساحه وحدت سیاسی - ایدئولوژیک تشکیلات هم راه واحدی رابپیماید، چنانچه . . . مطالعه کاپیتال جلد اول را بزبان انگلیسی آغاز کردیم» (ص 69) و وقتی از چنین کارهای فرهنگی نتیجه نمیگیرند (که نباید بگیرند):

«باتأیید توضیح رفیق طرح آجدای جلسه بعدی «تکوین و رشد سرمایه داری در اروپا [!!] چرا مسأله اساسی فلسفه نه، مگر برای ما ضروری تر و برای «ساحه وحدت سیاسی -

ایدیولوژیک تشکیلات» مهمتر نیست؟] جلسه به ساعت سه بعد از ظهر [نگفتید که نان خورده بودید یا نه؟!] خاتمه یافت.» (ص 75)

قابل فهم است که مدافع نوشتهٔ س.و. در مورد هریک از منتخبات فوق دلایل و احتیاجاتی خواهد داشت، چنانکه در خود نیز دلایل اینکه چرا «تکوین و رشد سرمایه داری در اروپا» آجدای صحبت قرار گرفته، تذکر رفته است؛ ولی اصل سخن بر سر این خورده کاری ها نیست چون در کاروبار وصلت سازمانهای رزمندۀ انقلابی دیدوبازدید ها و آمد و شد ها در سطح حلقاتی مشتمل بر افراد معدود نماینده ناگزیر است. آنچه نویسنده گان رسالهٔ حاضر میخوانند روی آن انگشت بگذارند اصولی بودن و درست بودن چنین راه حلی برای پایان پراکنده گی جنبش وپی ریزی وحدت مبارزین م.ل. کشور است.

قرار گزارش س.و. دید و بازدید ها و آمد و شدها که در طی آن صحبت روی مسایل سیاسی جنبش و جامعه صورت میگرفت در محدودهٔ چند نفری بود که بحث و استدلال و توضیح و تشریح موضوعات مطروحه رابه عهده داشتند (یاباید به عهده میداشتند). عمده ترین اعتراضی که هر رهرو صدیق جنبش حق دارد وارد نماید اینست که چرا بحث های جنبش باید در انحصار عده یی خیلی ها محدود قرار گیرد؟ چرا صفوف و بدنهٔ جنبش باید از بحث های حیاتی مربوط به سرنوشت و وحدت جنبش و مسایلی که مربوط به سرنوشت انقلاب و نیروهای انقلاب میگرددی خبر بمانند؟ ممکن است این اعتراض رابا احتجاج محدود بودن امکانات و حصر شرایط مبارزه جواب گفت، ولی نماینده گان سازمان های انقلابی در چنین اوضاع و شرایط جاری چگونه به این پرسش پاسخ خواهند گفت که مگر نشستن چند فرد مربوط به چند سازمان مختلف و مطالعهٔ مشترک کاپیتال به زبان انگلیسی یا براه انداختن مباحثه پیرامون رشد سرمایه داری در اروپا، جلب و جذب در سطح افراد است یا مذاکرات پیرامون وحدت چند سازمان؟ آیا با چنین شیوه یی ممکن است صفوف را از مسایل حیاتی جنبش مطلع ساخت؟ اصولاً نشستن های محدود که قصهٔ دنباله دار و بی نتیجهٔ آن سرتا پای س.و. را پر نموده است نمونهٔ این بی خبر نگهداشتن صفوف نیست؟ آیا نویسندهٔ س.و. و سخنگوی ساوو که معتقد به اندیشه های پیشرو بوده نیازمند آنست تا در عمل صداقت انقلابی اش ثابت شود هیچگاهی شده که یک انتقاد جدی از خود را مطرح ساخته و ذهن صفوف خودوسایر بخشها را روشن کرده باشد؟

چنانکه در بالا تذکر دادیم، در کاروبار وصلت سازمانهای رزمندۀ انقلابی دید و بازدید ها در سطح حلقاتی مشتمل بر افراد معدود نماینده ناگزیر و ضروری است، اما این دید و بازدید ها باید مطابق برنامه و نقشه بوده و مسایل مشخص و بنیادی جنبش را مطرح ساخته و نتیجه گیری لازم را از سودمندی چنین دیدار ها در مقطع های مختلف زمانی انجام دهند. س.و. از آمد و شد ها و دید و بازدید های بیشمار صحبت میکند، اما از سرتا آخر نوشته نمیتواند به این جمع بندی برسد که بالاخره طرح این دید و بازدید ها به همین منوال نادرست بوده و بدون نقشه، برنامه و دورنما،

وتاحد زیادی صرف برای «سرجنبانی» در مجالس «بزرگان» و «ملک نمایی» بر اه افئیده است. جنبش ما در وضع کنونی طلب میکند که تمام عیوب و اشتباهات برملا گشته و صفوف از آن مطلع گردند و نباید زیر هیچ نام و عنوانی چشم صفوف را از اشتباهات پوشانده و در راه هایی که بیراهه گی آن قبلاً به اثبات رسید و هیچ کمکی به وحدت اصولی جنبش نمی نماید به پیش رفت. از جانب دیگر سعی و تلاش هایی از نوع آنچه نویسنده س. و. گزارش آنرا میدهد بیشتر کار در بُعد تشکیلاتی ساختمان حزب پیشاهنگ طبقه کارگر را میرساند ولی بُعد تشکیلاتی بُعد ثانوی و غیر عمده است. آنچه عمده و دارای اهمیت اولی است ساختمان ایدیولوژیک - سیاسی حزب است که بدون آن ساختمان تشکیلاتی بیهوده و ناممکن است.

میراث قلمی لنین روشن ترین گواه این ادعاست. از جمله آثار متعدد و گرانبهای لنین صرف یک اثر «یک گام به پیش، دوگام به پس» وقف بُعد تشکیلاتی ساختمان حزب و وحدت تشکیلاتی سازمانهای انقلابی گردیده است (وحتی این اثر نیز کاملاً در مورد مسایل تشکیلاتی نبوده، مسایل ایدیولوژیک - سیاسی را شامل میشود) در حالیکه «چه باید کرد» «دوتاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» «بیماری کودکی چپ گرایی در کمونیزم» «دولت و انقلاب» «کاوئسکی مرتد و انقلاب پرولتری» و آثار دیگر کلاً یا عمدتاً وقف بُعد ساختمان ایدیولوژیک - سیاسی حزب بلشویک گردیده است.

بُعد ساختمان ایدیولوژیک - سیاسی از تهداب پراتیک آغاز میگردد، و در مقیاس جهانی این تهداب پراتیک تاریخ وزنده گی اجتماعی بشر است که مارکس بنیاد گذار کبیر جهان بینی علمی با مطالعه همه جانبه همه جانبه آن و استنتاجات پرنبوغ برمبنای آن سنگ تهداب تاریخ واقعی انسانی را گذاشت. لنین این حادثه بزرگ در تاریخ بشر را چه خوب بیان میکند:

« اگر بپرسید چرا تعالیم مارکس توانسته عقول و قلوب ملیونها و ده ها ملیون

افراد انقلابی ترین طبقه را تسخیر کند، فقط یک جواب دریافت خواهید کرد:

بخاطریکه مارکس کار خود را بر تهداب محکم دانش بشری که در زیر سایه سر

مایه داری اندوخته شده بود اساس گذاشت. بعد از مطالعه قوانین حاکم بر تکامل

جامعه بشری، مارکس ناگزیری تکامل سرمایه داری به طرف کمونیزم را دریافت.

آنچه دارای بیشترین اهمیت است اینست که وی این دریافت را صرفاً برمبنای

دقیق ترین، مشرح ترین و عمیق ترین مطالعه این جامعه سرمایه داری از طریق

هضم و جذب همه آنچه دانش قبل بر آن به وجود آورده بود، ثابت ساخت. وی همه



آنچه را ذریعۀ جامعه بشری آفریده شده بود نقادانه مورد شکل دهی مجدد قرار داد بدون اینکه نکته پی از آنرا فروگذار. وی همه آنچه را تفکر انسانی آفریده بود معروض تجدید نظر، انتقاد و با محک جنبش طبقه کارگر مورد آزمودن قرار داد و ازین کار به استنتاجاتی رسید که مردمان درگیر محدوده های بورژوازی یا محاط با تعصبات و پیشداوری های بورژوازی نمیتوانستند برسند.» 3

مارکس نه تنها سنگ تهداب ساختمان ایدیولوژیک احزاب طراز بلشویکی را گذاشت بلکه با اساسگذاری انترناسیونال اول و وقف نمودن زنده گی خود به اعتلای جنبش انقلابی در اروپا و جهان، به پله دوم یعنی پراتیک مایه گرفته از تیوری پا گذاشت. تناسخ شخصیت انقلابی و نقش تاریخی مارکس و انگلس را در وجود لنین می بینیم که ازین تمهید به پله بعدی تیوری بالا رفت و پله بالاتری یعنی پراتیک را با به پیروزی رساندن انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر و تأسیس اولین دیکتاتوری پرولتاریا نیز درنوردید. م.ل. های کبیر هر یک به نوبه خود بار رسالت انقلابی را با تعقیب عروج مارکس، انگلس و لنین برنردبان دیالکتیکی پراتیک - تیوری پراتیک در شرایط مشخص جامعه خود بسر منزل برتر رساندند. اکنون که سیر تاریخ در شرایط مشخص جامعه ما بار این رسالت را بدوش ما گذاشته، در کجا قرار داریم و بر کدام پله باید بالا رویم؟ انقلابیون امروز جامعه ما اساس محکم تیوری عام م.ل. و تجربه جنبش های انقلابی جهان را در زیر پای خود دارند و باید کوشش کنند استوار بر آن بایستند. (از همین روست که مثلاً مطالعه کاپیتال یا تکوین و رشد بورژوازی در اروپا فی حد ذاته هرگز مورد انتقاد ما نیست و برعکس - با وجود همه دلخوری ها از نوشته های ساوو و نویسنده س.و. - تکیه کردن آنها بر مطالعه، کتاب و فراگیری علم انقلاب یعنی م.ل. یادرنظر داشت بهای کمی که بعضی سازمانهای انقلابی به این نیاز میدهند درخور گرمترین سپاس ها و شادباش هاست. آنچه مورد انتقاد است عدم تناسب موضوع مطالعه با ایجابات مشخص و عدم در نظر داشت توازن دیالکتیکی بین عین و ذهن، بین تیوری و پراتیک در شرایط مشخص کنونی تاریخ ماست که به

عقیده ما رفقا سنگینی بیشتر را بر کفه ذهنی و تیوریک این ترازو می اندازند. وظیفه مشخص انقلابیون امروزی رهویی، کاروپیکار در شرایط مشخص کنونی در پرتو تیوری های عام علم انقلاب و تلاش برای تطبیق احکام عام بر شرایط خاص از راه ریشه یابی در عمق توده – عمدتاً از طریق اشتراک در قیام سراسری ملی علیه تجاوز سوسیال امپریالیزم روس- بهره گیری و آموزش از تجارب پراتیک زنده گی و مبارزه، کار در حیطه امکان برای آگاه سازی و سازماندهی، تعیین اهداف و شعار های مبارزه و اصلاح بلاوقفه سمت حرکت از طریق انتقاد و انتقاد از خود است. فراموش کردن، کم بها دادن یا پربها دادن به هر جزیی از اجزای این وظیفه انحراف ایپورتونیستی است. ----- 3

- **ننین، وظایف اتحادیه های جوانان (تکیه روی کلمات از ماست)**  
«بزرگترین و شاید یگانه خطر به انقلابی واقعی انقلابیگری مبالغوی است، بی اعتنایی به محدودیت ها و شرایطی است که در آنها شیوه های انقلابی مناسب نبوده و موفقانه بکار برده شده نمیتوانند. انقلابیون واقعی وقتی گردن شان میشکند که سرشان پراز بادشود؛ توانایی بینش، سنجش و تشخیص خون سردانه و هوشیارانه این نکته را از دست بدهند که در چه لحظه یی، تحت چه شرایطی و در کدام ساحه به عمل اصلاحگرانه (ریفورمیستی) دست یازند. هر آنکس که چنین خیال کند [که تمام مسایل در تحت همه شرایط و ساحات به یک شیوه انقلابی میتواند و باید حل گردد] بر باد شده، چون مفکوره های سفیهانه در مورد یک مسأله اساسی را در مخیله میپروراند.  
دریک جنگ بی امان (و انقلاب جنگی از گونه بی امان ترین است) کیفر سفاهت شکست است.» 4

برگردیم به تلاش ها برای پیریزی وحدت ایدیولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی سازمانهای مبارز جنبش چپ انقلابی افغانستان. کمبود ها و کاستی هایی که در تلاش های گزارش داده شده درس و. برای دستیابی به وحدت نشان داده شد در اساس بخاطر عدم موجودیت هیچکدام سازمان استوار و منضبط (ولو کوچک) است که قادر به آن باشد که تا با در دست گیری محکم سر رشته ها فعالیت های مختلف سازمانی، تعمیم قانون سنتر الیزم دموکراتیک (در حدود امکانات موجود) و سیلان اندیشه و تجربه از شاخه به ریشه و از ریشه به شاخه با اصلاح ممتد خود از طریق انتقاد و انتقاد از خود، در مسیر ضروری رشد و تکامل خود قرار گیرد. ساوو که در صحبت جاری در مرکز توجه ماست بهره کافی از این نارسایی دارد و تا زمانی که بر این نقیصه فایق نیاید (و نه تنها ساوو بلکه هر سازمان انقلابی دیگر) نخواهد توانست تلاشهای – ولو هر اندازه صادقانه – خود را برای هسته گذاری سازمان وسیعتر و نیرومندتر و پیریزی اولین سلاح انقلاب ملی، دموکراتیک طراز نوین یعنی حزب طبقه کارگر، به پیروزی رساند.

## (24)

## به جای دزد صاحبخانه رانمان!

در ضمن گزارش دید و بازدید ها و آموشدهایی که در فصل گذشته پیرامون آن صحبت کردیم، بعضی نکات جالب از نظر تیوریک نیز بچشم میخورد که می ارزد روی آنها مکث کنیم. درجایی میخوانیم:

« بطور ضمنی رفیق سازمان پیکار سوالی در مورد علت تغییرات در کشور که باید دخالت امپریالیزم دانسته شود بارشد نیرو های مؤلده در کشور طرح کردند که پس از مناقشه کوتاهی فیصله هم بر آن بود که رشد نیرو های مؤلده در کشور بحیث عامل اساسی و دخالت امپریالیزم در کشور بحیث عامل شرطی دانسته شد.» (ص 74)

همین نتیجه گیری در جای دیگری به نحو خاصتر بیان میگردد:

« بیایید از خود بپرسیم که در افغانستان چه اتفاقی رخ داده که «شاهی مطلقه» جایش را به «جمهوری شاهی مطلقه» داؤود از ظاهر با داؤود تعویض گردید؟ آیا باز هم حق نداریم سوال طرح کنیم : چرا کودتای داؤود با کودتای تره کی به امین جابجا شد و در اخیر ببرک کارغل باقشون صد هزار نفری سوسیال امپریالیزم روس بقدرت سیاسی نصب گردید؟ آیا علت اینهمه پدیده های رنگ رنگ در شرایط داخلی خود کشور و در ساخت اقتصادی نیمه فیودالی – نیمه استعماری، نیمه استعماری - نیمه فیودالی و مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فیودالی و مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه مستعمره -

نیمه فیودالی مضر نیست، نبود و نمی باشد؟» (ص 91)

در نقل قول های فوق خطای وخیم اندیشه قرار دارد که موضعگیری برپایه آن اندیشه رارنگ زرد میزند. بیاد بیاوریم که بعد از کودتای هفت ثور و آشکار شدن نخستین جرقه های مقاومت میهنی، مطبوعات روسی ورژیم مزدور دست نشاندۀ شان علت وانگیزه های جنبش مقاومت را چگونه تفسیر و توجیه میگردند. وقتی ماحصل تمام تبلیغات روسی و روس زده را با محتوی نقل قول های فوق مقایسه کنیم، باتعجب می بینیم که نسج و عنصر هر دو همرنگ اند، بدین معنی که گویا علت اصلی تغییرات در افغانستان کاملاً قانونمندانۀ و بر اساس فکتورهای درونی شکل گرفته و آنچه بادامن پاک و بی لکه ازین معرکه بیرون میشود سوسیال امپریالیزم روس است! مطبوعات روسی و روس زده علناً این نکته را بمثابۀ پایۀ اصلی توجیه دست اندازی و تجاوز خود اشاعه و تبلیغ میکنند ولی نویسنده س.و. بااستعدادی درخور کاربرد عالیتر، به همین نتیجه میرسد. نویسنده س.و. شنیده است که ماتریالیزم دیالکتیک علت اصلی تغییرات را در درون پدیده مطالعه میکند، اما او نمیداند که مفهوم «پدیده» خود یک مفهوم چند جانبه دیالکتیکی بوده و بساده گی نمیشود آنرا با تقسیم بندی های متافیزیکی حد و مرز گذاشت. نویسنده س.و. که تا به حال فیودالیزم را زایده و زاییده امپریالیزم میدانست حالا به ساده گی امپریالیزم رانقش فرعی داده و آنرا «زایده» فیودالیزم معرفی میدارد. ببینیم این چشم بندی چگونه صورت میگیرد:

مفهوم «پدیده» - آنچنانکه در بالا اشاره کردیم - با آن ساده گی که نویسنده فکر میکند کلمه یی از جنس اسمای عام یا یک مفهوم تجریدی نیست. مثلاً «امپریالیزم» یک پدیده جهانیست و به همین سبب که جهانی است (یعنی شاخ و پنجه های آن در تمام جهان دویده و به نحوی از انحاء حتی کشورهای سوسیالیستی و مستقل رانیز معروض فشار و تهدید قرار میدهد) میگوییم که ما در عصر امپریالیزم زنده گی میکنیم. بنابراین امپریالیزم چه بصورت مستقیم و چه بصورت غیر مستقیم در همه جا حضور دارد، و چون در همه جا موجود با مقاومت سرسختانۀ پرولتاریا و خلقها و ملل ستمدیده جهان مواجه میگردد، و به سبب همین مقاومت جهانی است که آنرا سرمایه داری محتضرو شب فردای انقلاب جهانی دانسته اند. بنابراین امپریالیزم بمثابۀ یک پدیده جهانی منحیث فکتور منفی ثابتی در تکامل تمام کشور های جهان وجود دارد و وقتی علت تغییرات اساسی را در کشور های مختلف عمدتاً از جانب امپریالیزم میدانیم به هیچ وجه بدین معنی نیست که ما این فکتور ثابت همیشه موجود (اساس) را بجای شرط یا ضریب آن، یعنی مهیا بودن زمینۀ تجاوز و مداخله به اثر مساعدت شرایط داخلی و ساخت اقتصادی عقب نگه داشته شده بگذاریم. نویسنده س.و. که از بخت بد همواره از کلمات درست مفاهیم بی معنی میسازد و خوش دارد با چپه راسته کردن کلمات گویا تقدم و تأخر زمانی تغییرات اجتماعی را نشان دهد، اینبار آنچه از عصارۀ افکار برون داده شده اش میتوان بازیافت همانا این است که وی (حتماً نا آگاهانه) تجاوزگری ها، کودتا ها، جنگ و مداخله را که ناشی از نهاد امپریالیزم است کتمان نموده و آنرا (باز هم نا آگاهانه) نتیجۀ قانونمند تکامل و ساخت اقتصادی - سیاسی درون جامعه ما میدانند و در عالم معصومیت

وناآگاهی تا آن حد پیش میرود (حدی که اکنون حتی خود روس ها از آن پس میگریزند) که تجاوز صد و پنجاه هزار نفری خرسهای قطبی راناشی از ساخت «نیمه این - نیمه آن، نیمه آن - نیمه این، و در حال نیمه آن، آن و نیمه این» جامعه ما میداند، نه از خصلت تجاوزگر و درنده نظام روسی. به نظر نویسنده س.و. علت جنگهای استعماری ناشی از خصلت خود امپریالیزم نبوده بلکه در ساخت اقتصادی کشور های مستعمره و تحت ستم نهفته است. مثلاً اگر فرانسه، جاپان و امریکا به ویتنام تجاوز کردند و جامعه ویتنام دستخوش تغییرات گردید، این تجاوزگری ها در خصلت ای امپریالیست ها نهفته نبوده بلکه در ساخت اقتصادی جامعه ویتنام نهفته بوده است. یا مثلاً اگر آلمان هتلری جنگ جهانی دوم را برای غارت جهان و بدست آوردن مستعمرات آغاز کرد مطابق نظر نویسنده س.و. علت تجاوزگری آلمان و علت آغاز جنگ جهانی دوم را در ساخت اقتصادی کشور های لگدمال و قربانی شده باید جستجو کرد، نه در نهاد ددمنش رژیم فاشیستی هتلری. عین طرز تحلیل رابر اوضاع کشور خود ما تطبیق کنیم: علت اینهمه تجاوز و کشتار و غارت و سرکوب در شرایط داخلی خود کشور و در ساخت اقتصادی نیمه . . . نیمه . . . مضر بوده همین شرایط داخلی و ساخت اقتصادی موجب شد قوای روس داخل کشور ما گردد، نه اینکه دستگاه غارت امپریالیزم روس به طمع جهانگشایی و بدست آوردن مستعمرات و اقمار و عقب زدن رقبای خود به تجاوز دست یازیده است. نویسنده س.و. ناآگاهانه هر پنج خصوصیت امپریالیزم غارتگر را پرده پوشی کرده و ظریفانه و ناخودآگاه کوشش میکند از آن یک بودای نیک صفت بسازد بجای قاتل مقتول را به محاکمه میکشد و بجای دزد صاحب خانه غارت شده را محکوم میکند. اگر ماهیت این استدلال نویسنده س.و. را از قالب «کلمات سیاسی» آن بکشیم به همان طرز تفکر هر (کوکودادا و آغا مرزای) جامعه خود میرسیم که علت اینهمه وحشت و دهشت و خونریزی و ویرانی و بربادی ده سال اخیر راناشی از گناهان خود ما وقهر خدا بخاطر ناشکری ها و فسق و فجور ما بنده گان عاصی و گنهکار و بیگانه با توبه و استغفار میدانند.

اگر از دنیای سیاست و «کلمات سیاسی» نبرایم، ازین موضوع نمیتوان انکار کرد که کشور ها و جوامع مختلف در قبال غارتگری های امپریالیزم عکس العمل های مختلف نشان داده و در قالب های خاص خود آنرا ارایه میکنند، مثلاً در مقابل تجاوز روس به چکسلواکیا مقاومت منفی و آرام اقتصادی و سیاسی صورت گرفته و تاکنون ادامه دارد، ولی همین تجاوز در افغانستان بایک جنگ کبیر سرتاسری و بی سابقه پاسخ گفته شد. اما آیا میتوان ادعا کرد که عکس العمل چکسلواکیا ماهیت تجاوز کارانه سوسیال امپریالیزم روس را در پرده می پوشاند؟ بنابراین اجازه میخوایم تا قاطعانه ادعا نماییم که علت تجاوز و وحشیانه و خونین روس ها بر میهن ما بنابر «شرایط داخلی خود کشور و ساخت اقتصادی» «نیمه . . . نیمه . . . نیمه . . . نیست، نبوده و نمی باشد بلکه بنابر خصوصیت ناگزیر و قانونمند امپریالیزم وحشی روس بوده، هست و می باشد، و شرایط داخلی کشور و ساخت اقتصادی آن درین میانه شرط بوده است نه اساس.

## بعثت یک کمیته

قصه گکانی سیاسی ای که ما در صفحات پیشین با آن آشنا شدیم لاجرم باید پایانی بگونه معمول پایان قصه ها «... و خدا مراد تراداد و از ما راهم بدهد» داشته باشد:

س. و. بالاخره یک طرح مشخص رامی آورد و کمیته بی راپیشنهاد میکند که حلال تمام مشکلات ایدیولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی جنبش ما در مرحله کنونیست؛ ولی درین طرح مشخص نیز عدم موجودیت روابط حسنه بین ذهن نویسنده (که اگر خود مؤلف « طرح برنامه کمیته انسجام» نیست، حتماً با محتوی آن موافقه و همسویی و در شکل انشا و پرداخت آن قلم شریکی داشته است) و واقعیات جامعه و اوضاع مشخص کنونی آشکار است، چون تا جایی که از «طرح برنامه کمیته انسجام» برمی آید، این کمیته پیشنهادی باید مانند «چراغ علاءالدین» در داستانهای «الف لیله و لیل (هزار و یک شب)» دیوپر قدرت و همه توانی را بوجود آورد که وظایفی را که حتی یک حزب پرولتری سابقه دار در یک زمان طولانی نمیتواند به آسانی حل کند، انجام دهد. درین طرح قبل ازینکه اهداف و وظایف کمیته شماره و ارببرشمرده شود، دیباچه مییابیم که همه کاستی های نوشته س. و. را نمونه وار در خود دارد و به ما جرأت می بخشد ادعا کنی که نویسنده س. و. در شکل و مضمون آن اندیشه ورزی و قلم شریکی داشته اند. اگر از دیباچه بگذریم و به اهداف و وظایف کمیته انسجام بپردازیم، و حتی در فقرات اهداف و وظایف از تکرار مکررات و عام گویی ها چشم بپوشیم، در شماره پنج اهداف و وظایف کمیته چنین میخوانیم:

«5- این کمیته وظیفه دارد که با کسب معلومات تقّه علمی، انکشاف

تکنولوژی معاصر را در بر گرفته و در نتیجه با تلفیق دست آورد های علمی

با شرایط خاص اجتماعی کشور فرهنگ انقلابی کارگری را در صفوف

تشکیلاتی تعمیم دارد.» (ص 81)

خواننده دقت خواهد کرد که حتی دیو چراغ علاءالدین نیز «با کسب معلومات ثقه علمی، انکشاف تکنولوژی معاصر ادربر گرفته» نخواهد توانست، تاچه رسد به اینکه یک کمیته انکشاف تکنولوژی معاصر را که شامل مثلاً تکنولوژی فضایی، کمپیوتری، هستوی، ژنیتیک و غیره و غیره انقلابی پس از انقلاب کمال مطلوب نیز در یک زمان بسیار طولانی نخواهد توانست به آسانی به انجام برساند. طراحان این برنامه در اوج رؤیا های خود چنین وظیفه یی را به کمیته خود می سپارند و از آن هم پافرا تر گذاشته و به کمیته وظیفه می دهند تا فرهنگ انقلابی کارگری را در صفوف تشکیلاتی تعمیم دهد. چنین به نظر میرسد که طراحان این کمیته اصلاً از معنی «فرهنگ» بی خبرند و نمیدانند که فرهنگ در پهلوی جهان بینی و معتقدات و اخلاق و ضوابط آمیزش اجتماعی، آموزش و پرورش، عنعنات و هنر و ادبیات، عرصه هایی چون ذوقیات و حتی لباس و طبایخی را نیز در بر میگیرد. طراحان کمیته مطابق عادت معمول نویسنده س.و. «فرهنگ» را با «ایدیولوژی» و «سیاست» یکی گرفته اند، در حالیکه این مفاهیم در عین بهم پیوسته گی و زنه های بخصوص و چارچوب های معین خود را دارند. وظیفه یی را که طراحان بدوش کمیته گذاشته اند - گسترش فرهنگ انقلابی کارگری - حتی بعد از انقلاب سوسیالیستی - با احتیاط لازم و بدور از چنین خیز های بیجا و بی معنی در چارچوب یک برنامه دراز مدت در نظر گرفته میشود بحث حاد لنین با لوناچارسکی در زمینه «پرولت کولت» همین احتیاط لازم انقلابی لنین را درین مورد - آنهم بعد از پیروزی انقلاب کبیر اکتوبر - نشان میدهد. ممکن است نویسنده بگوید که منظورش از «تعمیم فرهنگ انقلابی کارگری» صرف در صفوف تشکیلاتی میباشد، نه در کل طبقه؛ درینصورت خواننده حتماً به این طرز تفکر خواهد خندید، چون اگر منظور نویسنده ضوابط و اصول پرولتری باشد، در آنصورت این پرسش مطرح میگردد که این صفوف تشکیلاتی چگونه و بر کدام اصول و ضوابط باهم یکجا شده اند که بعداً کمیته از آسمان نازل شده یی بعد از یک زمان طولانی مرحمت فرموده و فرهنگ انقلابی کارگری را به آنها چون (من و سلوی) و مایده آسمانی تقدیم میکند؟ از طراح این کمیته باید پرسید قبل از «تعمیم فرهنگ انقلابی کارگری» آیا این صفوف تشکیلاتی بدون ضوابط و اصولی دور هم جمع شده بودند که آنها را بحیث صفوف تشکیلاتی بدون اصول و ضوابط دفاع نماید (گرچه همین اندیشه به اشکال گوناگون در جزوه حاضر برآند که طراح این کمیته با وجود همه استعداد بیجایش نخواهد توانست از صفوف تشکیلاتی بدون اصول و ضوابط دفاع نماید) گرچه همین اندیشه به اشکال گوناگون در نوشته اش سر میکشد) و منظور او حتماً همان فرهنگ به معنی وسیع کلمه است که این باز هم عذر بدتر از گناه است زیرا «فرهنگ» انقلابی کارگری در صفوف تشکیلاتی را اگر از مارکسیست بودن صفوف سازمانها منفی کنیم به این معنی است که گویا م.ل. ها یک جمع نامتجانس با فرهنگ و ایدیولوژی غیر م.ل.، فاقد اخلاق پرولتری و فرهنگ پرولتری اند که دور هم جمع شده و چشم به آسمان دوخته اند که تا کمیته یی مبعوث شده این قوم بی فرهنگ را به راه راست هدایت نماید. درینصورت نویسنده س.و. یا طراح این برنامه باید مسؤولیت اخلاقی توهینی را که به جنبش

م.ل. کشور روا داشته به عهده گیرد، جنبشی که با وجود تمام کاستی ها و نارسایی ها بیست و چند سال است که درفش م.ل. را با عرق و خون و جانفشانی و تلاش حماسی از چنگ نینداخته و همواره افراشته نگهداشته اند.

ولی گذشته ازین همه اعتراض اساسی درین مورد درینجاست که مگر شایسته است خود و «کمیتۀ انسجام پیشنهادی خود را با چنین وظایفی سرگرم سازیم و وجدان انقلابی خود را ارضاً و تسکین دهیم؟ درین زمینه قبلاً در چند جای بصورت مشروح صحبت کرده ایم و کفایت میکند به گونه تکرار ایضاح داریم که «تکیه کردن بر خرد و آگاهی» «رهبری علمی جنبش» «نقش فعال داشتن در وجه ذهنی انقلاب» و «تعمیم فرهنگ انقلابی کارگری» همه مظاهر ضعف اندیشه و عمل سیاسی – و از آن بدتر – تقلائی است برای توجیه این ضعف اندیشه و عمل، و برگ ساتری است بر عدم توانایی قبول مسؤولیت انقلابی و عدم توانایی ایفای نقش پیشاهنگ و رهنمای انقلاب.

ازین نکته که بگذریم، در شماره بعدی طراحان کمیته و نویسنده س.و. چنان در رؤیای شیرینی فرو میروند که خواننده را از بیدار شدن خود نومید میسازند:

«6- این کمیته وظیفه دارد تا درباره یک سلسله مسایل تیوریک – ایدیولوژیک

از قبیل «مسأله ملی» درباره «تضاد اساسی» «عدالت اجتماعی» «آزادی ملی»

«دموکراسی» و غیره و غیره چنان ذهن رفقای هم‌رزم و توده های ملیونی را روشن

کند که مبارزه طبقاتی را تا نیل به دیکتاتوری پرولتاریا لطمه نزند و گردد و ابهام

پندارهای توطیه آمیز و اپورتونیستی را با آب زلال معرفت م.ل. بشوید.» (ص 81)

خوب دقت کنید: یک کمیته – صرف یک کمیته – به توده ای ملیونی مسایل اساسی م.ل.

را روشن میکند و آنها را روشن می‌کند که توده های ملیونی یک نفس تانیل به دیکتاتوری پرولتاریا پس پشت خود را ندیده و آیه های آسمانی این کمیته را تا به آن جایگاه تکرار کنان بر خود بدمند و فیض برند! از انقلابیونی که فقط «هنگامی به عمل انقلابی اصولی دست میزنند که روی نقشه آن بار بار آگاهانه و با کمال ایمان و ایقان بحث و شور کنند و پس از تصویب همه گانی در عملی کردن آن سربدهند و از قول خود برنگردند» نباید چیزی کمتر ازین را توقع داشت! آیا حتی یک حزب پر قدرت و سابقه دار میتواند – و باید – مسایل اساسی م.ل. را برای توده های ملیونی در چنین شرایطی روشن کند و حتی در برابر خود منحیث و وظیفه طرح کند؟ و یا اینست که تشکیل های م.ل. در بهترین حالت آگاهگری سیاسی (نه آگاهگری ایدیولوژیک) و رهبری سیاسی مبارزه علیه نظام موجود و شرایط موجود یک جامعه را باید منحیث و وظیفه اساسی و عمده در مقابل



خود قرار دهند؟ حال ببینیم طراحان کمیته و نویسندهٔ س.و. چه عقیده دارند: طبق طرح آنان کمیتهٔ پیشنهادی شان باید وظایفی را به سربرساند که چند نسل از م.ل. ها و چند دهه فعالیت یک حزب پرولتری مستحکم به سختی قادر به انجام آنست. طراحان این کمیته و نویسندهٔ س.و. یا نمی دانند یا فراموش میکنند که مسایل ایدیولوژیک – تیوریک م.ل. شریعت جامد نیست که کمیته بی آنرا چنان شسته و رفته حل و فرمولبندی کند که نیل به دیکتاتوری پرولتاریا لطمه نخورد (البته بعد از دیکتاتوری پرولتاریا را با دوربینی و دوراندیشی خاص خود تضمین نکرده اند!). این مشکل نویسندهٔ س.و. که در سرتاپای رساله اش او را و ما را می آزارد از آنجا ناشی میشود که وی می پندارد که با چند بحث عام و منتزع مبارزه طبقاتی تا سرحد نیل به دیکتاتوری پرولتاریا بر صراط المستقیم طی طریق کرده و هیچگونه کمی و کاستی و لطمه بی نخواهد داشت. از افرازش قلم وی بر همه گان روشن میشود که وی اساساً از مبارزهٔ حاد و «واقعی» طبقاتی، - مبارزهٔ بی پراز بحران، پر از شکست و پیروزی، پراز رکود و صعود، همه جانبه، چند بُعدی و رنگارنگ - هیچگونه تصویری ندارد و گرنه به چنین خطاهای صعب العلاج دچار نمی گردید. اگر نویسندهٔ س.و. تصویری از این مسایل ایدیولوژیک - تیوریک را فقط در وجه عام آن مطرح کرده است، باید از وی پرسید که مگر این مسایل بودن چنین کمیته بی نیز در آثار غنا مند کلاسیک م.ل. روشن و واضح مطرح و حل نگردیده اند؟ اگر بلی، پس کمیته چه چیزی را بر آن می افزاید؟ و اگر منظور تطبیق خاص این مسایل ایدیولوژیک - تیوریک در کشور ما میباشد، آیا مسخره نیست که کمیته بی بخواهد پیش از پیش نسخه های حاضر و آماده را مانند احکام آسمانی از امروز تا صبحگاه دیکتاتوری پرولتاریا عرضه کند؟ در طرح پیشنهادی کمیتهٔ انسجام، طراحان - که خدا گردن ما را بسته نسازد نویسندهٔ س.و. نیز در آن شامل است - با نیت خیر هدایت کردن جنبش چپ انقلابی کشور ما به مدارج بالاتر، با چنین طرحی از هول حلیم دردیگ می افتند: کمیتهٔ پیشنهادی نه وسیله بی برای وحدت ایدیولوژیک - سیاسی از آب برآمده، بلکه به محفل یا کلویی متشکل از یکعده روشنفکر در وسط همهٔ سازمانها مبدل میشود که در آن وحدت ایدیولوژیک وجود نداشته و شیوهٔ پارلمانی رأی گیری جای مناسبات زنده بی را که در درون یک سازمان پیشاهنگ لزوماً باید وجود داشته باشد میگیرد. ببینیم طرح برنامهٔ کمیتهٔ انسجام این موضوع را چگونه شرح میدهد:

« 7- این کمیته مؤلف است تعهدات انقلابی خود را که با اکثریت آرا

دموکراتیک درون مجمع تصویب میگردد به مثابهٔ اصل قبول شده و تخطی

ناپذیر عملی سازد، از سنتر الیزم دموکراتیک تبعیت کند . . . » (ص 81)

نویسندهٔ س.و. بر بالای انبوه خطاهای تیوریک دیگر خود، اینکه به خطای دیگری میرسد و آن اینکه سنتر الیزم دموکراتیک را باشیوهٔ پارلمانی رأی گیری و اتخاذ تصمیم با اکثریت آرا به اشتباه میگیرد. درست است که رأی گیری به مثابهٔ آخرین راه حل بحران داخل حزبی یا داخل

سازمانی بذات خود مورد اعتراض نیست، اما نباید سنتر الیزم دموکراتیک را با رأی گیری اشتباه کرده و آنرا صرفاً به مفهوم رأی گیری دموکراتیک درک کرد. سنتر الیزم دموکراتیک نتیجه مبارزه ایدیولوژیک و تدوین مشی مبتنی بر اصول، و بطور مؤجز اراده جمعی همراه با آزادی ابتکار فردی است.

پس اگر بخواهیم نقد خود از « طرح برنامه کمیته انسجام » را جمع بندی نماییم، می بینیم که به فحوای نقل قول هایی که ذکر کرده آمدیم، این کمیته خود باید با توده های ملیونی، عناصر ملی و دموکرات و غیره در تماس باشد و از طرف دیگر به گفته خود طرح مذکور، این کمیته نه ممثل حزب است و نه کنگره آن. بدین صورت آنچه حاصل میشود اینست که این کمیته رسالت تمامی سازمانها را نفی کرده و به اضافه همه آنها کلویی را مشتمل بر اجزای نا متجانس به وجود می آورد، به عبارتی دیگر سرخورده گی و آشفته گی موجود را قمچین کرده جنبش را حد اقل سی سال به عقب میبرد، زیرا کمیته یا بهتر بگوییم کلوپ پیشنهادی طراحان آن – و در آن

جمله نویسنده س.و. – محفلی است که سلسله مراتب سازمانی و مشی ایدیولوژیک – سیاسی ثابت نداشته و در آن فقط جمعی افراد با رأی گیری پارلمانی میخوانند با توده های ملیونی و همه جنبش کبیر کشور ما در رابطه بوده و مسایل آن را «حل» کنند. این کمیته نه از طریق نزدیک ساختن سازمانها، بلکه مستقیماً خود دست به عمل میزند و بدین صورت از رسالت سازمانها منکر میشود و در نتیجه بر ثمره بیست و چند سال جنبش ما خط بطلان میکشد و میکوشد به جایی باز گردد که جنبش چپ کشور ما با خون و عرق – گرچه با سستی ها و کندی های زیار- خود را از آن مبدأ تا این مرحله تکامل رسانده است.

## پایان سخن و سخنی با خواننده

. . . و بدین ترتیب میرسیم به پایان بررسی خود از رساله س.و. و تبصره پیرامون یک تعداد نکاتی که خود را درشت تر به چشم نقاد میزند. با کاوشی که تا کنون در محتویات رساله کرده آمدیم به درختان تک تک چسپیده بودیم و شاخ و برگ های درختان جدا جدا را در آیینة نقد و انتقاد میدیدیم. ولی اکنون که ورق گردانی این رساله را به پایان رسانده ایم فرصت آنست تا تمام جنگل را در یک منظره کلی از نظر بگذرانیم و بانگرشی بر «س.و.» و هم بر نقد نگاشته شده حاضر آن نکاتی را که تا کنون متوجه نشده بودیم متوجه شویم و گوشه های نا دیده را ببینیم.

به قلم کشیدن نقد حاضر بسی بیشتر از آنچه انتظار داشتیم و انتظار میرفت وقت را در بر گرفت که علت این سستی و تأخیر تا حد زیادی نهفته در شرایطی بود و است که نگارنده گان در آن قرار داشتند و دارند، و از طرفی هم امکانات فردی محدود که در مقدمه به آن اشاره شده است؛ و نیز

خوض و تعمق لازم در محدوده این تشبث و امکانات فردی به صورت ناگزیر زمان تهیه و ترتیب این نقد را به درازا می کشید، چنانکه کشید. همین سپری شدن مدت زمان زیاد از لحظه آغاز نگارش (اخیر سال 1366) تا کنون (ختم سال 1367) که می خواهیم سخن را به پایان برسانیم خود مؤجد این پرسش میگردد که آیا صرف این مقدار وقت و نیرو برای نوشتن نقد حاضر، آنهم بر رساله‌ی که چندین سال از انشای آن میگذرد بجا بوده است و آیا دردی را دوا میکند؟ رساله‌ی س.و. از نظر اهمیت عملی سیاسی خود نه تنها اکنون بلکه یکسال پیش که نه نگارش نقد حاضر همت گماشته شد کهنه شده بود، ولی در جریان قلمزنی این نقد عمداً و مجبوراً این کهنه گی و عدم تطابق محتویات رساله با نیازهای روز را از نظر خود و خواننده خود دور داشتیم. اما اکنون وقت آن رسیده که این نکته اغماض شده را دوباره در حساب آوریم. پس آیا س.و. به نقد می‌ارزید، و آیا خود این نقد برای جنبش علیل ولی لایموت ما ارزشی دارد؟

طرح این پرسش از آنجا ضرورت بیشتر کسب میکند که در مدت زمان سپری شده از آغاز نگارش نقد حاضر تا به این لمحہ، جامعه ما به سرعت بازهم در معرض حوادث سیاسی و نظامی بیشتر قرار گرفته و آرایش نیروهای موجود دستخوش تغییرات تازه گردیده است. نوشته حاضر که اینک برای عرضه به خواننده گان آماده شده است تقریباً پیش از فرار نیروهای اشغالگر روسی تکمیل شده بود و چندین سطر فعلی بعد از فرار اشغالگران بر آن اضافه میگردد. روشن است که این حادثه تاریخی حالتی را پیش می آورد که برخی از تحلیل ها و احکام طرح شده در رساله حاضر دیگر با وضعیت عینی کنونی در تطابق کامل قرار نداشته باشد، و این از ناگزیری های مبارزه سیاسی و تحلیل سیاسی است. ولی این پرسش کماکان باقی میماند که آیا آن بخش معدود تحلیل ها که امروز بر شرایط تطابق ندارند غلط بودند؟ در پاسخ باید گفت که تحلیل های مذکور از آنجایی که در پرتو م.ل. با اوضاع مشخص در محدوده زمانی و مکانی معین سروکار داشته اند در همان متن درست بودند و این شرایط مادیست که چهره خود را عوض کرده است. پرسش دیگری طرح میگردد که پس چرا آن تحلیل هایی که شرایط وزمینه مادی آنها تغییر یافته اند بازهم در متن حفظ گردیده اند؟ جواب این سوال خود نکات مهمی را در بر دارد:

1) امانت داری و افکار خود را بدون ترس از اشتباه بودن یا نبودن آنها در معرض انتقاد قرار دادن آن صفتی است که از هر رهرو راه آینده توقع برده میشود. اصولاً جرأت ارایه نظریات و آنرا در معرض انتقاد قرار دادن و بالاخره جرأت مشخص گفتن و فرار از عام گویی آن نیازی است که باید هر فرد، هر جمع، هر محفل و هر سازمان جنبش پرولتاری ما بدان عملاً پاسخ گوید.

2) ضعف و کمبود درد آور مبارزه ایدیولوژیک در جنبش چپ انقلابی کشورویا به انحراف کشانیده شدن این مبارزه ایدیولوژیک و تحریف و مسخ آن به شکل افتراآت، اتهامات و ابسته گی طرفهای مباحثه، یا تلقین روحیه پذیرش نوشته های عامبافانه به صفوف و مرعوب ساختن آنها به اینکه این ویا آن نوشته از طرف فلان «آفتاب

معرفت» ارزانی گردیده است و هیچگونه شک و تردیدی را در مورد آن نباید به ذهن خود راه داد، انگیزه ایست که ما را و داشت تا نوشته حاضر را به مثابه حلقه‌ی از مبارزه ایدئولوژیک شکل بدهیم ولو اینکه بعضی از تحلیل‌های آن با وضعیت سازگار نباشد. باید به سهم خود به صفوف جنبش روشن سازیم که نباید هر مهمل گویی را به علت آنکه از آن چیزی فهمیده نمی‌شود پرمغز پنداشت و عدم فهم آنرا به نارسایی فکری خود نسبت داد، زیرا مبهم گویی‌ها و نوشته‌هایی که در آن «همه چیز گفته نشود» از طرف بعضی‌ها چنان ارزیابی می‌گردد که گویا فهم ناقص ماست که قاصر از درک درست آن می‌باشد! خشکسالی تفکر و اندیشه و قحطی نوشته و نویسنده در محیط فکری و فرهنگی ما مؤجد این پنداشت شده است که گویا زبان قلم و کلام اندیشمندان لاجرم از سطح فهم اشخاص عادی بلند تر است. دانش آموز معصومی را به یاد داریم که با تحسین و تقاخر به همگان خود قصه می‌کرد:

«استاد ما چنان متبحر و دانشمند است، چنان در سطح بلندی درس میدهد که ساعت‌های مکمل به تشریح و لکچر او گوش می‌دهیم ولی از گفتار او هیچ درک نمی‌کنیم!»

مبارزه علیه چنین پنداشت و علیه اشاعه غیر شعوری چنین برداشتی در سرلوحه وظایف فرهنگی م.ل.ها قرار دارد.

«بسیاری از رفقای ما اینطور خیال میکنند که هر قدر کلمات پر آب و تاب و مطمئن تر استعمال کنند و هر اندازه فرمول‌ها و تترهای مغلق و نامفهوم بکار برند گویا به همان اندازه تبلیغات شان بیشتر مؤثر خواهد افتاد. اینها فراموش میکنند که همانا بزرگترین رهبر و تیوریسین طبقه کارگر عصر ما لنین همیشه به زبانی که برای توده‌های وسیع کاملاً مفهوم بود صحبت میکرد و مینوشت. هر کدام از ما باید این قاعده و اصل ابتدایی را به مثابه یک قانون بلشویکی فرابگیریم: وقتی مینویسی و یا صحبت میکنی همیشه باید در فکر یک کارگر ساده معمولی باشی که باید ترا درک کند، حرف ترا بفهمد، به شعار و دعوت تو عقیده و اعتماد پیدا کند تا آماده‌گی لازم را برای طرفداری و پیروی از تو ابراز دارد. باید فکر کنی برای چه کسی مینویسی و با چه کسی صحبت میکنی.» (گیورگی د میتروف، نقل از «مبارزه در راه جبهه واحد ملی علیه فاشیزم و جنگ» طبع کابل)

بدر نظر داشت نکته فوق، مطالب مندرج در رساله حاضر حد اقل به عنوان یک خط فکری این حسن را دارد که با چنین برداشتی به مبارزه برخاسته و این طرز تفکر باطل را افشا مینماید.

3) از طرف دیگر، زاویه دید، نحوه برخورد، دیالکتیکی ارزیابی کردن پدیده‌ها و پروسه‌ها ولو در مکان‌های مختلف و زمانهای مختلف باشند برای راهروان راه فردا میتواند سرمشق گردد تا پدیده‌ها و پروسه‌های مورد نظر خود را با همان دقت، سیالیت، قاطعیت و در عین زمان با نرمش دیالکتیکی ارزیابی نمایند. تحلیل‌ها و تفسیرهای

تجربیات جنبش های پرولتری و در مجموع انقلابی سایر کشور ها، حتی از قرون گذشته، همواره برای مبارزین امروزی در درک و تحلیل اوضاع کنونی و آینده و هم در گذشته شناسی و درک و تحلیل وقایع سپری شده قابل و مورد استفاده بوده است. بنابراین پرواضح است که تحلیل های مربوط به چند ماه و چند سال پیش خودما جایگاه و ارزش خاص خود را حایز است. ازینرو در تحلیل هایی که ما هنگام نقد س.و. و. ارایه داشته ایم میتوان زاویه دید، نحوه برخورد و کوشش برای دیالکتیکی فکر کردن را مورد توجه قرار داد. اینکه نگارنده گان چقدر توفیق به این کار یافته اند به قضاوت خواننده گان میگذاریم.

لازم به تصریح میدانیم که منظور و هدف از نوشتن رساله حاضر رویا رویی با سازمان خاصی که این نوشته متعلق به آنست نبوده و نه لهجه تند و بعضاً کوبنده و پر خاشگر آن متوجه فرد معینی یعنی نویسنده س.و. بوده است، بلکه منظور نمایاندن زشتی چنین نوشته های سطحی و سبک است، صرف نظر از اینکه توسط کی نوشته و از طرف کدام سازمان رزمنده سیاسی به جنبش عرضه گردیده یا میگردد. متأسفانه بخش اعظم نوشته های تیوریک - سیاسی جنبش ما از نظر شکل و محتوی در عین سطح قرار دارند، پس بگذار نیش و لبه تیز انتقاد حاضر متوجه تمام نویسندگان و نوشته هایی باشد که گده های کاغذ را سیاه ساخته اند ولی نه تنها بر نقطه های دردناک جنبش انگشت تشخیص نفاش کرده اند، بلکه با منحرف ساختن اذهان خود و راهپویان راه مبارزه، کلافه و سرگیجه گی بار آورده اند و بدین ترتیب از روح زنده و جوهر سیال مبارزه م.ل. دور افتاده اند.

(4) از جانب دیگر، بسیاری از تحلیل هایی که منطبق بر اوضاع فعلی نیستند نمونه

ملموس و محسوسی است که برای رد جزییات س.و. که نویسنده آن کوشیده است تا تمامی مسایل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و غیره را با یک فرمول عام، آنهم نه بصورت خلاقانه بلکه با چسپیدن به آن طوری که ظاهراً خود نیز فهم دقیق از آن ندارد، تحلیل نماید. همین اذعان بر اینکه بعضی از تحلیل های رساله حاضر که سالی از نگارش آنها نمیگذرد منطبق بر اوضاع نیستند خود خط بطلان بر تمام سنت جزم گرایانه مسلط بر زمینه ایدئولوژیک جنبش کشور ما میباشد. دو نکته دیگر در مورد برخورد ما با نوشته س.و. شایان تذکار است:

الف) مطالبی که در رساله حاضر مورد انتقاد ما قرار گرفته اند یگانه مطلب قابل انتقاد

نیستند، زیرا نوشته س.و. پر از مفاهیم نادرست، نادقیق و انحرافی است که در رساله حاضر کوشش شده تا فقط مشت نمونه خروار به مهمترین موارد انحرافات پرداخته شود و اگر خواننده باریک بین س.و. به مواردی بر میخورد که در رساله حاضر مورد ارزیابی قرار نگرفته، نباید حمل بر آن کند که گویا آن موارد اشتباه آمیز که در نوشته کنونی خاطر نشان نگردیده مورد قبول

ما بوده و ما با سکوت خود در قبال آن مسؤولیت تصدیق درست بودن آنرا به عهده گرفته ایم. نپرداختن به چنین مواردی صرفاً بخاطر جلوگیری از اطناب کلام و پرهیز از اشتباه خلط کردن و گم کردن عمده و غیر عمده بوده است.

ب) در مورد اینکه چرا رسالهٔ س.و. برای نقد برگزیده شد در پیشگفتار نوشتهٔ حاضر حجت آوردیم. گرچه در طول مدتی که نگارش نقد حاضر جسته و گریخته ادامه داشت یکی دو نوشتهٔ نسبتاً جدیدتری از ساوو بدست ما رسید (مثلاً «تحلیل مشخص از اوضاع مشخص نیاز مبرم جنبش ماست») ولی با در نظر داشت هدف اصلی اینکه از نوشتن نقد حاضر داشتیم، نوشته‌های جدید تر نه تنها اهمیت نقد س.و. را برای ما نمی‌کاهید بلکه ضرورت آنرا نیز مبرم تر میساخت، چون نوشتهٔ بعدی فوق‌الذکر بحد وحشتناکی گفته می‌توانیم از عیب‌هایی بهره داشتند (پسچیدن در بدیهیات، تحلیل‌های مجرد و پا در هوا، یکجانبه‌گرایی، گفتن برای هیچ نگفتن، غامض‌گویی و اطناب کلام بخاطر دانشمند‌نمایی و فضل‌فروشی) که درس.و. زیر انتقاد گرفته بودیم. 1 با در نظر داشت آنچه گفته آمدیم و نکاتی که بر شمردیم، نویسنده‌گان رسالهٔ حاضر را عقیده بر آنست که س.و. نه بخاطر محتویات فی حد ذاته خودش، بلکه به خاطر «نگتیف» یا تصویر منفی برداشت‌ها و تحلیل‌های مضمور در آن به نقد می‌ارزید و رسالهٔ حاضر برای جنبش به آن سببی حایز اهمیت و ارزش بوده می‌تواند که با محمل قرار دادن نوشتهٔ س.و. کوشیده است نارسایی‌های عامتر و گسترده‌تر نوشته‌ها و برداشتها و تحلیل‌های سیاسی جنبش را افشأ سازد. در مقابل «نگتیف» س.و. ما «پوزیتیف» خود را در حدود توان و بصیرت خود ارایه کردیم، اما چنانکه به تکرار تذکر رفته است، چوکات زمان را هرگز نباید فراموش کرد. ما در روز گاری به سر میبریم که اوضاع سیاسی کشور در هر چند ساعتی تغییر می‌کند و به گفتهٔ لنین «آنچه دیشب نوشتیم اکنون کهنه شده است». 2

بنابراین، آنچه ما در مقابل نوشتهٔ س.و. قرار دادیم نیز عمدتاً کهنه شده، بدین سبب گفته می‌توانیم که رسالهٔ حاضر بیشتر از نظر اسلوبی و متودولوژیک خود حایز اهمیت می‌باشد. در یک کلام، منظور از نوشتن این نقد مطول بر رسالهٔ س.و. صرفاً تداوی مریض نه بلکه امحای مرض بوده است، و با همین سنجش و باور است که علی‌الرغم کمبودهای چشمگیر آن، این رساله را به پیشگاه تمام رهروان صدیق جنبش پرولتاری افغانستان، و با درود به یاد گرامی شهدای بی‌کفن و گلگون کفن این جنبش که جرجیس صفت بارها تکه تکه و پارچه پارچه گردیده ولی به حکم سرنوشت تاریخی خود نبض زنده گی هنوز در آن می‌تپد و قطعات وجود آن، چه پراکنده و چه یکپارچه هیچگاهی از دعوت و صلاهی مبارزه و تلاش در راه فردای تابناک و سعادتبار وطن دم فرو نبسته است، تقدیم می‌داریم.

\* \* \*

تلاش‌ها بخاطر ایجاد اولین سلاح انقلاب دموکراتیک نوین یعنی ایجاد حزب پیشاهنگ طبقه کارگر از نخستین روزهای زایش جنبش انقلابی طبقه کارگر در کشور ما نصب العین انقلابیون پرولتری بوده است، ولی با تأسف که به هر اندازه‌ی که درین زمینه تلاش بیشتر صورت گرفته به همان اندازه نتیجه کمتر بیار آورده است. محافل کوچک انقلابی اوایل دهه چهل در سازمان ناتوان جوانان مترقی (س. ج. م.) و بعداً به شکل جریان شعله جاوید وحدت یافتند. با انشعابات و افتراقات پیهم رودبار جریان شعله جاوید قنات‌ها و جویبارهای ایستا و کم عمق و کم پهنه و بعضاً لجن‌پر و گندیده استحاله کرد، ولی در بینابین آنهمه ایستایی و رکود عناصر و بعضاً مجتمعاتی از رهروان جنبش پرولتری افغانستان راه‌پراز افتخارات، پر از جانبازی‌ها، حماسه‌آفرینی‌ها و قهرمانیها را پیموده است. اما با وجود آنهمه عشق و طپش و تلاش، اکثر جانبازی‌ها و قهرمانی‌ها در سطح افراد بوده و سازمانهای مختلف جنبش از نظر بسیج نیروهای خود، دستیابی به وحدت، تشخیص بموقع تضادها و طرح‌ریزی به وقت شعارها، سیاست‌ها و تاکتیکها و نارسایی مزمن داشته‌اند. علت عمده این نقیصه مهلک را باید عدم پیوند دیالکتیکی تیوری (که اغلباً هضم نشده و نارسا درک گردیده بود) با پراتیک، عدم پیوند توده‌یی و عمق‌یابی جنبش، نبودن خط‌السییرهای فکری بارز با مرزهای روشن، نبودن سیاست‌ها و مشی‌های دقیق و تاکتیک‌های سنجیده شده جستجو کرد، که به شکل پیشداوری‌ها، فرقه‌گرایی‌ها، تنگ‌نظری‌ها، تعصبات، کینه‌ها، سوژن‌ها و افتراآت افراد و سازمانها نسبت به همدیگر خصوصاً در سطح حلقات رهبری و سیاست‌ریز (پالیسی‌میکر) تبارز می‌کرد شبح حب و بغض‌های دیروز حتی بر کارکرد امروز جنبش سایه سهمناک خود را افکنده است و صرف از طریق تاراندن این شبح است که میشود این عیب بزرگ را برطرف کرد. اکنون که طوفان ده سال انقلاب هرگونه ایستایی را از بین برده و خس و خاشاک و لجن و پوسیده‌گی را هر چه بیشتر بدور افکنده و دامن جنبش را از عناصر، سیاست‌ها و مشی‌های چرکین دو دل و نیمه راه پاک کرده میرود، وقت آنست تا با سیستماتیک نمودن و نقشه مند ساختن تصفیه و پاک‌کاری سیاسی جنبش قنات‌ها و جویبارهای پراکنده دوباره رود خروشنده‌یی را در سطح نوین کیفی آن بسازند. اگرچه همه رهروان جنبش بر این نیاز زمان ما واقف‌اند، نتیجه تلاش‌ها گواه روشنی بر آنست که آنچه تا کنون درین راه صورت گرفته نارسا و ناقص‌مند بوده است.

راه پیموده شده - نه، راه‌های پیموده شده متفرق و پراکنده - انبوهی از تجربه به هریک از سازمانهای جنبش ما بار آورده است، و نه تنها ما خود از «چپ» روی‌ها و راست روی‌های خود، از جبن‌ها و تهورهای خود، از لغزش‌ها و سر به سنگ خوردن‌های خود درس‌ها آموخته ایم بلکه گنجینه‌هایی از تجارب دشمنان و حریفان سیاسی را مفت در اختیار داریم که باید از آن بیاموزیم و خلاقانه بهره‌گیریم. اوضاع و احوال جدید و هر آن تجدید شونده بررسی‌ها، تحلیل‌ها، تاکتیک‌ها و شعارهای جدید و هر آن تجدید شونده از ما می‌طلبد. بارسوایی و فضیحت سوسیال امپریالیزم روس و سگ‌های زنجیری آن کلیه دست‌بوس‌های روسی گرفتار نفرین ابدی گردیده

و در تاریخ آتیۀ کشور ما جایی ندارند ( هر چند از نظر سیاسی و اثر اندازی بر تاریخ آتیۀ تا مدتی زنده و فعال خواهند ماند). با افشای نفاق ، سگ جنگی ها بر سر چوکی و مقام ، خود فروختگی در مقابل پطرو دالر و نارکودالر ، چاکر منشی در مقابل دستگاه استخبارات ملیتاریزم پاکستان و تیوکراسی ایران ، مضحکۀ شورا و دولت نام نهاد سران اخوان و بایکات سران ایران پرست دامن جارچیان دین و جهاد مذهبی بالا گردیده و مرگ ننگین اخوانیزم تیوکراسی محتوم است . هیبت خلای سیاسی چشمگیر و سهمگین است . شرایط آبستن است و روزگای با نعره صلا میزند . . . . .

ویگانه پرکننده این خلای سیاسی ، یگانه مولود شرایط آبستن و یگانه امید توده جهنم دیده ما جز نیروهای دموکراسی و درپیشاپیش آن جنبش پرولتری نیروی دیگری بوده نمیتواند ، چون حکم تاریخ چنین است . در چنین اوضاع و احوال باریک که از یکطرف تاریخ و وطن ما در آستانه چرخش قرار گرفته و از طرف دیگر نیاز به میدان آمدن یک « نیروی سومی » - نیروی مترقی ملی - در مقابل عمال ارتجاع سوسیال امپریالیستی و ارتجاع امپریالیستی خود را بر عقول و شعور توده به گونه هر چه سهمگین تر می آگاهاند ، جنبش ما نیز در لحظات تعیین کننده طی طریق میکند . در حالت و شرایطی چنین ، آینده کشور ما ، چگونگی قرار گرفتن تضاد ها ، تضاد عمده و غیره عمده ، مسایل اساسی انقلاب دموکراتیک نوین و بالاخره وظایف مبرم جنبش به چه صورتی خواهد بود ؟

با شکست قوای تجاوزگر ، تاریخ پر از قهرمانی کشور ما با افتخار دیگری مزین گشت . شکست بزرگترین قدرت نظامی تجاوزگر جهان در برابر مردم ما یکبار دیگر واقعیت تسلیم ناپذیری در مقابل تجاوزگران را که مشخصه تاریخی مردم ماست به جهان آشکارتر ساخت . این واقعیت آنقدر برجسته و غیر قابل انکار است که هیچ نیرویی - به شمول خود روسها - را یارای رد و انکار آن نیست ده سال قیام ملت ما نشان داد که چه پتانسیل دیوآسا و نیروی پایان ناپذیری را مردمی دل و جان درگرو افتخار و آزادی گذاشته دارا میباشند - نیرویی که طی ده سال قیام حماسی مردم ما قسمت اعظم آن به اثر کمبود رهبری درست و تسلط یک رهبری فاسد به هدر رفت و می رود . این حقیقت خلای عیان و ضرورت بی چون و چرای یک رهبری آگاه ، توانا ، آزموده و مسئول و دارای دانش ، بینش ، درایت ، ابزار و وسایل لازم را هر چه برهنه تر آشکار میسازد ، زیرا با آنکه اردوی تجاوزگر سوسیال امپریالیزم روس به شکست ننگین مواجه گشته ، اما هنوز مسأله انقلاب ملی ما به سرانجام نرسیده و انقلاب دموکراتیک با ویژه گی های مرحله جدید کاملاً نازل مانده است . بدین صورت وظایف اساسی انقلابی که در پیش رو داریم و ادامه دارد از یکطرف به سرانجام رساندن مسأله کسب استقلال کامل و از طرف دیگر به آخر رساندن انقلاب دموکراتیک در تمام عرصه ها ، چه حل مسأله طبقاتی دهقانی و چه تأمین منافع اقتصادی سایر بخش های خلق و در مجموع تأمین آزادی های سراسری سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی با توجه به مرحله کنونی برای قاطبۀ خلقهای کشور ما میباشد .



سوسیال امپریالیزم روس هنوز به تجاوز خود بر کشور ما پایان نداده است زیرا از ثور 1357 الی اکنون تجاوز این قدرت امپریالیستی سه مرحله را طی کرده است: کودتا یا تجاوز غیر علنی از 7 ثور 57 تا 6 جدی 58؛ تجاوز برهنه و اشغال از 6 جدی 58 تا 27 دلو 67 (روز فرار)؛ و بالاخره ادامه تجاوز نظامی به شکل مداخلهٔ عسکری غیر مستقیم از 27 دلو 67 الی امروز.

روشن است که جنبش چپ انقلابی نمیتواند رسالت خود را که اکنون روشنتر، محسوستر، ملموس تر، و عملی تر میشود فراموش نماید، زیرا سایر نیروها با موقعیت های خاص و گاهی مساعد خود در گسترش این قیام ملی سهمی ادا کردند، ولی آنها نه در گذشته و نه در حال و نه در آینده قادر نگشتند و نخواهند گشت به تعمیق، تحکیم و رهبری آن تا پیروزی نهایی آیند. این رسالت جنبش پرولتری کشور است که از یکطرف مبارزهٔ ملی مردم را تا به سرحد نهایی آگاه، بسیج، سازماندهی و رهبری نماید، و از جانب دیگر نیروی مهیب دیگری را که در رقابت با اردوی تجاوز میخواهد بر خون و گوشت و استخوان مردم ما پا بگذارد و دندان بساید از نظر سیاسی درهم شکند. مبارزهٔ بعضی از این نیروها که زمانی مستقل از ارادهٔ خود آنها سهمی در پیشبرد مبارزهٔ ملی ادا میکردند اینک بنابر آشکار تر شدن خصلت و ماهیت آنها در هیئت از دیاد هر روز فزایندهٔ فاصلهٔ آنها با توده های ملیونی از پویایی جبری تاریخی باز ایستاده و در حال تجرید بیشتر قرار میگیرند، اما همانگونه که در جریان صحبت های این رساله علیه ساده اندیشی درین زمینه هشدار داده شده، این پروسه تازه تسریع گردیده، نه آنکه به نهایت رسیده است. ازینرو جنبش پرولتری کشور ما وظایف مبرم کنونی خود را که به علت به سر نرسیدن آن در گذشته همچنان پا برجا مانده است در قبال حوادث و پیشگاه انقلاب دموکراتیک نوین باید به سر برساند.

### این وظایف و ایجابات کدام ها اند؟

- (1) دامن زدن مبارزهٔ ایدیولوژیک – سیاسی سالم بمنظور حل قضایا و وحدت سرتاسری جنبش پرولتری با تقریق مسایل حاد و عمده از مسایل درجه دو و غیر عمده بر پایهٔ تحلیل هایی از اوضاع مشخص و پریپیچ و خم کنونی وضع بحرانی انقلاب در کشور ما. این مبارزهٔ ایدیولوژیک – سیاسی سالم که باید از قید و بند قفس طلایی عام باقی و «همه چیز گفتن برای هیچ نگفتن» خلاصی یابد، نباید در مقیاس افراد محدود و محدود اسیر گردد. ضرور است تا این بحث ها باتأکید بر جنبه های مشترک آزادانه و بصورت مستقیم در اختیار صفوف قرار داده شود و قضاوت فعال و شرکت گستردهٔ آنها را فراخواند.
- (2) موازی بامبارزهٔ ایدیولوژیک – سیاسی سالم، در گام اول باید به جستجوی وجوه مشترک و تشخیص خطر مشترکی پرداخت که علیه تمام جنبش متوجه است، و این جستجوی وجوه مشترک و خطر مشترک باید به همکاری در تمام سطوح از ابتدایی گرفته تا عالیترین منجر

گردد. هرگام مبارزه ایدیولوژیک - سیاسی، از آنجایی که برپایه اوضاع مشخص بنیان گذاری میشود، باید این وجوه همکاری را در سطح بالاتر وحدت های ایدیولوژیک - سیاسی و سازمانی ارتقا بخشد، و هرگز برای یک لحظه هم نباید فراموش شود که اصل لنینی وحدت تاکتیک پایه وحدت جنبش پرولتری ما میتواند باشد و الاخیر. وحدت برپایه بحث های عام میتواند وحدت های چند روزه بی بنیاد را بوجود بیاورد، اما با شدت بیشتر اپیدیمی انشعابگری را شیوع داده و فضا را برای وحدت های آینده مسموم میگرداند. از هرگونه فعالیت که سبب نزدیکی جنبش چپ انقلابی شود به هیچ وجه نباید روگردان شد. این نزدیکی چه بصورت اتحاد، ایتلاف، همکاری جبهه وی و بالاخره همسویی طبق نقشه و یا حداقل بر اساس تفاهم قبلی باشد باید گسترش یابد. البته زمینه فکری و ایدیولوژیک - سیاسی تمام انواع نزدیکی ها قبلاً باید آماده گردد و ما باید شهادت و جرأت آنرا داشته باشیم که نزدیکی ایدیولوژیک خود را درجه بندی کرده و بر اساس آن شکل همکاری خود را که در بالا اشاره شد تعیین نماییم و اشیا را آنچنان که هستند به اسم خود شان بخوانیم. 1 باید کوشید مخرج مشترکی در اوضاع کنونی - علی الرغم تمام گونه گونی نظریات، طرح ها، تحلیل ها و غیره - برای همکاری جنبش چپ انقلابی پیدا شود. مقابله با دشمنان، همکاری در ساحه امکانات، دفاع از حیات و امنیت فردی و جمعی سیاسی جنبش چپ، احساس مسؤولیت در قبال نگهداری راز های سازمانی دیگران، پرهیز از گفتار و بیانات بی مسؤولانه که میتواند فضای تفاهم را نامساعد بسازد، و غیره میتواند پایه چنین تفاهم عمومی را تشکیل دهد.

(4) در جریان مبارزه ایدیولوژیک - سیاسی و مبارزه عملی بخاطر وحدت و انواع همکاری ها، باید شدیداً علیه این نظر غیر دیالکتیکی و متافزیکی که در صفوف اشاعه داده میشود مبارزه کرد که گویا در پروسه وحدت بدون به توافق رسیدن در تمام کلیات و جزئیات موضوعات متنازع فیه - آنها توافق مطلق - به هیچ وجه نمیتوان به وحدت های معینی تن داد، یعنی باید بیرحمانه با طرز تفکر «تام یا هیچ» در زمینه وحدت مبارزه نمود و نظراتی را که بصورت «تیوریک» و عملی بحث های جهانی و عام را میخواهند پیش شرط نزدیکی قرار دهند به مثابه یک اصل ضد انقلابی و تفرقه افکن در شرایط کنونی که عملاً به سود دشمنان رنگارنگ جنبش چپ انقلابی تمام میشود رسوا ساخت. این نظریه تحریف آشکار اساسات مارکسیزم درین زمینه میباشد. روشن است که بغرنجی اوضاع، محدودیت امکانات و زمان و حوصله زنده گی مبارزاتی چنین شرایط دلخواه را برای ما مساعد نمی سازد، ولی ما میتوانیم در جریان مبارزه ایدیولوژیک - سیاسی به همان اندازه بی که به توافقات ایدیولوژیک - سیاسی و عملی میرسیم، همکاری و همسویی و سایر اشکال نزدیکی و وحدت را تعیین و به پیش برویم - ولی با در نظر داشت این شرط که هیچگاه مرزها و خطوط فاصل را مخدوش و مغشوش نساخته، با قید آن به پیش گام بگذاریم.

- برای توضیح این مطلب مثلاً در صورتیکه تفاهم و نزدیکی ایدیولوژیک در حدی نباشد که یک وحدت پا برجا را پایه ریزی نماید، ضرور نیست آنرا فوراً در شکل ادغام و وحدت دراز مدت بگنجانیم. بهتر آنست که با واقعینی توأم با خوشبینی بدون هیچگونه سکتاریزم درگام اول و مؤقتاً مثلاً در حد ایتلاف و یا سایر اشکالی که متناسب با درجهٔ نزدیکی ایدیولوژیک-سیاسی - با توجه به اینکه سعی ماباید برای نزدیکی بیشتر و اتحاد فشرده تر باشد- شکل همکاری را تعیین نماییم .

در مباحثات و موقف گیری هادر قبال نزدیکیها و بطرف وحدت نزدیک شدن ها نباید اختلافات و وجوه افتراق را نقطهٔ آغاز قرار داد (آنگونه که تاکنون زیاد تر معمول بوده است) بلکه باتکیه بر وجوه مشترک و منافع مشترک- تأکید است: باتکیه بر وجوه مشترک - برای حل اختلافات گام گذاشت. باید برای صفوف روشن ساخت که اختلافات «دشمنی» نیست و نباید باشد، بلکه اختلافات نتیجهٔ قانونمند دید های متفاوت در رابطه با عینیت هر آن دگرگون شونده میباشد که درست و غلط بودن آنرا فقط در جریان پراتیک (به مفهوم وسیع و فلسفی آن) میتوان شناخت. باید درک کرد و در نظر داشت که اختلافات صرف از سوئ نیت افراد ناشی نمیشوند، بلکه اختلافات یک پدیدهٔ ایدیولوژیک - سیاسی میباشد که بیشتر در زمان تشوب، جنبش بوجود آمده و بصورت نقشه مند و با شناخت مرز های فلسفی و عملی آن، صرف با وسایل و امکانات و اسلوب خاص خود حل گردند. نباید فراموش کنیم که جنبش بیست و چند سالهٔ ما در جریان پویایی خود نمیتوانسته اشتباهات و کمبود هایی نداشته. ازین جهت میرأ دانستن این یا آن محفل یا سازمانی از اشتباهات فقط

نگارنده گان آرزو داشتند با مساعدت وقت و شرایط ، نقدی - شاید مختصر تر و غیر مشبع تر - از رسالهٔ «تحلیل مشخص از اوضاع مشخص» را به جنبش تقدیم دارند، ولی از آنجایی که این هنوز یک آرزوست و تحقق آن مشروط و فسخ پذیر، درینجا یکی دو مثال مشت نمونهٔ خروار از این رساله را به عنوان گواه بر ادعای فوق خود می آوریم:

همین که نوشتهٔ «تحلیل مشخص از اوضاع مشخص نیاز مبرم جنبش ماست» را ورق میزنیم چنین میخوانیم :

« جهان واحد مادی که هستی آن در مادی بودن آنست در وضعیت همگونی تضاد کار و سرمایه تضاد اساسی آنرا میسازد.» (ص 2)

جهان واحد مادی مقوله ایست فلسفی که شامل تمام پهنهٔ هستی در طول زمان میشود. اینکه «وضعیت همگونی» در چنین جهان واحد مادی چه معنی میدهد شاید حضرت ذوالجلال هم نداند. درینجا فکتور «زمان» را که بدون آن «مکان» و «ماده» و «مادی» معنی نمیدهد صرفاً به فرض محال مد نظر نمی گیریم و از آن میگذریم. در چنین جهان صرفاً مکان بدون زمان واحد مادی

ادعا میشود که تضاد کار و سرمایه تضاد اساسی آنرا میسازد، یعنی اینکه در تمام سیاره ها و ثوابت و منظومه ها و کهکشان ها و نیولا ها و . . . و . . . و . . . های این جهان واحد مادی تضاد کار و سرمایه موجود است، به عبارۀ دیگر در دورترین گوشه ها و کنارهای «این سقف بلند سادۀ بسیار نقش نیز پدیده هایی بنام تولید کالایی و بورژوازی و پرولتاریا و استثمار و مبارزۀ طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی و غیره و غیره درست مانند زمین خاکی ما وجود دارد . . .

این گوهر مکنون دیگر را بنگریم و انگشت حیرت بدندان بگزیم:

در صفحه هفتم این رساله که «تحلیل مشخص از اوضاع مشخص» نام دارد و باید تحلیلی مشخص از اوضاع مشخص بدهد، بصورت کاملاً مشخص ولی متأسفانه بیجا میخوانیم:

«پیمانهای اقتصادی، سیاسی و نظامی وابسته به سیستم امپریالیستی عبارتند از . . .» و به تعقیب این «عبارتند از» تشریح روزنامه یی و ژورنالیستیکی (آنهم متأسفانه ناشیانه و مغلوطن) از این «پیمان ها» می آید: ناتو، وارسا، بازار مشترک اروپا، کمیکان، آنزوس، اوپک، ممالک غیرمنسلک، کانتادورا، کشورهای خلیج، پیمان عمران منطقوی وکشور های جبهه مقدم با افریقای جنوبی. (در مورد این اخیرالذکر که قرار بود نظر به معرفی وابسته به سیستم امپریالیستی باشد چنین «تحلیل مشخص» صورت گرفته: «جمعاً 6 کشور میباشند» [هدف آنها]

مبارزه علیه افریقای جنوبی، مبارزه علیه نژاد پرستی، پشتیبانی از مبارزین افریقای جنوبی و مردم نامیبیا . . . میباشد.) نویسنده فاضل و مشبوع از معلومات و تحلیلگر مشخص از اوضاع مشخص فقط فراموش کردند تا درین نمایش فضل در پهلوی ممالک غیر منسلک وکشور های جبهه مقدم با افریقای جنوبی، پیمان ها و سازمانهای دیگر «وابسته به سیستم امپریالیستی» از قبیل سازمان آزادی بخش فلسطین، جبهه پولیساریو، سواپو، فراباندومارتی و غیره جنبش های آزادی بخش ملی سایر نقاط جهان را نیز نام میبردند و «تشریح» میکردند تا کرانه دانش و معلومات شان ناپدید و تحلیل مشخص شان از اوضاع مشخص بدون خدشه میماند!

## 2 -----

- لنین، درباره سازش ها (نقل قول عین کلمات لنین نیست)

(5) تحمیق صفوف و پاشیدن خاک در چشم آنهاست.

(6) بنابر نکاتی که در فوق بر آنها مکتب گردید، بهترین زمینه یک مبارزه ایدیولوژیک -

سیاسی در جنبش ما آغاز یک نهضت انتقاد از خود و جمع بندی هر محفل و سازمان از اشتباهات خود میباشد. این نهضت به همه امکان خواهد داد تا در آیینۀ این انتقادات امراض مشترک خود را مشاهده کرده مشترکاً دراز بین بردن آن دست بکار شوند. البته واضح است که عدۀ قلیلی از افراد که خود را مالک و وارث بدون چون و چرای حقیقت مطلق میدانند و همواره از بی عملی و جزم گرایی خود مسرور بوده اند از این انتقادات به نفع شخصیت

سازی ها و بت سازی های سکتاریستی استقاده خواهند کرد، اما مطمئناً صدای آنها (وزومگسی) خواهد بود در مقایسه با غرش رودبار هندوکش. بگذار آنانیکه جوهر انقلاب و مبارزه م.ل. شخصیت شانرا به ذروه عشق بی آرایش و ایمان خدشه ناپذیر رسانده، آنانیکه از حقیقت نمیزسند چون با صداقت انقلابی انسان نوین میخوانند از کاستی های گذشته پند گیرند تا اشتباهات را در آینده تکرار نکنند، پیشقدم و راهگشای این نهضت انقلابی در انتقاد بیرحمانه از خود باشند.

فقط با چنین مبنایی میتوان از بن بست کنونی بیرون شد. ما باید از آن مرحله کودکی سیاسی برون آییم و برون آمده باشیم که هر محفل میکوشید اشتباهات خود را از چشم دیگران پنهان دارد، و این پنهان داشتن مانند پنهان نگاه کردن مرض خود را از چشم دیگران سبب میگردد تا مرض انتشار پیدا کرده، به اصطلاح طبی «اختلاط» بدهد و به شکل جار و جنجال ها و انشعابات بی پرنسیب خارج از نزاکت های سیاسی و حتی انسانی و اجتماعی تبارز کرده کاسه و کوزه همه شکسته گردد. درست است که در های بنای تشکیلاتی سازمانها نمیتوانند باز باشند و نمیتوان ارتباطات را همیشه در معرض دید قرار داد، ولی اگر ما بخواهیم این مفهوم را در رابطه با مبارزه ایدیولوژیک – سیاسی پیاده کنیم حکم اعدام سازمانها و در مقیاس کلی تر حکم اعدام جنبش را صادر نموده ایم. بر عکس باید در مبارزه ایدیولوژیک – سیاسی درها را همیشه گشوده نگهداشت و برای اینکه این مبارزه ایدیولوژیک به انارشی و درهم برهمی منجر نگردد، همیشه و به موقع و طبق نقشه به انتقاد و انتقاد از خود و جمع بندی از فعالیت های مثبت و منفی پرداخت.

### ویک حرف آخری:

چه جنگ ادامه پیدا کند یا به نحوی از انحا خاموش شود، چه آرایش تضاد ها تغییر کند (چنانکه علامات از تغییر و حرکت عقربه تضاد عمده را بعد از فرار نیروهای روسی، افتضاح «شورا» و «دولت» مزدور پاکستانی – سعودی و اخیراً ناکامی تعرض نظامی بر جلال آباد و سایر شهرها، شاهد هستیم) چه آرایش تضاد ها تغییر کند یا نه، در هر حالتی که آتیه برای ما آوردنی باشد، هرگز نباید فراموش نماییم که رسالت تاریخی ما آنست تا جنبش پرولتری افغانستان را به یک نیرو تبدیل نماییم و سلاح اول انقلاب – حزب پیشاهنگ طبقه کارگر – رابدست بیاوریم. در غیر آن هرگونه تحلیل، شعار، برنامه و آیین نامه سترون و یاوه خواهد بود. آنچنان که تا حد زیادی تاکنون بوده.

بر صفوف سازمانها و علاقمندان مبارزه در راه سعادت مردم و فردای تابناک جامعه افغانستان است تا به این یقین برسند که نمیتوانند از کنار دریا، تعهد در آویختن با امواج طوفان را بجا آورند. تماشای نباید بود. هر فرد از دلسوخته گان وطن و مردم و جنبش انقلابی پرولتری نقشی، مسؤولیتی، وزنه یی دارد. رهبری بی عیب، خطا ناپذیر، همه دان و همه

توان از آسمان افتاده وجود ندارد. باید یخن رهبری ها را گرفت، سیاست ریزی های آنها را کنترل کرد، در تعیین سیاست ها ، مشی ها و تاکتیکهای سازمان و حزب نقش داشت، ذره ذره و متقال متقال از خوب و بد هم حساب داد و هم از « بزرگان » و رهبران صورت حساب خواست. سستی و فرو گذاشت درین امر معنی اش قبول مسؤولیت اخلاقی دوام بی سروسامانی جنبش انقلابی پرولتریا و به بیان گسترده تر دوام رنج و الم خلقهای شکنجه دیده و سراپا آتش رسیده ماست.

## رفقا !

پویه زمان درنگ نمی پذیرد و چرخ تاریخ از گردش نمی ایستد. جامعه ما روزگار ملتهب کنونی را پشت سر خواهد گذاشت و با آن یقینی که آفتاب از مشرق در صبحگاه فردا طلوع میکند، انقلاب دموکراتیک طراز نوین در کشور ما به پیروزی خواهد رسید. هر نسلی وظیفه تاریخی خود را ایفامیکند. دیروزیان ما خوب یا خراب نقش خود را بازی کردند و به تاریخ پیوستند و ما امروز بر کارنامه های آنها داوری میکنیم و بار سنگین نتیجه کارهای آنها را بردوش میکشیم. امروز نوبت نسل ماست و رسالت تاریخی ما آنست تا باری را که به فرداییان واگذار میشویم سبکتر تحویل دهیم. بیایید از قضاوت تاریخ در مورد خود بیمناک باشیم و به آن امیدوار. چشم امید میهن و مردم بطرف ماست. چشم امید تاریخ بطرف ماست. فردا از آن ما خواهد بود. به پیش بسوی برآورده ساختن امید میهن، مردم و تاریخ!

( ختم )







—